

عبدالْمؤمن داماد عبدالسلام بود و عبدالسلام همچنان در منصب وزارت بماند.

### بقیه فتح افریقیه

در سال ۵۵۳ چون عبدالْمؤمن خبر یافت که در بیرون شهر اشبیلیه از سوی پادشاه مسیحیان بر فرزندش، ابویعقوب چه رفته است و بسیاری از مشایخ و حفاظ موحدین کشته شده‌اند و کسانی از شورشگران چون ابن عزون و ابن حجام جان باخته‌اند به آهنگ جهاد برخاست و سلا را در تصرف آورد. در این احوال خبر از شورش افریقیه دادند و از ورود مسیحیان به مهدیه. پس شیخ ابوحفص را در مغرب به جای خود نهاد و امارت فاس را به یوسف بن سلیمان داد و بر بال استعجال براند تا به مهدیه رسید. مسیحیان صقلیه به آنجا لشکر آورده بودند. عبدالْمؤمن شهر را به سال ۵۵۵ به صلح بگشود و همه بلاد ساحلی را چون صفاقس و طرابلس را از دست دشمنان بستند.

آن‌گاه پسر خود عبدالله را به هنگام محاصره مهدیه به قابس فرستاد و آن را از چنگ بنی کامل رها ساخت - این بنی کامل از قبایل دهمان یکی از بطون ریاح بودند - همچنین قفصه را از بنی الورد و زرعه را از بنی بروکسن و طبرقه را از ابن علال و کوه زغوان را از بنی حماد بن خلیفه و شَقَنْبَاریه را از بنی عیاد بن نصرالله و شهر ادیس را از عرب‌ها، چنان‌که در اخبار این شورشگران در دولت صنهاجی یاد کردیم، بستند. چون فتوحاتش به پایان رسید در سال ۵۵۶ عنان به مغرب برگردانید. شنید که جماعتی از عرب‌های افریقیه بر او شوریده‌اند. لشکری از موحدین را بر سر ایشان فرستاد. اینان به قیروان رفتند و عرب‌ها را سرکوب کردند و رئیسشان محرزین زیاد الفارقی را که از بنی علی، یکی از بطون ریاح، بود کشتند.

### اخبار ابن مَرْدَنیش که در مشرق اندلس شورش کرد

عبدالْمؤمن در افریقیه بود که خبر یافت محمد بن مردنیش شورشگر شرق اندلس از مرسیه بیرون آمده و در جیان قرار گرفته است و والی جیان محمد بن علی کومی نیز مطیع فرمان او شده است. پس از آن لشکر به قرطبه برده و از قرطبه به قرمونه رانده و آنجا را در تصرف آورده است. ابن بکیت به جنگ او بیرون آمده ولی شکست خورده و خود کشته شده است. عبدالْمؤمن چون این خبرها بشنید خبر پیروزی خود در افریقیه را به

عمال خود، در اندلس نوشت و گفت که بزودی به اندلس خواهد آمد، آنگاه از دریا گذشت و در جبل الفتح قدم به خشکی نهاد. مردم اندلس و موحدینی که در آنجا بودند بر او گرد آمدند. عبدالمومن به مراکش بازگشت و سپاهیان خود را به جهاد فرستاد. پادشاه مسیحیان با آنان روبرو شد، شکستش دادند و ابویعقوب قرمونه را از ابن همشک داماد ابن مردنیش بستند. ابویعقوب فرمانروای اشبیلیه بود و ابوسعید فرمانروای غرناطه. این دو پس از این پیروزی به دیدار خلیفه به مراکش رفتند و ابن همشک به غرناطه نزدیک شد و شب هنگام به یاری برخی از اهالی شهر را تصرف کرد، موحدین به دژ پناه بردند و در محاصره افتادند. عبدالمومن برای نجات غرناطه از مراکش بیرون آمد و به سلا رسید.

السید ابوسعید را فرمان داد که از دریا بگذرد. عامل اشبیلیه عبدالله بن ابی حفص بن علی با او دیدار کرد و هر دو رهسپار غرناطه شدند. ابن همشک به جنگشان برخاست و به هزیمتشان فرستاد. السید ابوسعید به مالقه بازگردید. عبدالمومن برادر او السید ابویعقوب را نیز با سپاه موحدین از پی اش روان ساخت آنان به غرناطه رفتند. ابن مردنیش با جماعتی از مسیحیان به مدد ابن همشک آمد. در دشت غرناطه مصاف درگرفت شکست در لشکر دشمن افتاد و ابن مردنیش به مکان خود در مشرق اندلس گریخت. ابن همشک به جیان رفت و موحدین از پی او روان شدند. دو سید به قرطبه آمدند و در آنجا ماندند تا هنگامی که السید ابویعقوب یوسف را در سال ۵۵۸ به مراکش فراخواندند تا مقام ولایتعهدی یابد. این منصب از برادرش محمد به او منتقل شده بود. ابویعقوب یوسف در رکاب پدرش خلیفه عبدالمومن به جهاد بیرون رفت ولی در ماه جمادی الاخر همین سال در سلا عبدالمومن را مرگ فرارسید. او را در تینملل در کنار قبر المهدی به خاک سپردند. والله اعلم.

#### دولت خلیفه یوسف بن عبدالمومن

چون عبدالمومن به هلاکت رسید، پسرش السید ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب یوسف به اتفاق همه موحدین از مردم بیعت گرفت. ابویعقوب یوسف بویژه از شیخ ابوحفص خشنود بود و او را در مقام وزارت خویش ابقا کرد. شیخ ابوحفص وزیر پدرش عبدالمومن بود که پس از برافتادن عبدالسلام کومی به این مقام برگزیده شده بود

و در سال ۵۵۵ او را از افریقیه فراخوانده بود و ابویعلی بن جامع با او امور وزارت را حل و فصل می‌کرد، و در این حال بیود تا عبدالمومن هلاک شد و ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب بیعت گرفت. سپس السید ابوالحسن صاحب فاس پس از وفات پدرش عبدالمومن به هلاکت رسید و السید ابومحمد صاحب بجایه در راه که به حضرت می‌آمد درگذشت. ابویعقوب یوسف، السید ابوسعید را در سال ۵۶۰ از غرناطه بخواند و بیامد و السید ابوحفص در سبته با او دیدار کرد.

خلیفه ابویعقوب برادر خود ابوحفص را با او و سپاه موحدین به اندلس فرستاد، زیرا خبر یافته بود که ابن مردنیش پس از آنکه قبایل عرب زغبه و ریاح و اثیح بر او گرد آمده‌اند، آهنگ قرطبه دارد. سپاه موحدین از دریاگذشت و قصد ابن مردنیش نمود. ابن مردنیش سپاهیان خود و یاران مسیحیش را گرد آورده بود. سپاه موحدین با ایشان در دشت مرسیه مصاف داد. ابن مردنیش و یارانش شکست خوردند. ابن مردنیش خود به مرسیه گریخت موحدین از پی او به مرسیه رفتند و سراسر اراضیش را زیر پی سپردند. السید ابوحفص و برادرش ابوسعید، به سال ۵۶۱ به مراکش بازگشتند و آتش فتنه ابن مردنیش خاموش شد. خلیفه، برادر خود ابوزکریا را امارت بجایه داد و شیخ ابوعبدالله بن ابراهیم را منشور امارت اشبیلیه سپس اشبیلیه را به السید ابوابراهیم سپرد. و شیخ ابوعبدالله را در همان مقام وزارتش باقی گذاشت. آنگاه امارت قرطبه را به السید ابواسحاق داد و السید ابوسعید را بر غرناطه نهاد.

موحدین می‌خواستند بر سر نامه‌های خود علامتی بگذارند و به خط خلیفه، پس عبارت «الحمد لله وحده» را برگزیدند؛ زیرا نامه‌هایی از امام مهدی در دست داشتند که این علامت را در مخاطبات خود به کار برده بود. از آن پس تا پایان دولتشان علامتشان همین بود.

### آشوب در غماره

در سال ۵۶۲ امیر ابویعقوب یوسف به سوی جبال غماره حرکت کرد، زیرا سبّ بن منغفاد، یکی از مردم آن سامان، در آنجا آشوبی برانگیخته بود. همسایگانش صنهاجه نیز در این آشوب او را یاری می‌دادند. امیر ابویعقوب سپاه موحدین را زیر فرمان شیخ ابوحفص به غماره فرستاد. چون آشوب غماره و صنهاجه بالاگرفت خود به تن خویش

نهضت نمود و آشوبگران را سرکوب کرد و از بن برکنند و سبع بن منفعد را بکشت و ماده آن فتنه قطع کرد. آن‌گاه برادر خود السید ابوعلی حسن را بر سبته و دیگر بلادشان فرمانروایی داد. در سال ۵۶۳ موحدین گرد آمدند و تجدید بیعت کردند و او را امیرالمومنین لقب دادند. امیر ابویعقوب یوسف، عرب‌هایی را که در افریقیه بودند به غزو فراخواند و برانگیخت و در این باب قصیده‌ای و نامه‌ای به ایشان فرستاد که در میان مردم مشهور است. نیز اجابت کردن و رسیدن آنان و وفودشان نیز واقعه‌ای معروف است.

### اخبار اندلس

چون رشته‌های حکومت ابویعقوب در این سوی آب در مغرب استواری گرفت نظرش به اندلس و جهاد کشید. از غدر دشمنان - که خدا سرنگونشان سازد - چیزها شنیده بود. اینان در شهر ترجاله و یا بیره سپس در شبرینه و حصن جلمانیه روبروی بطلیوس و هم در شهر بطلیوس فتنه‌ها برپا کرده بودند. ابویعقوب یوسف، شیخ ابو حفص را با سپاه موحدین فرستاد و در روز گزینش و گسیل ایشان مجلس عظیم برپا ساخت. در سال ۵۶۴ برای رهایی بطلیوس از هوة الحصار در حرکت آمد. چون به اشبیلیه رسید، خبر یافت که موحدینی که در بطلیوس بوده‌اند ابن الرنک<sup>۱</sup> را، که آنان را به یاری پسر آلفونسو به محاصره انداخته بود، شکست داده‌اند و اکنون در دست ایشان اسیر است و ژرالدو<sup>۲</sup>، دلیر جلیقی به دژ خود گریخته است. شیخ ابو حفص آهنگ قرطبه نمود. ابراهیم بن همشک از جیان کس فرستاد که با او متحد می‌شود و از دوست خود ابن مردنیش می‌برد. زیرا میانشان خلاف افتاده تا آنجا که کار به جنگ کشیده بود. از این رو به اطاعت شیخ ابو حفص درآمد.

شیخ ابو حفص ماجرا به خلیفه نوشت و از آشوب و تاراج مسیحیان در اطراف اندلس او را خبر داد. ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن برادر و وزیر خود السید ابو حفص را با سپاهیان موحدین روان داشت و خود در سال ۵۶۵ از مراکش حرکت کرد. السید ابوسعید برادرش نیز در خدمت او بود. چون به اشبیلیه رسید، ابوسعید را به بطلیوس فرستاد. او با پادشاه مسیحیان صلح کرد و بازگشت. سپس همگان به مُرَبِّیه رانندند. ابن

۱. ابن الرنک. مراد آلفونسو هنریکنر است.

۲. متن: جراند

همشک نیز همراه ایشان بود. ابن مردنیش را محاصره کردند. اهل لورّقه بر دعوت موحدین بشوریدند. الیسد ابوحفص لورّقه را تسخیر کرد سپس شهر بسطه را بگشود. سرعم ابن مردنیش، محمدبن مردنیش صاحب المریه تسلیم شد بدین گونه قدرت ابن مردنیش در هم شکست. خیر در مراکش به خلیفه رسید. جماعتی از عرب افریقیه در صحبت ابوزکریا صاحب بجایه و السید ابو عمران صاحب تلمسان به نزد او آمدند. روز آمدن آنان از روزهای دیدنی بود. چون لشکر بسیج گردید به سوی اندلس نهضت نمود. السید ابو عمران برادر خود را در مراکش نهاد و در سال ۵۶۷ به قرطبه داخل شد و از آنجا به اشبیلیه رفت. السید ابوحفص او را در اشبیلیه دیدار کرد. او از یکی از جنگ‌های خود بازمی‌گشت.

چون ابن مردنیش مدت محاصره‌اش به دراز کشید ملول شده دست به حمله زد. برادرش ابوالحجاج سر به فرمان نهاد و او خود در ماه رجب همان سال به هلاکت رسید. پسرش هلال به اطاعت درآمد. السید ابوحفص به مرسیه شتافت و به شهر داخل شد و هلال در زمره یاران او شد او را نزد خلیفه به اشبیلیه فرستاد.

خلیفه سپس به بلاد دشمن به غزا رفت. چندی وَبُده را در محاصره داشت. سپس از آنجا به مرسیه راند و در سال ۵۶۸ به اشبیلیه بازگردید. هلال بن مردنیش را به مصاحبت خود خواند و دخترش را به او داد و عم خود یوسف را امارت بَلَنْسِیه داد و برادر خود السید ابوسعید را امارت غرناطه ارزانی داشت.

خلیفه ابویعقوب یوسف خبر یافت که لشکر دشمن به سرزمین مسلمانان آمده و سردار آن کنت کوزپشت (قومس احدب) است. برای پیکار بیرون آمد و در ناحیه قلعه ریاح او را شکستی سخت داد و بسیاری را بکشت و به اشبیلیه بازگردید و فرمان داد که برگرد قلعه حصار برآورند، چنان‌که همه آن اطراف را حراست کند. این حصار از زمان فتنه ابن حجاج یا کُرَیب بن خلدون در موره ویران شده بود. این فتنه در ایام منذرین محمد و برادرش عبدالله از امرای بنی امیه رخ داده بود.

چون پسر آلفونسو پیمان بشکست و بر بلاد مسلمانان حمله آورد، خلیفه ابویوب یوسف لشکر گرد آورد و السید ابوحفص را برسر او فرستاد تا در همان خانه‌اش با او بجنگد. ابوحفص برفت و قَنْطَرَة السَّیْف را فتح کرد و سپاه او را به هرسو تارومار ساخت. سپس خلیفه ابویعقوب در سال ۵۷۱ پس از پنج سال که از آب گذشته، به اندلس آمده

بود، به مراکش بازگردید و فرمان امارت قرطبه را به برادرش ابوالحسن<sup>۱</sup> داد و فرمان امارت اشبیلیه را به برادر دیگر خود ابوعلی<sup>۲</sup>.

در این روزها در مراکش طاعون آمد و جمعی از بزرگان ملک چون ابوعمران و ابوسعید و ابوزکریا هلاک شدند. شیخ ابوحفص نیز از قرطبه بیامد و در راه بمرد. او را در سلا به خاک سپردند.

خلیفه السید ابویعقوب، برادران خود، السید ابوعلی و السید ابوالحسن را فراخواند. ابوعلی را امارت سجلماسه داد و ابوالحسن را به قرطبه بازگردانید. و پسران برادر خود، ابوحفص، را هر یک به جایی فرمانروایی داد. یعنی ابوزید را امارت غرناطه بخشید و ابومحمد عبدالله را امارت مالقه. در سال ۵۷۳ بر وزرای خود بنی جامع خشم گرفت و آنان را به مارده تبعید کرد و غانم بن محمد بن مردنیش را فرماندهی ناوگان خود داد و به غزای اشبونه فرستاد. غانم پیروزمند با غنایم بازگردید. در همین سال برادر و وزیرش السید ابوحفص پس از آنکه در جهاد دستی نمود و دشمن بغایت سرکوب کرد، بمرد. پسرانش از اندلس بیامدند و خلیفه را از تجاوز پادشاه مسیحیان آگاه کردند. ابویوب آهنگ جهاد کرد و عرب‌ها را نیز از افریقیه فراخواند.

#### خبر از شورش ققصه و بازگردانیدن آن

علی بن المعز<sup>۳</sup> معروف به الطویل از اعقاب بنی الرند ملوک ققصه - چنانکه در اخبارشان آوردیم - در سال ۵۷۵<sup>۴</sup> شورش کرده بود. خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن خبر یافت و از مراکش به بجایه راند. در آنجا علی بن المنتصر، آنکه عبدالمومن ققصه را از او گرفته بود سعایت کردند که با خویشاوند خود که اکنون در آنجا شورش کرده است رابطه دارد و با عرب‌ها مکاتبه می‌نماید. ابویعقوب او را بگرفت و چند نامه در نزد او یافت که صحت این سعایت را به اثبات می‌رسانید. آن‌گاه هرچه داشت از او بستد و رهسپار ققصه شد. مشایخ عرب از قبیله ریاح نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. آنان را بگرمی پذیرا شد و همچنان به محاصره ققصه ادامه داد تا علی بن المعز<sup>۵</sup> تسلیم شد. آن‌گاه راهی تونس گردید و سپاهیان عرب را به مغرب فرستاد. امارت افریقیه و زاب را به السید

۳. متن: علی بن المعز

۲. متن: علی

۱. متن: الحسن

۵. متن: المعز

۴. متن: ۵۵۷

ابوعلی برادر خود داد و امارت بجایه را به السید ابوموسی. سپس به مراکش بازگشت.

### بازگشت به جهاد

ابویعقوب در سال ۵۷۷ از فتح اندلس بازگردید. برادرش السید ابواسحاق از اشبیلیه و نیز السید ابوعبدالرحمان یعقوب از مرسیه بیامدند. و همه رؤسای موحدین و رؤسای اندلس گرد آمدند و او را تهنیت گفتند. خلیفه ابویعقوب همه را صله داد و آنان به بلاد خود بازگشتند. سپس خبر یافت که محمدبن یوسف بن وانودین با سپاه موحدین از اشبیلیه به سرزمین دشمن به غزا رفته است و شهر یابره را محاصره کرده و اطراف آن را تاراج نموده و بعضی از دژهایش را نیز گشوده است و پس از این پیروزی‌ها به اشبیلیه بازگشته است. همچنین عبدالله بن اسحاق بن جامع سردار ناوگان اشبیلیه با ناوگان اشبونه در دریا برخورد کرده و آنان را شکست داده و بیست کشتی با اسیران و غنایم به چنگ آورده است.

آن‌گاه خبر یافت که الفونسو پسر سانچه لشکر به قرطبه آورده و در حدود مالقه ورنده و غرناطه دست به حمله‌هایی زده است. سپس به إسجّه رفته و دژ شنغیله<sup>۱</sup> را تصرف کرده و مسیحیان را در آن جای داده است و خود بازگشته است. ابویعقوب، السید ابواسحاق و مردم را به جنگ فراخواند و دژ را چهل روز محاصره نمود. سپس خبر یافت که الفونسو به یاری دژ از طلیطله در حرکت آمده. از این رو بازگشت.

محمدبن یوسف بن وانودین با سپاه موحدین از اشبیلیه به طلیبیره راند. مردم شهر به دفاع بیرون آمدند، محمد جمعی کثیر از ایشان را کشت و با غنایم بازگردید.

خلیفه ابویعقوب بار دیگر عزم جهاد تازه کرد و هر یک از فرزندان خود را به جایی از اندلس امارت داد و آنان را با لشکری گسیل داشت. پسرش ابواسحاق را بر روال پیشین به اشبیلیه فرستاد و السید ابویحیی را امارت قرطبه داد و السید ابوزید الحررضانی را حکومت غرناطه ارزانی داشت و پسر خود السید ابوعبدالله را بر مرسیه فرستاد.

در سال ۵۷۹ به سلا نهضت کرد. ابومحمد بن ابی اسحاق بن جامع را با سپاهی از عرب از افریقیه بدو پیوست. ابویعقوب رهسپار فاس شد. بر مقدمه، قبایل هنتانه و تینملل و عرب‌ها را بفرستاد. در ماه صفر سال ۵۸۰ در سبته از دریا گذشت و در جبل

۱. متن: شنغیله

الفتح فرود آمد و از آنجا به اشبیلیه رفت. سپاهیان اندلس نیز به او ملحق شدند. آن‌گاه بر محمدبن وانودین خشم گرفت و او را به حصن غافق تبعید کرد و به غزای شتترین رفت و چند روز شهر را محاصره نمود سپس از محاصره دست برداشت و این امر سبب پراکنده شدن لشکرش شد. در این حال مسیحیان از دژ بیرون آمدند و خلیفه را بی هیچ آمادگی و نیرویی دیدند. ابویعقوب خود و آنان که در حضورش بودند جنگ را بجد درایستادند و پس از چند حمله سخت بازگردیدند. در این روز خلیفه کشته شد. گویند در میدان جنگ تیری بر او آمد و سبب مرگش شد و بعضی گویند که بیمار شد و بمرد. خدایش بیمارزاد.

### دولت یعقوب المنصور

چون خلیفه ابویعقوب یوسف به هنگام محاصره شتترین به سال ۵۸۰ بمرد با پسرش یعقوب بیعت شد. یعقوب سپاه موحدین را به اشبیلیه آورد و در آنجا کار بیعت به پایان آمد. شیخ ابومحمد عبدالواحدبن ابی حفص را وزارت خویش داد و مردم را به جنگ فراخواند و به سرداری برادرش السید ابویحیی به جنگ گسیل داشت. چند دژ را بگرفت و در بلاد کفار کشتار نمود. سپس از دریا گذشت و به مغرب آمد در قصر مصموده، السید ابوزکریان السید ابو حفص که با مشایخ زغبه از تلمسان می آمد او را دیدار کرد. یعقوب به مراکش رفت و منکرات را قطع کرد و بساط عدل گسترد و احکام دین رواج داد. نخستین حادثه‌ای که در دولت او به وجود آمد حادثه ابن غانیه بود.

### خبر درباره ابن غانیه

در ایام علی بن یوسف بن تاشفین بود که دشمن بر جزیره میورقه حمله کرد و مبشر، والی آن از موالی مجاهد به قتل رسید و مردم گرفتار آشوب شدند. چون دشمن میورقه را محاصره نمود مبشر از علی بن یوسف بن تاشفین یاری خواست و دشمن پس از تصرف و تاراج جزیره هرچه بود برکند و بسوخت. آن‌گاه علی بن یوسف بن تاشفین، وانودین ابی بکر از رجال لمتونه را با پانصد سوار از سپاه خود به امارت آنجا فرستاد. سردار لمتونی پای از حد خود بیرون نهاد و خواست در مکانی دورتر از دریا شهری بنا کند ولی مردم شهر امتناع کردند و سردار لمتونی رئیس مردم شهر را به قتل آورد. مردم همه بشوریدند و او را گرفته به زندان کردند و خود نزد علی بن یوسف رفتند و او گناهشان را



ببخشود و محمد بن علی بن یحیی المَسوفی معروف به ابن غانیه را بر ایشان امارت داد. پیش از این برادر محمد، یحیی در غرب اندلس بود و در اشبیلیه می‌زیست. یحیی برادر خود محمد را امارت قرطبه داد ولی علی بن یوسف به او نوشت که محمد را به امارت میورقه فرستد. محمد از قرطبه بیامد و فرزندانش عبدالله و علی و اسحاق و زبیر و ابراهیم و طلحه را نیز با خود بیاورد. عبدالله و اسحاق تربیت یافتگان عم خود بودند و در کفالت او و فرزند خواندگان او. چون محمد بن علی بن غانیه به میورقه رسید و انور را گرفت و در بند کشید و به مراکش فرستاد و ده سال در میورقه فرمان راند. یحیی بن علی بن یحیی بن غانیه بمرد در حالی که عبدالله پسر برادر خود محمد را امارت غرناطه داده بود و برادر او اسحاق بن محمد را امارت قرمونه. چون علی بن یوسف بن تاشفین درگذشت و دولت لمتونه روی به ضعف نهاد و موحدین بر ایشان غلبه یافتند محمد بن غانیه دو پسر خود عبدالله و اسحاق را به میورقه فراخواند. آن دو با ناوگان خود به پدر پیوستند و دوت لمتونه پایان گرفت.

محمد بن غانیه پسر خود، عبدالله را به جانشینی برگزید. برادرش اسحاق به رقابت با او برخاست و با جماعتی از لمتونه به توطئه کشتن او پرداخت و او را همچنین پدرش محمد را کشتند. آن‌گاه آهنگ قتل اسحاق کردند. اسحاق از این امر خبر شد و با لب بن میمون سردار ناوگان دریائی در باب ایشان در نهان به گفتگو پرداخت و همه لمتونیان را در خانه‌هایشان فروگرفت، و بکشت. در سال ۵۴۶ با او بیعت کردند و او فرمانروای میورقه باقی ماند. در آغاز کار خود به ساختن بناها و غرس درخت‌ها پرداخت ولی مردم از سوء حکومت او ملول شدند. لب بن میمون از او بگریخت و به موحدین پیوست و اسحاق به غزو کفار می‌رفت و اسیرانی را که می‌گرفت نزد خلیفه ابویعقوب یوسف می‌فرستاد تا آن‌گاه که اندکی پیش از هلاکت او در سال ۵۸۰ درگذشت.

پس از مرگ اسحاق، پسرانش محمد و علی و یحیی و عبدالله و غازی و سیر و منصور و جباره و تاشفین و طلحه و عمر و یوسف و حسن، هر یک به کاری پرداختند. پسرش محمد به امارت رسید و نزد خلیفه ابویعقوب یوسف کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود. ابویعقوب یوسف علی بن زبرتیر<sup>۱</sup> را برای تحقیق در این امر بفرستاد. برادرانش چون احساسی چنین کردند به خشم آمدند و او را بگرفتند و در بند کردند و برادر خود

۱. متن: زبرتیر

علی را بر خود امیر ساختند، در این حال خبر آوردند که خلیفه ابویعقوب مرده است و پسرش یعقوب المنصور به جای او نشسته. از این رو آنان نیز ابن زبیر را در بند کردند و با ناوگان خویش رهسپار بجایه شدند. علی بن اسحاق برادر خود طلحه را امارت میورقه داد و خود بی خبر راهی بجایه شد. فرمانروای بجایه السید ابوالربیع بن عبدالله بن عبدالمومن بود. در این هنگام برای برخی کارها از بجایه خارج شده بود. علی بن اسحاق در سال ۵۸۱ بر بجایه مستولی شد. سپاهیان او السید ابوالربیع و السید ابوموسی بن عبدالمومن صاحب افریقیه را که در آن ایام به بجایه آمده بود گرفتند. علی بن اسحاق برادر خود یحیی را حکومت بجایه داد و به الجزایر رفت و آنجا را بگشود و یحیی پسر برادر خود طلحه را در آنجا نهاد و به ملیانه<sup>۱</sup> لشکر راند. یدربن عایشه را نیز امارت ملیانه داد. آنگاه به سوی قلعه و قسنطینه لشکر برد. خبر به المنصور یعقوب بن یوسف رسید که در این هنگام از جنگ بازمی گشت و در سبته بود. یعقوب، ابوزید فرزند عم خود السید ابو حفص را به جنگ او فرستاد و محمد بن ابی اسحاق بن جامع را فرماندهی ناوگان داد و ابومحمد بن عطوش و احمد صقلی را زیر نظر او قرار داد.

السید ابوزید به تلمسان راند. در این ایام برادرش السید ابوالحسن والی تلمسان بود. ابوزید در استحکامان شهر نظر کرد. سپس از تلمسان لشکر بیرون آورد و در میان رعیت ندای عفو داد. مردم ملیانه بر علی بن غانیه بشوریدند و او را بیرون راندند.

کشتی ها به الجزایر رفتند و آنجا را تسخیر کردند و یحیی بن طلحه را در بند نمودند. آنگاه یدربن عایشه از ام العلو گسیل داده شد. او همه را در شلف به قتل آورد و احمد صقلی با ناوگان خود به بجایه راند و آنجا را در تصرف آورد. یحیی ابن اسحاق بن غانیه به برادر خود علی بن اسحاق پیوست. علی مشغول محاصره قسنطینه بود. محاصره را رها کرد و برفت. السید ابوزید به تکلات<sup>۲</sup> رفت. السید ابوموسی از بند برهید و در آنجا با او دیدار کرد. سپس در طلب دشمن به حرکت درآمد و قسنطینه را از محاصره برهاند و به سوی صحرا رفت. موحدین او را تا مقرر و نقاوس تعقیب کردند. آنگاه به بجایه راندند. و ابوزید در آنجا استقرار یافت. علی بن اسحاق بن غانیه به قفصه لشکر برد و آنجا را بگرفت و توزر را مورد حمله قرار داد. توزر مقاومت کرد او به طرابلس راند. غَزِي الصَّنْهَاجِي از جمع ابن غانیه بیرون آمد و به میان احیا عرب رفت و بر اشیر غلبه

۲. B و D: سکلات. A: سلات

۱. متن: ملویه

یافت السید ابوزید پسر خود ابوحفص عمر را بر سر ایشان فرستاد. غانم بن مردنیش هم با او بود. آنان را سرکوب نمودند و بر مکان‌های ایشان حمله کردند. غزی کشته شد و سرش را به بجایه فرستادند و در آنجا بیاویختند. برادرش عبدالله به او پیوست و بنی حمدون را از بجایه به سلا تبعید کرد زیرا متهم بودند که در فتنه ابن غانیه شرکت داشته‌اند. خلیفه السید ابوزید را از آنجا که بود به بجایه فراخواند و به جای او برادر خود السید ابوعبدالله را فرستاد و به حضرت بازگردید. در اثنا این احوال خبر رسید علی بن زبیر بر میورقه غلبه یافته است. از اخبار او آن‌که امیر یوسف بن عبدالمومن او را به میورقه فرستاد تا در باب وفاداری بنی غانیه یقین حاصل کند و این در اثر درخواست برادرشان محمد بود. چون زبیر به میورقه رسید آنان بر برادر خود که اینچنین تسلیم شده بود برآشفتند و برادر خود و علی بن زبیر را بگرفتند و بند برنهادند و برادر دیگرشان علی را بر خود امارت دادند و ناوگان جنگی خود به بجایه آوردند. چون آنان دور شدند علی بن زبیر به چاره‌جویی پرداخت و با غلامان غیر عرب آنان در نهان به گفتگو پرداخت که اگر راهش بگشایند کاری خواهد کرد که آنان آزاد شده بر سرزمین‌های خویش نزد خانواده‌های خود بازگردند. آنان خواست او را برآوردند. علی بن زبیر در قفصه بشوریدند و محمد بن اسحاق را از زندانی که در آنجا محبوسی بود برهانید و همه به حضرت رفتند. علی بن غانیه در طرابلس بود که از ماجرا خبر یافت. برادر خود عبدالله را به صقلیه فرستاد و او از آنجا به سوی میورقه راند و در یکی از روستاهای آن فرود آمد و با حيله‌ای که اندیشید بر شهر غلبه یافت. در این هنگام آتش فتنه در افریقیه افروخته شد.

علی بن غانیه به بلاد جرید لشکر برد و بر بخش بزرگی از آن غلبه یافت در آن حال خیر استیلای او بر قفصه بر سید یعقوب المنصور در سال ۵۸۲ از مراکش بیامد و به فاس رسید در آنجا بیاسود و رهسپار ریاط تازی شد. سپس همچنان با تعبیه به تونس راند. ابن غانیه آن گروه از ملثمین و عرب‌ها را که در اختیار داشت گرد آورد. قراقوش غز صاحب طرابلس نیز با او یار شد یعقوب المنصور به فرماندهی ابویوسف بن السیدابی حفص به سوی ایشان لشکر فرستاد دو سپاه در غمره مصاف دادند سپاه موحدین شکست خورد و با کشته شدن علی بن زبیر و ابوعلی بن یغمور و از میان رفتن وزیر، عمر بن ابی‌زید معرکه پایان گرفت بقایای لشکر موحدین به قفصه گریختند و بسیاری از ایشان به قتل

رسید آنان که از مرگ رهایی یافتند به تونس رسیدند یعقوب المنصور برای تلافی و جبران شکست بار دیگر لشکر بیرون آورد و به قیروان رسید و تا حامه شتابان برفت دو لشکر پیکار آغاز نهادند شکست در لشکر ابن غانیه و یارانش افتاد ابن غانیه همراه با دوستش قراقوش جان خویش از معرکه برهائید ولی بسیاری از سپاهیانشان کشته شدند المنصور به قابس در آمد و از حرم ابن غانیه و خورشاونندان او هر که در آنجا بود به کشتی نشانند و به تونس برد آنگاه عنان به جانب توزر گردانید و آنجا را بگرفت و هر که را یافت بکشت سپس به قفصه رفت مردم قفصه پس از چند روز نبرد تسلیم او شدند مردم شهر را امان داد و اصحاب قراقوش را از شهر براند و ملثمین و گروهی را که با آنان بودند بکشت و با روی شهر ویران کرد و به تونس بازگردید آنگاه امارت افریقیه را به السید ابوزید داد و در سال ۵۸۴ رهسپار مغرب شد و بر مهدیه گذشت و از راه تاهرت به صحرا راند. عباس بن عطیه امیر بنی توجین راهنمای او به تلمسان شد. بر عم خود السید ابواسحاق به سبب خطایی که از او سرزده بود خشم گرفت و او را از مقام خویش بپنداخت. سپس رهسپار مراکش شد. گفتندش که برادرش السید ابو حفص والی مرسیه، ملقب به الرشید، و عمش السید ابوالربیع والی تادلا چون خبر شکست غمره را شنیده‌اند هوس دست یافتن به خلافت را در سر پخته‌اند. از این رو هنگامی که برای تبریک و تهنیت نزد او آمدند فرمان داد ایشان را در رباط الفتح حبس کنند تا در کارشان تحقیق کند سپس هر دو را بکشت و السید ابوالحسن بن السید ابو حفص را امارت بجایه داد. یحیی بن غانیه آهنگ قسنطینه کرد. ابن غانیه به بسکره شد و درختان آن ببرد و آنجا را به جنگ بگشود. سپس قسنطینه را محاصره نمود ولی شهر مقاومت ورزید. از این رو به محاصره بجایه رفت و در آنجا کشتار و غارت بسیار کرد اخبار آن را در آتیه خواهیم آورد.

#### اخبار ابویوسف یعقوب المنصور در جهاد

ابو یوسف یعقوب خبر یافت که دشمن بر شلب غلبه یافتند و بر سپاه اشبیلیه نیز دستبردی سخت زده و گروههایی از سپاهیان دشمن در آن نواحی در آمد و شد هستند و بسیاری از دژهای آن را تسخیر کرده‌اند. ابویوسف بن ابی حفص همه ماجرا را برای او نوشت. پس فرمان جهاد داد و در سال ۵۸۶ به قصر مضموده لشکر برد و پس از آن که روزی چند بیاسود از دریا گذشت و به جزیره طریف درآمد و از آنجا شتابان به شلب

راند. سپاهیان اندلس نیز به او پیوستند. آنان را به محاصره شلب گماشت و خود به دژ طُرُش رفت و آن را بگشود و به اشبیلیه بازگردید. سپس در سال ۵۸۷ به جنگ شلب رفت و آنجا را فتح کرد. ابن وزیر پس از آنکه در راه خود چند دژ گشوده بود به نزد او آمد. چون این فتوحات حاصل شد به پایتخت خویش بازگردید و فرمان ولایتمهدی پسر خود الناصر را صادر فرمود.

در سال ۵۸۸ السید ابوزید صاحب افریقیه همراه با مشایخ عرب - از هلال و سلیم - به حضرت آمدند. آنان را با اکرام تمام در آورد و پس از دیداری به بلاد خود بازگشتند. در این احوال او را از نیرومند شدن ابن غانیه در افریقیه خبر دادند و از کثرت و آشوب و فساد او در آن سرزمین، آهنگ افریقیه نمود چون به مکناسه رسید از حوادث اندلس اخباری شنید که چون از اهمیت برخوردار بود روی به سوی اندلس نمود. در سال ۵۹۱ به قرطبه رسید و سه روز در آنجا بیاسود، سپس به آرک از نواحی بطلیوس فرود آمد. سپاه مسیحیان با سه تن از امرایشان بیامدند اینان پسر الفونسو و ابن الرنک (آلفونسو هنریکیز) و البیوح بودند. مصاف در یکی از روزهای سال ۵۹۱ بود. ابو محمد بن ابی حفص در این روز سردار سپاه مطوعه بود و برادرش ابویحیی سردار سپاه موحدین. در این روز مسیحیان به هزیمت رفتند و این هزیمت مشهور است زیرا سی هزار تن از ایشان به ضرب شمشیر کشته شدند. بقایای ایشان به دژ ارک پناه بردند اینان پنج هزار تن از سرانشان بودند. المنصور آنان را به تسلیم واداشت و با آزاد کردن آنان همان تعداد از اسیران مسلمان را آزاد کرد. در این روز ابویحیی بن الشیخ ابی حفص رشادت‌ها نمود تا کشته شد. فرزندانش را از آن پس بنی الشهید خواندند. المنصور به اشبیلیه بازگردید سپس در سال ۵۹۲ به غزای ناحیه اندلس راند و چند دژ و چند شهر بگرفت و ویران نمود از آن جمله تُرجاله و طلبیره و بر طَلِیْطَلَه مشرف شد و اراضی آن را ویران نمود و تاراج کرد و در سال ۵۹۳ به اشبیلیه بازگردید. نزد او در باب قاضی ابوالولید بن رشد سعادت کردند که در دین و عقیده او خلل است. حتی برخی از این عقاید در تألیفات او و به خط او موجود است. المنصور دستور داد زندانش کنند و سپس آزادش کرد و به حضرت خواند و ابن رشد در این سفر وفات کرد.

یعقوب المنصور از اشبیلیه به غزای بلاد پسر الفونسو رفت و در آستان شهر طلیطله خبر یافت که صاحب برشلونه پسر الفونسو را یاری داده است و لشکر فرستاده و اکنون

همه در دشت مَجْرِيْط (مادرید) گرد آمده‌اند. المنصور لشکر برسر ایشان برد. چون به نزدیکی آنان رسید لشکر آلفونسو بی هیچ نبردی پراکنده شد و منصور به اشبیلیه بازگردید. آن‌گاه پادشاهان مسیحی رغبت کردند که با او طرح دوستی ریزند. المنصور نیز این خواست بپذیرفت. منشور امارت اشبیلیه را به السید ابوزید بن الخلیفه داد و منشور امارت بطلیوس را به السید ابوالربیع بن السید ابی حفص سپرد و السید ابوعبداللہ بن السید ابوحفص را امارت مغرب ارزانی داشت. و در سال ۵۹۴ به مقر خویش بازگردید. در این هنگام بیمار شد و مرگش در همین بیماری بود. پیش از مرگ خویش وصیت کرد. وصیت او مشهور شد و مردم برای یکدیگر نقل می‌کردند. عیسی بن الشیخ ابی حفص به هنگام وصیت کردنش حاضر بود. در آخر ماه ربیع‌الآخر سال ۵۹۵ بمرد خدایش بیامرزاد.

#### خبر رسیدن ابن منقذ با هدایایی از سوی صاحب بلاد مصر

در اواخر دولت عییدیان از سال ۴۹۰ فرنگان ساحل شام را تصرف کرده بودند. سپس بیت‌المقدس را هم تسخیر کردند چون صلاح‌الدین بن ایوب بر مصر و شام مستولی شد عزم جهاد ایشان نمود. صلاح‌الدین دژهای ایشان را یکی پس از دیگری می‌گشود تا همه آنان را به چنگ آورد و در سال ۵۸۳ بیت‌المقدس را فتح کرد و کلیسایی را که در آنجا پناه گرفته بودند ویران نمود. امم مسیحی در هر جا که بودند به خشم آمدند و بر ناوگان صلاح‌الدین در دریا راه بگرفتند صلاح‌الدین در سال ۵۸۵ از المنصور ابویوسف یعقوب یاری خواست و خواست تا از دریا به یاری او آید تا عکا و صور و طرابلس را در محاصره گیرد. ابوالحارث عبدالرحمان بن منقذ باقیمانده امرای شیزر نیز از دژهای شام پیامد. او به هنگام اختلال دولت عییدیان بر آن بلاد مستولی شده بود.

چون کار بر صلاح‌الدین قرار گرفت و مصر و شام در قبضه تصرف او آمد، بنی منقذ را فراخواند و حق و سابقه ایشان مرعی داشت و برای انجام این مقصود، او را هدایایی به نزد المنصور به مغرب فرستاد. این هدیه شامل دو قرآن بود که با اسلوبی زیبا نگارش یافته بود و مقدار صد درهم روغن بَلَسَان و بیست رطل عود و ششصد مثقال مشک و عنبر و پنجاه کمان اعرابی با زه و بیست شمشیر هندی و شماری زین اسب. ابن منقذ با این هدایا به مغرب رسید. المنصور در اندلس بود و او در فاس درنگ کرد تا پیامد پس به

دیدار او رفت و پیام بگزارد ولی المنصور از ارسال ناوگان معذرت خواست و فرستاده بازگردید. بعضی گویند بعدها صد و هشتاد کشتی فرستاد و مسیحیان را از سواحل شام دور داشت.

### دولت الناصر محمد بن المنصور

چون المنصور به هلاکت رسید پسرش محمد ولیعهد او زمام امور ملک به دست گرفت و الناصر لدین الله لقب گرفت. ابوزید عبدالرحمان بن موسی بن یوجان را که پسر برادر شیخ ابو حفص بود به وزارت برگزید و سپس ابو محمد بن شیخ ابی حفص را وزارت داد. السید ابوالحسن بن السید ابو حفص را امارت بجایه داد و کارهای آن دیار به او سپرد در سال ۵۹۶ از فساد اعراب و تجاوز دشمن به افریقیه خبر یافت. همچنین شنید که السید ابوالحسن از ابن غانیه شکست خورده و از قسنطینه بازگشته است پس السید ابوزید بن ابی حفص را با سپاهی از موحدین به تونس فرستاد تا مرزهای آن بلاد مستحکم دارد. آنگاه ابوسعید بن شیخ ابو حفص را از پی او بفرستاد ابن غانیه در خلال این احوال بر دژ مهدیه غلبه یافت و در سال ۵۹۸ در سوس مردی از کزوله موسوم به ابوقصه آشوب برپا نمود. الناصر سپاهیان موحدین را بر سر او فرستاد تا لشکرش را پریشان کردند و او را کشتند در ایام او فتح میورقه میسر شد و اکنون خبر آن را می آوریم.

### فتح میورقه

از اخبار میورقه یکی آنکه محمد بن اسحاق، چون برادرانش یحیی و علی به افریقیه رفتند و برادر دیگرش طلحه بر میورقه امارت یافت، با برخی از حواشی توطئه آغاز کرد و با ابن زبیر از بند رهایی یافت و دعوت المنصور یعقوب را برپای داشت. آنگاه خبر این دعوت را با ابن زبیر به نزد او فرستاد. المنصور نیز ناوگان خود را به سرداری ابوالعلی بن جامع روان داشت تا میورقه را در تصرف آورد ولی محمد از تسلیم شهر ابا کرد و در عوض نزد پادشاه مسیحی که در برشلونه بود کس فرستاد و از او خواست سپاهی از مسیحیان را بفرستد تا در خدمت او باشند. او نیز اجابت کرد. مردم میورقه بدین سبب بر او بشوریدند و از دشمنی یعقوب المنصور هراسناک شدند عاقبت محمد را براندند و برادرش تاشفین را بر خود امیر ساختند. خبر به علی رسید. در این ایام در

قسنطینه بود برادران خود عبدالله و الغازی را بر میورقه فرستاد آن دو در نهران با مردم به گفتگو پرداختند تا تاشفین را عزل کردند و عبدالله را به جای او بر خود امیر کردند. المنصور ناوگان خود را چند بار با ابوالعلی بن جامع و یحیی بن شیخ ابوابراهیم هَزْرَجی فرستاد ولی مردم به دفاع پرداختند و از آنان خلق بسیاری را کشتند و کار عبدالله بالا گرفت و این وقایع در سال ۵۸۳ اتفاق افتاد.

سپس المنصور هلاک شد. الناصر به سرداری عم خود سید ابوالعلی و شیخ ابوسعید بن ابی حفص کشتی های جنگی خود به میورقه فرستاد و عبدالله جنگ دریوست برادرش تاشفین و مردم او را تنها رها کردند عاقبت شکست خورد سپاه الناصر به شهر درآمد. پس از این پیروزی، سید ابوالعلی به مراکش بازگردید و عبدالله بن طاع الله کومی بر شهر امارت یافت. سپس الناصر ابوزید را به امارت میورقه فرستاد و ابن طاع الله را فرماندهی دریایی داد. پس از سید ابوزید، سید ابوعبدالله بن ابی حفص بن عبدالمومن و پس از او ابویحیی بن علی بن ابی عمران تینمللی به حکومت میورقه رسید. در سال ۶۲۷ مسیحیان میورقه را از او بستند.

خبر افریقیه و غلبه یحیی ابن غانیه بر آن و حکومت ابومحمد بن الشیخ ابوحفص چون المنصور به هلاکت رسید کار ابن غانیه در افریقیه نیرو گرفت. الناصر پسر المنصور السید ابوزید و شیخ ابوسعید ابی حفص را بر افریقیه امارت داد. بعضی گویند آن دو را المنصور خود امارت داده بود. هرج و مرج در افریقیه افزون شد و محمد بن عبدالکریم الرکراکی در مهدیه شورش کرد و مردم را به خود دعوت کرد و بر سر فرمانروایی با ابن غانیه و موحدین به نزاع برخاست. و صاحب «قبه الادیم محمد بن عبدالکریم» نام گرفت. محمد بن عبدالکریم به تونس آمد و در سال ۵۹۶ در قراء اطراف آن دست به آشوب زد. ابن غانیه لشکر به قابس برد و در آنجا تحصن گرفت. محمد بن مسعود بن البلط شیخ قبیلۀ ریاح که از پیروان او بود، بر او بشورید و به یحیی بن غانیه پیوست. ابن امر سبب شد که ابن غانیه بر محمد بن عبدالکریم چیره گردد. یحیی بن غانیه آهنگ محمد بن عبدالکریم نمود و لشکر به قفصه برد و منهزمش ساخت و تا مهدیه تعقیبش کرد و در آنجا با او مصاف داد. ابن غانیه از صاحب تونس السید ابوزید مدد خواست او نیز چند کشتی به یاریش فرستاد. محمد بن عبدالکریم در تنگنا افتاد و از ابن غانیه امان خواست و ابن غانیه



امانش داد. ولی چون بیامد، دستگیرش کرد و خود بر مهدیه استیلا یافت سپس به قتلش آورد. این واقعه در سال ۵۹۹ اتفاق افتاد.

الناصر ناوگان خود را با عمش ابوالعلی و سپاه موحدین را به سرداری ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمومن گسیل داشت. اینان پیش از غلبه ابن غانیه بر قلعه به محمدابن عبدالکریم اعلان جنگ دادند. ابن عبدالکریم عذر آورد که او نگهبان این قلعه است از تجاوز دشمن و از عهده این کار بر نمی آید جز آنکه مورد اعتماد خلیفه باشد. سید ابوالحسن به بجایه که مرکز فرمانروایی اش بود بازگردید و لشکر را میان خود و برادرش سید ابوزید صاحب تونس تقسیم کرد و اوضاع آرامش یافت. چون یحیی ابن غانیه بر مهدیه غلبه یافت و بر قراقوش غز صاحب طرابلس نیز چیره گردید - اخبار آن را در ضمن اخبار ابن غانیه آوردیم - آنگاه بر بلاد جرید غلبه یافت و سپس در سال ۵۹۹ لشکر به تونس برد و آنجا را به جنگ بستند و سید ابوزید را بگرفت و از مردم تونس اموالی را که هزینه کرده بود طلب نمود و دست به شکنجه آنان گشود. این اعمال به وسیله کاتبش ابن عصفور انجام می گرفت. در این بازجست بسیاری از خاندانها به هلاکت رسیدند. آنگاه مردم بونه و بنزرت و شقبناریه و اربص و قیروان و تبسه و صفاقس و قابس و طرابلس داخل در دعوت او شدند. اعمال افریقیه در قلمرو او انتظام یافت. و عمال خود به اطراف فرستاد و چنانکه در اخبار او آوردیم به نام بنی عباس خطبه خواند. سپس برادر خود الغازی را بر تونس امارت داد و خود به کوهستانهای طرابلس رفت و از مردم آن حوالی هزارهزار دینار - هزار دو بار مکرر شود - غرامت گرفت و به تونس بازگردید.

الناصر از کثرت هرج و مرج در افریقیه و استیلای یحیی ابن غانیه بر آن و افتادن ابوزید دریند او آگاه شد. با موحدین در کار او مشورت نمود. رای چنان دادند که با ابن غانیه راه مسالمت پوید. ولی ابومحمد بن شیخ ابوحفص بر آن بود که باید به سوی او لشکر کشید و او را دفع کرد. محمد، الناصر بر رای او کار کرد و در سال ۶۰۱ بدان سو نهضت نمود. به فرماندهی ابویحیی بن زکریا الهزرجی ناوگان خود در دریا به حرکت آورد. ابن غانیه ذخایر اموال و حرم خود را با علی بن غازی بن محمد بن علی بن غانیه به مهدیه فرستاد. مردم طرابلس بر ابن غانیه بشوریدند و عامل خود تاشفین بن غازی بن محمد بن علی بن غانیه را بیرون کردند. ابن غانیه آهنگ طرابلس نمود و آنجا را ویران

ساخت.

ناوگان محمد الناصر به تونس رسید. سپاهیان به شهر درآمدند و هر که را از متابعان ابن غانیه یافتند کشتند. آن‌گاه الناصر از پس ابن غانیه روان شد یحیی بن غانیه بگریخت. الناصر به مهدیه شد و از آنجا ابو محمد بن شیخ ابو حفص را برای مصاف با ابن غانیه روانه نمود. ابن غانیه در تاجرا بود که ابو محمد بیامد. نبرد در گرفت. برادر جبار کشته شد و نیز کاتبش ابن لمطی و عاملش فتح بن محمد در زمره مقتولان بودند. ابن نخیل گوید: غنایمی که از سپاه او در آن روز به دست آمد هجده هزار بار اموال و امتعه و اثاث و آلات بود. ابن غانیه با زن و فرزند خود برهید و سید ابوزید را از بند آزاد کرد. نگهبانان او به هنگام هزیمت آهنگ قتلش نموده بودند. محمد الناصر، مهدیه را از دست علی بن غازی معروف به الحاج الکافی بستد بدان شرط که به عمش ملحق شود. او نیز شرط به جای آورد و از پی کار خود رفت ولی از راه بازگردید و آیین موحدین پذیرفت. محمد الناصر او را پذیرفت و اکرام کرد و به خود نزدیک ساخت آن سان که مزیدی بر آن نبود. او در روز العقاب که از آن یاد خواهیم کرد کشته شد.

محمد الناصر از مهدیه رفت و محمد بن یغمور الهزغی را امارت مهدیه داد و عبدالله بن ابراهیم بن جامع را امارت طرابلس و به تونس بازگردید و تا سال ۶۰۳ در آنجا درنگ کرد. برادر خود السید ابواسحاق را با سپاهی از موحدین از پس دشمن فرستاد او تا آن سوی طرابلس را زیر پی درنوردید و بنی دمر و مطماطه و ساکنان کوهستان نفوسه را گوشمال داد و از آنجا نیز بگذشت و به سوبقه بنی مذکور رفت. سید ابواسحاق نزد برادر به تونس آمد و فتح به کمال رسید.

محمد الناصر را بار دیگر هوای مغرب در سر افتاد. رای بر آن نهاد که ابو محمد بن شیخ ابو حفص را که شیخ دولت و صاحب رای او بود در مغرب گذارد ولی او نمی پذیرفت. تا آن‌گاه که پسر خود یوسف بن محمد را به نزد او فرستاد و خواهش خود بازگفت. ابو محمد آمدن فرزند خلیفه را بزرگ شمرد و بپذیرفت. گفتند بدان شرط که تنها سه سال در افریقیه بماند تا کارها به صلاح آید و استحکام یابد و بر آن شمار از سپاه که با او می ماند خود فرمان راند. الناصر شرط های او را قبول کرد.

الناصر به مراکش بازگردید و در ربیع الاول سال ۶۰۴ به شهر درآمد. عبدالعزیز بن ابی زید الهتانی را امارت عدوتین - عدوة الاندلس و عدوة القرویین - داد و وزارت بر

عَهْدَةُ ابوسعید بن جامع بود و ابوسعید را با این عبدالعزیز دوستی بود. به هنگام بازگشت او از افریقیه سید ابوالربیع بن عبدالله عبدالمومن صاحب تلمسان و سِجْلَمَاسَه و سید ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمومن صاحب بجایه بمردند. این ابوالربیع پیش از این امارت بجایه داشت و او بود که دو باغ یکی به نام رفیع و یکی به نام بدیع را در بجایه از نو تجدید کرد. بنی حماد آن دو را احداث کرده بودند ولی بعدها ویران شده بودند و السید ابوالربیع بار دیگر آنها را تجدید نمود. در سال ۶۰۵ - سال بعد - السید ابو عمران بن یوسف بن عبدالمومن را امارت تلمسان داد. او امارت آن دیار را از السید حسن گرفته بود. السید ابو عمران با سپاه موحدین به تلمسان رفت و در اقطار آن طوف کرد. ابو عمران در تلمسان بود که ابن غانیه بر سر او تاخت. لشکر موحدین شکست خورد و ابو عمران به قتل رسید و اهل تلمسان بترسیدند. السید ابوزکریا از فاس به تلمسان آمد. مردم آرامش یافتند. در خلال این احوال محمد الناصر، ابوزید بن یوجان را امارت تلمسان داد و او را با سپاه بفرستاد چون او برسد ابن غانیه به جای خود در مکانی دور دست افریقیه بگریخت. محمد بن مسعود البَلَطُ شیخ دواوده از قبیله رباح و غیر او جمعی اعراب رباح و سلیم نیز با او بودند. ابو محمد بن ابی حفص راه بر ایشان بگرفت. آنان منهزم شدند و موحدین بر محلاتشان مستولی گردیدند و هر چه در دست داشتند بستند و آنان به اطراف طرابلس رفتند. سیر بن اسحاق به دعوت موحدین گریوید و از آنان دور شد. هم در این سال الناصر منشور حکومت جزیره میورقه را به ابویحیی بن ابی الحسن بن ابی عمران داد. پیش از این فرمانروای آنجا سید ابو عبدالله بن ابی حفص بود. الناصر او را امارت بلنسیه داد و ابو عمران بن یاسین هتانی را به جای ابوالحسن بن واکاک به مرسیه فرستاد. همچنین السید ابوزید را به جای ابو موسی بن ابی حفص به ناحیه جیان فرستاد و السید ابوابراهیم بن یوسف را امارت اشیلیه داد و ابو عبدالله بن ابی یحیی بن شیخ ابو حفص را امارت غرناطه و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

#### اخبار محمد الناصر در جهاد

چون محمد الناصر خبر یافت که دشمن بر بسیاری از دژهای بلنسیه غلبه یافته است مغموم و مضطرب شد و به شیخ ابو محمد بن ابی حفص نوشت و با او در باب جنگ با

دشمنان مشورت کرد ولی او مخالفت ورزید و از اقدام سرباز زد. الناصر خود از مراکش - در سال ۶۰۹ - بیرون آمد و به اشبیلیه رفت و بسیج نبرد نمود. سپس لشکر از اشبیلیه بیرون آورد و قصد بلاد پسر الفونسو کرد و قلعه‌های شلبطره و اثلج را در راه بگشود. طاغیه به قلعه رباح تاخت و یوسف بن قاس در آنجا بود به محاصره افتاد. یوسف با او مصالحه کرد و خود نزد محمد الناصر رفت. الناصر یوسف را کشت و خود همچنان با تعبیه‌ای تمام در جایی به نام عقاب موضع گرفت. طاغیه آماده نبرد شد. فرمانروای برشلونه نیز به یاریش شتافت. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند. این هزیمت در اواخر ماه صفر سال ۶۰۹ بود. الناصر به مراکش بازگردید و در ماه شعبان همان سال درگذشت.

پسر الفونسو در نهران با پسر عم خود البیوج صاحب لیون قرار گذاشته بود که به الناصر دم از دوستی زند و کاری کند که لشکر به هزیمت رود. او نیز چنان کرد. سپس به اندلس بازگشتند و بر بلاد مسلمانان حمله آوردند. السید ابوزکریابن ابی حفص بن عبدالمومن در نزدیکی اشبیلیه آنان را شکست داد. مسلمانان خوشحال شدند و اوضاع همچنان بردوام بود.

#### شورش ابن الفرس

عبدالرحیم بن عبدالرحمان بن الفرس از طبقه علمای اندلس بود و به المهر شهرت داشت. روزی در مجلس المنصور حاضر شد و در آنجا در باب عقیدت خویش سخنانی گفت که بر عاقبت کار خویش بیمناک گردید. چون از مجلس بیرون آمد مدتی پنهان زیست تا آن‌گاه که المنصور بمرد. پس از مرگ او در بلاد کزوله آشکار شد و دعوی امامت کرد و مدعی شد که از قحطان است. مراد او، این سخن رسول خدا بود که گفته است: لا تقوم الساعة حتی یرج رجلٌ من قحطان یقود الناس بعصاه. یملاها عدلا کما ملئت جوراً. الی آخر الحدیث. از شعرهایی که به او نسبت داده‌اند این بیت هاست:

قولوا لا بناء عبدالمومن بن علی	تأهبوا لوقوع الحادث الجلل
قد جاء سید قحطان و عاملها	و منتهی القول و الغلاب للذول
والناس طوعا عصاه و هو سائقهم	بالامرو النهی بحر العلم و العمل
تبادروا امره فالله ناصره	والله خاذل اهل الزيغ والمیل

الناصر لشکر بر سر او فرستاد و منهزمش ساخت. او خود کشته شد و سرش را به مراکش فرستادند و در آنجا بیاویختند.

#### دولت المستنصر یوسف بن محمد الناصر

چون محمد الناصر به هلاکت رسید با پسرش یوسف، در سال ۶۱۱ بیعت شد. یوسف جوانی شانزده ساله بود و المستنصر لقب یافت. ابن جامع و مشایخ موحدین بر رای او چیره شدند و زمام کارش را به دست گرفتند. بیعت ابو محمد بن شیخ ابو حفص که در افریقیه بود، به سبب صغر سن المستنصر مدتی به تأخیر افتاد. ولی در اثر کوشش وزیر، ابن جامع و صاحب الاشغال، عبدالعزیز بن ابی زید کار بیعت صورت گرفت. المستنصر بنا به اقتضای سن جوانی به تدبیر امور ملک نمی پرداخت. چندان از «السید»ها را به امارت اطراف فرستاد. ابوابراهیم پدر المرتضی بود. عم خود السید ابواسحاق احوال را امارت اشبیلیه داد.

الفونسو بر مواضعی که موحدین از او گرفته بودند مستولی شد و پادگان اندلس را به هزیمت داد و رسول او ابن الفخار بیامد. ابن جامع که مقام وزارت داشت با او پیمان صلح بست. سپس ابن جامع از وزارت برکنار شد و این بعد از هلاکت ابن ابی زید به سعایت ابوزید بن یوجان بود. المستنصر ابویحیی الهزرجی را وزارت داد و ابوعلی بن اشرفی را منصب صاحب الاشغال داد.

پس از چندی از ابن جامع خشنود شد و او را به وزارت بازگردانید و ابوزید بن یوجان را از ولایت تلمسان عزل کرد و ابوسعید بن المنصور را به جای او فرستاد و ابوزید را به مرسیه روانه نمود و در آنجا دربندش آورد. ایام حکومت المستنصر همه در صلح و آرامش گذشت، تا آنگاه که در سال ۶۱۳ بنی مرین در حوالی فاس آشکار شدند. المستنصر والی فاس، السید ابوابراهیم را با جماعات موحدین به جنگ ایشان فرستاد. بنی مرین او را شکست دادند و اسیر نمودند و چون شناختندش آزادش کردند. در این هنگام خبر هلاکت ابو محمد بن ابی حفص صاحب افریقیه رسید. سید ابوالعلی برادر المنصور را به امارت آن دیار گسیل داشت. ابوالعلی پیش از این والی اشبیلیه بود که پس از چندی او را به سعایت ابن مثنی از خواص سلطان عزل کرده بود. ابوالعلی به افریقیه رفت و ما در اخبار فرزندان ابو حفص از او سخن خواهیم گفت.

در ناحیه فاس مردی از عبیدیان که به العاضد انتساب داشت و مهدی نامیده می شد خروج کرد. سیدابو ابراهیم برادر المنصور که والی فاس بود نزد پیروان او اموالی فرستاد. آنان مهدی را دستگیر کرده نزد او فرستادند و او به قتلش آورد. در سال ۶۱۹ المستنصر بالله عم خود ابو محمد معروف به العادل را امارت مرسیه داد و از غرناطه عزل کرد.

المستنصر بالله یوسف در سال ۶۲۰ چشم از جهان فرو بست و اوضاع آشفته شد و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

### خبر از دولت المخلوع برادر المنصور

چون المستنصر در روز عید قربان سال ۶۲۰ درگذشت، ابن جامع و موحدین گرد آمدند و با السید ابو محمد عبدالواحد برادر المنصور بیعت کردند. ابو محمد زمام کارها به دست گرفت و نخست ابن اشرفی را برای گرفتن اموال به مطالبه گرفت و برادر خود ابو العلی را باردیگر امارت افریقیه داد، در حالی که المستنصر به عزل او فرمان داده بود ولی چون منشور ولایتش برسد، مرده بود. پسرش ابوزید المُنَمَّر زمام امور به دست گرفت و ما در اخبار افریقیه از آن سخن خواهیم گفت.

المخلوع فرمانی صادر کرد که ابوزید عبدالرحمان بن موسی بن یوجان از بند آزاد شود و آزاد شد. ولی ابن جامع او را از این کار منع کرد و او برادر خود ابواسحاق را با چند کشتی فرستاد تا او را به میورقه تبعید کند. والی مرسیه ابو محمد عبدالله بن المنصور بود. ابن یوجان او را برانگیخت که برضد عبدالواحد قیام کند و او را گفت که از المنصور شینده که پس از الناصر حکومت از آن او خواهد بود. مردم ابن جامع را ناخوش می داشتند. والیان اندلس که همه از فرزندان المنصور بودند به سخن او گوش نهادند. او نیز پس از چندی که در بیعت با عمش در تردید بود دعوی خلافت کرد و العادل لقب یافت. برادرانش ابو العلی صاحب قطبه و ابوالحسن صاحب غرناطه و ابو موسی صاحب مالقه در نهران با او بیعت کردند.

ابو محمد بن ابی عبدالله ابن حفص بن عبدالمومن، معروف به البیاسی صاحب جیان بود. مخلوع او را عزل کرد و عم خود ابوالریع بن ابی حفص را به جای او برگماشت البیاسی برآشفت و با العادل بیعت کرد و با ابو العلی صاحب قرطبه که برادر العادل بود به

اشبیلیه رفت، عبدالعزیز برادر المنصور و المخلوع در آنجا بود و به دعوت ایشان داخل شد. ابوزید بن ابی عبدالله برادر البیاسی از بیعت با عادل امتناع کرد و همچنان در اطاعت المخلوع باقی ماند. عادل از مرسیه به اشبیلیه رفت و با ابوزید بن یوجان به شهر درآمد. خبر به مراکش رسید و موحدین را بر سر المخلوع خلاف افتاد و به عزل این جامع و تبعید او به میان قبایل هسکوره مبادرت ورزیدند. ابوزکریا یحیی الشهید بن ابی حفص عهده‌دار امور هتانه شد و یوسف بن علی عهده‌دار امر ینملل. ابواسحاق بن جامع چند کشتی بفرستاد تا مانع عبور عادل از دریای زقاق شود و این جامع را به هنگامی که به هسکوره می‌رفت در نهان گفته بود که قصد عادل کند ولی کارش به پایان نیامد و در جایی نهان در سال ۶۲۱ کشته شد. موحدین با عادل اعلام بیعت کردند. والله اعلم.

### خبر از دولت عادل ابو محمد عبدالله بن المنصور

چون خبر بیعت موحدین با المخلوع به عادل رسید و نامه زکریا بن الشهید را که در آن قضایای خلافت المخلوع آمده بود بخواند، با البیاسی دل بد کرد و او نیز سر به شورش برداشت و در بیاسه مردم را به خلافت خود دعوت کرد و الظافر لقب گرفت و به کار پرداخت. عادل برادر خود ابوالعلی را به جنگ او فرستاد ولی البیاسی مقاومت ورزید. پس از او ابوسعید بن شیخ ابوحفص را فرستاد، از او نیز کاری بر نیامد اوضاع اندلس بر عادل برآشفته و حملات مسیحیان بر اشبیلیه و مرسیه افزون شد و عادل در مرسیه بود لشکر موحدین در طلیاطه درهم شکست. خواصش او را به ابن یوجان ترغیب کردند و پس رهسپار سبته شد. بیاسی را در اندلس کار بالا گرفت. مسیحیان نیز او را یاری دادند عادل خود از آب گذشت و برادر خود ابوالعلی را امارت اندلس داد. به هنگامی که در قصرالمجاز بود عبّو بن ابی محمد بن الشیخ ابن حفص بر او داخل شد. پرسید حال تو چون است؟ و او این بیت بر خواند:

حَالٌ مَتَى عَلِمَ ابْنُ مَنْصُورٍ بِهَا      جَاءَ الزَّمَانُ إِلَيْهِ مِنْهَا تَائِبًا

عادل این سخن بیسندید و او را امارت افریقیه داد و نوشت که السید ابوزید عمش بیاید و به سلا رفت و در آنجا اقامت گزید و شیوخ جُشَم را فراخواند. ابن یوجان را به هلال بن حمیدان بن مقدم امیر خلط توجه و خصوصیتی بود. ابن جرمون امیر سفیان درآمدن درنگ کرد خلط و سفیان به زد و خورد پرداختند و عادل به مراکش شتافت. به شهر

داخل شد و ابوزید بن ابی محمد بن الشیخ ابی حفص را وزارت خویش داد. و با ابو یوجان دل بد کرد. ابن‌الشهید و یوسف بن علی شیخ هتانه و تینملل بر امور دولت او غلبه یافتند. سپس میان هسکوره و خلط خلاف افتاد و در نواحی مراکش دست به آشوب زدند. ابن یوجان به جنگ ایشان بیرون رفت ولی پیروزی حاصل نکرد. آنان بلاد دکاله را ویران کردند. آن‌گاه العادل سپاهی از موحدین به سرداری ابراهیم بن اسماعیل بن شیخ ابو حفص به نبرد ایشان فرستاد. او همان کسی است که در افریقیه با خاندان شیخ ابو محمد به نزاع برخاست و - چنان‌که گفتیم - منهزم شد و به قتل رسید. ابن‌الشهید و یوسف بن علی برای گرد آوردن سپاهی به دفع هسکوره به میان قبایل خود رفتند ولی هر دو به خلع العادل و بیعت با یحیی بن الناصر متفق شدند و آهنگ مراکش کردند و به قصر او داخل شدند و تاراجش نمودند. العادل را در روز عید فطر سال ۶۲۴ خفه کردند.

خبر از دولت ابوالعلی المأمون بن المنصور و مزاحمت یحیی بن الناصر او را چون المأمون از شورش موحدین و عرب برضد برادرش و فروپاشیدن دولت او، خبر یافت در اشیلیه به نام خود دعوت کرد. پس بیشتر اهل اندلس با او بیعت کردند. همچنین السید ابوزید صاحب بلنسیه و شرق اندلس نیز با او بیعت نمود. سپس - چنان‌که گفتیم - موحدین بر العادل بشوریدند و او را در قصرش کشتند و با یحیی پسر برادرش الناصر بیعت کردند. پس به ابن یوجان در نهان نامه نوشت و در فساد امور دولت دست به اقدام زد. با هسکوره و عرب توطئه کرد و آنان به مراکش حمله نمودند و سپاهیان موحدین را درهم شکستند. ابن‌الشهید از توطئه ابن یوجان خبر یافت و او را در خانه‌اش بکشت و یحیی بن الناصر به پناهگاه خود رفت. موحدین او را عزل کردند و با المأمون بیعت کردند.

بیشتر این امور به دست ابوعبدالله حسن غریفر و السید ابو حفص بن ابی حفص صورت گرفت. خبر به یحیی بن الناصر و ابن‌الشهید رسید. اینان در سال ۶۲۶ به مراکش آمدند و آنان را کشتند. صاحب فاس و صاحب تلمسان محمد بن ابی‌زید بن یوجان و صاحب سبته ابوموسی بن المنصور و صاحب بجایه پسر برادرش ابن‌الاطاس با المأمون بیعت کردند. فرمانروای افریقیه از بیعت امتناع کرد و ابن بدان سبب بود که امیر ابوزکریا زمام همه کارها به دست گرفته بود - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - و بر دعوت



یحیی بن الناصر جز افریقیه و سجلماسه جایی باقی نماند.

الیاسی به قرطبه رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به اشبیلیه راند و در آنجا با ابوالعلی المأمون نبرد کرد و در حالی که پادشاه مسیحیان نیز با او بود. در این هنگام قباطه و دیگر دژهای مسلمانان را به او واگذار کرده بود. المأمون در نواحی اشبیلیه ایشان را شکست داد. الیاسی به قرطبه رفت. در آنجا مردم بر او بشویدند. او به حصن المدوّر پناه برد و جان خویش برهانید. وزیر او ابو یبورک<sup>۱</sup> بر او غدر کرد و سرش را در اشبیلیه نزد ابوالعلی المأمون آورد.

سپس محمد بن یوسف بن هود بشوید و مرسیه را بگرفت و بر بسیاری از بلاد مشرق اندلس - چنانکه در اخبار او آوردیم - مستولی گردید. المأمون لشکر بر سر او برد و به محاصره اش انداخت. چون بدو دست نیافت به اشبیلیه بازگردید. آنگاه در سال ۶۲۶ به مراکش راند. و این به هنگامی بود که مردم مغرب او را فراخوانده بودند و بیعت های خویش برای او فرستاده بودند. هلال بن حمیدان امیر خلط نیز او را دعوت کرد. از پادشاه فرنگان نیز سپاهی از مسیحیان خواسته بود که به یاری او آیند. او نیز با شرطی که المأمون همه آن شروط را پذیرفته بود سپاهی به یاریش گسیل داشت. المأمون از آب گذشت و به این سو آمد. مردم اشبیلیه به بیعت ابن هود شتافتند. یحیی بن الناصر در برابر او برخاست، المأمون او را منهزم ساخت و هر که را از موحدین و عرب که با او بودند بکشت. یحیی به کوه هتانه گریخت. سپس المأمون به پایتخت داخل شد و مشایخ موحدین را احضار کرد و اعمال آنان را یک یک بر ایشان برشمرد و صدتن از اعیانشان را بگرفت و بکشت و نامه به شهرها فرستاد که نام مهدی از سکه و خطبه حذف کنند و کلماتی را که مهدی به زبان بربری در اذان و نماز افزوده بود یا این عبارت که در اذان صبح بانگ می کردند: «اصیح ولله الحمد» و آیین هایی که مخصوص مهدی و عبدالمومن بود به میان فرزندان او جاری شده بود همه را منع کرد. و آنان را از این رو که مهدی را امام معصوم می دانستند نکوهش کرد.

مسیحیانی که با او بودند اجازه داد که بر طبق شرطی که کرده بودند کلیسا بسازند و ناقوس های خود را در آنجا به صدا در آورند. پس از او ابن هود بر اندلس مستولی شد و بقایای موحدین را از آنجا براند و هر کس از آنان را در هر جا یافت، بکشت. از جمله

۱. B: میورک

سید ابوالربیع پسر برادر المنصور که از سوی المأمون والی قرطبه بود، کشته شد. امیر ابوزکریابن ابی محمد بن شیخ ابو حفص در افریقیه زمام همه کارها به دست گرفت و در سال ۶۲۷ خلع طاعت کرد و منشور امارت بجایه را به سید ابو عمران فرزند عمش محمد الحرصانی<sup>۱</sup> داد و ابو عبدالله اللّحیانی برادر امیر ابوزکریا را همراه او نمود. یحیی بن الناصر لشکر بر سر او برد و منهزم گردید. باردیگر لشکر برد، این بار همه یارانش کشته شدند و سرهایشان بر باروی حضرت نصب شد و یحیی خود به بلاد درعه و سجالماسه گریخت.

آنگاه برادر ابوالعلی المأمون، ابوموسی، بر او بشوریدند و در سبته دعوی نمود و الموید لقب یافت. المأمون از مراکش لشکر بیرون آورد. در راه خبر یافت که قبایل بنی فازاز و مکلاته، مکناسه را محاصره کرده‌اند و در آن نواحی دست به آشوب زده‌اند. المأمون برای رفع ماده فساد به حرکت آمد تا به سبته براند. سه ماه سبته را محاصره نمود. ابوموسی از ابن هود فرمانروای اندلس یاری طلبید. او نیز با چند کشتی به یاریش شتافت. چون المأمون از مستقر خویش پای بیرون نهاد یحیی بن الناصر برفت و با همدستی عرب‌های سفیان - که شیخشان جرمون بن عیسی بود - و نیز ابوسعید بن وانودین شیخ هنتانه به شهر درآمد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. ابوالعلی المأمون با شنیدن این خبر از سبته آهنگ حضرت کرد ولی در راه، در وادی ام‌الربیع در آغاز سال ۶۳۰ بمرد. به هنگام آمدن او برادرش ابوموسی به طاعت ابن هود درآمد و دست او بر سبته گشاده گردانید. والله تعالی اعلم.

#### خبر از دولت عبدالواحد الرشید بن ابوالعلی المأمون

چون المأمون به هلاکت رسید با پسرش عبدالواحد بیعت شد و الرشید لقب گرفت. یاران المأمون مرگ او را پنهان داشتند و شتابان به سوی مراکش در حرکت آمدند. یحیی بن الناصر راه بر آنان بگرفت. یحیی ابوسعید بن وانودین را در مراکش به جای خود نهاده بود. در این نبرد یحیی از آنان شکست خورد و بسیاری از یارانش که با او بودند کشته شدند. الرشید به مراکش رسید، ساعتی با او در کشاکش بودند، سپس از شهر بیرون آمدند و با او بیعت کردند. از همراهان او یکی عمش سید ابو محمد سعد بود که در

۱. B: الحرصانی

دولتش مقامی شامخ یافت و تدبیر و بست و گشاد کارها به دست او بود. پس از استقرار الرشید در مراکش، عمر بن وقاریط بزرگ قبیلهٔ هسکوره با جمعی از فرزندان و برادر المأمون که در نزد او بودند از اشیلیه به او پیوست و این به هنگامی بود که مردم اشیلیه بر آنان شورش کرده بودند. اینان در سبته نزد عم خود ابوموسی ماندند و چون ابن هود سبته را گرفت به مراکش آمدند. سپس به میان قبایل هسکوره رفتند. ابن وقاریط از الرشید حذر می‌کرد و می‌خواست که نزد او بازنگردد ولی اکنون با آوردن این فرزندان می‌خواست به او تقرب جوید. چون نزد الرشید آمد، الرشید او را بنیکویی پذیرفت و ابومحمد بن ابی سعد او را به خود نزدیک ساخت و مسعود بن حمیدان، بزرگ خلط، به مصاحبتش برگزید.

چون السید ابومحمد درگذشت ابن وقاریط به قوم خود پیوست و در میان آنها پناه گرفت و خلاف آشکار کرد و به نام یحیی بن الناصر دعوت نمود و قبایل را به مبارزه فراخواند. الرشید به سال ۶۳۱ داماد خود ابوالعلی ادریس را به جای خود در حضرت نهاد و لشکر به سوی ایشان برد و بر یحیی و جماعتش که در بلاد هزرجه بودند دستبردی نیکو زد و بر لشکرگاهشان غلبه یافت. یحیی به سجلماسه گریخت. الرشید به پایتخت خود بازگردید. بسیاری از موحدین که با یحیی بودند از او امان خواستند و به حضرت او آمدند. بزرگ ایشان ابوعثمان سعید بن زکریا کدمیوی<sup>۱</sup> بود. باقی نیز به سعی او از پی او آمدند. شرط اینان آن بود که آیین‌های مهدی را که المأمون برانداخته بود اعاده کند. دیگر از کسانی که به نزد او آمدند، یکی ابوبکر بن یعزی تیمملی رسول یوسف بن علی بن یوسف، شیخ تیممل بود و یکی محمد بن یرزیکن هتانی رسول ابوعلی بن عزوز بود. این دو نزد کسانی که آنان را به رسالت فرستاده بودند، بازگشتند و گفتند که شرط پذیرفته آمده است. موسی بن الناصر برادر یحیی نیز با ایشان بیامد و از پی آنان ابومحمد بن ابن زکریا نیز بیامد و از تجدید آیین‌های مهدی دلشان آرامش یافت.

مسعود بن حمیدان المخلطی را عمر بن وقاریط به سبب صحبتی که میان آن دو بود برضد الرشید ترغیب کرده بود و او را به نیرو و کثرت یاران خود دلگرم ساخته بود. گویند شمار خلط در آن هنگام بیش از دوازده هزار تن بود و این غیر از پیادگان و اتباع و سپاهی لشکر بود. شیخ خلط از فرمانبرداری تن می‌زد و در ارسال باج و خراج بسی

۱. متن: کدمیونی

درنگ می‌کرد. الرشید برای به چنگ آوردن مسعود حيله‌ای اندیشید، بدین ترتیب که سپاه خود را به فرماندهی وزیرش سید ابومحمد، به حاحه فرستاد تا مسعود فضا را خالی انگارد و بیم از دلش برود. در این حال او را به حضرت خواند. مسعود به حضرت شتافت. معاویه عم عمر بن وقاریط نیز با او بود. چون معاویه به قصر داخل شد گرفتندش و در ساعت به قتلش آوردند. آن‌گاه مسعود بن حمیدان را به مجلس فراخواند تا با او سخن گوید. او را و اصحابش را نیز گرفتند پس از کشاکش سختی کشتندش. الرشید در این پیکار به مقصود دل خویش رسید. آن‌گاه وزیر و سپاهیان خود را از حاحه فراخواند. چون خبر قتل ایقان به قومشان رسید یحیی بن هلال بن حمیدان را بر خود ریاست دادند و به دیگر نواحی در حرکت آمدند و به دعوت به نام یحیی المعتمصم پرداختند و او را از مکانش که در دور دست بود فراخواندند. عمر بن وقاریط آنان را واداشت که به پایتخت حمله برند سپاه مراکش به دفاع بیرون آمد. سردار این دفاع عبدالصمد بن یلوان بود.

سپاه مسیحیان که در مراکش بود نیز به یاری الرشید به جنگ پرداخت با این همه لشکر مراکش شکست خورده به شهر بازگردید. در شهر آذوقه مردم به پایان رسیده بود. الرشید آهنگ آن نمود که خود را به کوهستان‌های موحدین برساند پس به سجلماسه رفت و آنجا را تصرف کرد. محاصره مراکش شدت گرفت یحیی بن الناصر و یارانش از قبایل هسکوره و خلط به شهر حمله کردند و مرتکب اعمال ناپسند شدند و اوضاع خلافت دگرگون گردید. السید ابوابراهیم بن ابی حفص ملقب به ابن حاقه بر سلطان چیرگی گرفت.

در سال ۶۳۳ الرشید از سجلماسه به قصد مراکش بیرون آمد. به جرمون بن عیسی و قوش قبایل سفیان نامه نوشت و آنان را به یاری خواند. پس از وادی ام‌ربیع گذشت یحیی نیز با سپاه خود بیامد. دو گروه مضاف دادند. جماعت یحیی شکست خورد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و رشید پیروزمند به حضرت داخل گردید.

عمر بن وقاریط، خلط را اشارت کرد که از ابن هود صاحب اندلس یاری طلبند و به دعوت او گردن نهند. پس بیعت یحیی را فسخ کردند و فرستادگان خود را در صحبت عمر بن وقاریط نزد ابن هود فرستادند. ابن وقاریط در نزد او بماند.

الرشید از مراکش بیرون آمد. خلط از مقابل او بگریختند. الرشید به فاس رفت و وزیر خود السید ابومحمد را به غماره و فازاز برای جمع‌آوری باج و خراج، فرستاد. چون خلط

بیعت یحیی بن الناصر را بگسست به میان عرب‌های معقل رفت. آنان پناهش دادند و وعده دادند که یاریش کنند. ولی در اثر اختلاف‌هایی که میانشان بروز کرد او را بناگاه و بی خبر کشتند و سرش را به فاس نزد الرشید فرستادند. الرشید سر را به مراکش فرستاد و نایب خود در مراکش، ابوعلی بن العزیز را به قتل عرب‌هایی که در بند او اسیر بودند فرمان داد. از اینان بود حسن بن زید شیخ قبیله عاصم و قائد و فائد پسران عامر از مشایخ بنی جابر. چون ابوعلی بن عبدالعزیز آنان را به قتل آورد در سال ۶۳۴ به نزد او بازگردید. الرشید خبر یافت که ابو محمد بن وانودین صاحب درعه بر سجلماسه غلبه یافته است زیرا الرشید چون از سجلماسه بیرون آمد یوسف بن علی بن یوسف تیمملی را بر آن دیار امارت داده بود. او نیز پسر خاله خود را که از بنی مردنیش بود و یحیی بن ارقم بن محمد بن مردنیش نام داشت به جای خود نهاده بود و مردی شورشگر از صنهاجه او را در خیمه‌اش کشته بود. پسرش ارقم به طلب خون پدر برخاسته بود و هرچه توانسته بود کرده بود. اکنون از الرشید بیمناک شده که مبادا عزلش کند و سر به شورش برداشته بود. الرشید در سال ۶۳۲ لشکر برسر او برد. ابو محمد بن وانودین همچنان در پی چاره بود، باشد که الرشید شهر را در تصرف آرد. چون شهر را گرفت ارقم را عفو کرد.

چون ابن وقاریط به محمد بن یوسف بن هود پیوست، در سال ۶۳۴ با چند کشتی از آن ابن هود در حرکت آمد و آهنگ سلا نمود. السید ابوالعلی داماد الرشید در سلا فرمان می‌راند. نزدیک بود که ابن وقاریط بر سلا غلبه یابد. در سال ۶۳۵ مردم اشبیلیه با الرشید بیعت کردند و از طاعت ابن هود بیرون آمدند. عامل این اقدام ابو عمرو بن الجعد بود. اینان گروهی را نزد الرشید به مراکش فرستادند تا با او بیعت کنند. در بازگشت گذارشان به سبته افتاد. مردم سبته نیز به ایشان اقتدا کردند و با الرشید بیعت نمودند و امیر خود العباس الیانشتی<sup>۱</sup> را خلع کردند و به نزد الرشید آمدند. الرشید نیز یکی از ایشان به نام ابوعلی بن خلاص را بر آنان امیر کرد. چند روز پس از آمدن ایشان عمر بن وقاریط را بند بر نهاده از اشبیلیه آوردند. قاضی ابن عبدالله المؤمنانی مردم را به ضد او تحریض کرده بود. این قاضی از سوی الرشید به نزد ابو هود رفته بود و مردم اشبیلیه را بر ضد ابن وقاریط شورانده بود. او ابن وقاریط را به گروهی از فرستادگان خویش به مراکش گسیل داشت. نخست او را در از مور در بند کردند آن‌گاه بر شتر نشاندند و گرد شهر بگردانیدند

و در ریاط هسکوره برادر کردند. گروهی از اشیلیه و سبته آمده بودند بازگردیدند. الرشید رؤسای خلط را فراخواند همه را دریند کشید آن‌گاه سپاهیان خود را بفرستاد تا حله‌ها و احیانشان را تاراج کردند. سپس مشایخشان را بکشت و ابن وقاریط را نیز با آنان بکشت و ریشه آنان برکند.

در سال ۳۶۳ خبر بیعت محمد بن یوسف بن نصر بن الاحمر که در اندلس بر ابن هود شورش کرده بود برسد. در سال ۶۳۷ فتنه و آشوب در مغرب بالا گرفت و بنی مرین در آن سرزمین‌ها پراکنده شدند. قبیله ریاح در آغاز با آنان به پیکار پرداخت. شیخ ایشان عثمان بن نصر بود. بنی مرین آنان را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را کشتار کردند. در سال ۶۳۵ الرشید، ابو محمد عبدالله بن وانودین را از سجلماسه فراخواند و امارت فاس و سجلماسه و غماره و نواحی آن را از سرزمین مغرب به او داد. چون بنی مرین در مغرب آشکار شدند برفت و تارومارشان نمود. سپس بار دوم و سوم بر ایشان تاخت و منهزمشان گردانید. جنگ با بنی مرین دو سال مدت گرفت. آن‌گاه به حضرت بازگردید. تجاوز بنی مرین در مغرب شدت گرفت. تا آنجا که بر بنی حمامه و بنی عسکر باج و خراج بستند. و در آن نواحی دست به فساد و تباهی گشودند. در سال ۶۳۹ الرشید کاتب خود ابو حفص ابن المؤمنانی<sup>۱</sup> را کشت، زیرا با بعضی از سران ملک چون عمر بن عبدالعزیز منصور در نهان رابطه یافته بود و نامه‌ای به خط او به دستش افتاده بود، بدین گونه که پیک اشتباه کرده بود و نامه را به سرای خلافت داده بود.

سال ۶۴۰ سال وفات الرشید بود. او در یکی از استخرهای قصر غرق شد و گویند او را از آب بیرون آوردند ولی در حال به تب مبتلا شد و هلاکتش در آن بود.

#### خبر از دولت ابوالحسن علی السعید بن المأمون

چون الرشید هلاک شد با برادرش ابوالحسن السعید، به تعیین ابو محمد بن وانودین بیعت شد و السعید المعتضد بالله لقب گرفت. ابواسحاق بن السید ابوابراهیم و یحیی بن عطوش را به وزارت برگزید. آن‌گاه مشایخ موحدین را دریند کشید و اموالشان را بستد و رؤسای عرب از قبیله جشم را از مقربان و خواص خود ساخت. و در کار خویش به آنان استظهار نمود. شیخ قبیله سفیان، کانون بن جرمون بزرگ مجلس او گردید. از آغاز بیعتش

۱. B: المأمونی

ابوعلی بن خلاص<sup>۱</sup> البَلَنَسِی صاحب سبته بر او بشورید همچین مردم اشبیلیه سر به فرمان نیاوردند و همه با امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بیعت کردند.

آن‌گاه در سِجْلَمَاسَه عبدالله بن زکریای هزرگی به سبب سخنی که در روز بیعت الرشید گفته بود و السعید آن را در دل نگهداشته بود از او ببرید و با امیر ابوزکریا بیعت کرد. هم در این سال هدیه یغمراسن بن زیان صاحب تلمسان برسید. امیر ابوزکریا صاحب افریقیه به سبب آن رهسپار تلمسان شد و بر آن مستولی گردید، آن‌گاه منشور امارت آن را به یغمراسن داد. و مادر اخبار او خواهیم آورد.

سعید در سال ۶۴۲ برای تمهید بلاد مغرب از مراکش بیرون آمد. با سعید بن زکریای کدمیوی دل بد کرده بود. او را در لشکرگاهش در تانسفت بگرفت. برادرش ابوزید عبدالرحمان با ابوسعید العودالرطّب بگریختند و به سِجْلَمَاسَه رفتند. السعید اموالشان را که در مراکش بود تصاحب نمود. آن‌گاه آهنگ سِجْلَمَاسَه کرد. والی سِجْلَمَاسَه عبدالله الهزرگی را به سبب برخی گردنکشی‌هایش دستگیر نمود. ابوزید بن زکریا الکدمیوی با او غدر کرد و مردم سِجْلَمَاسَه را به شورش واداشت و شهر را تصرف کرد. السعید او را فراخواند، سعید بیامد و هزرگی را کشت. ابوسعید العودالرطّب به تونس گریخت. سپس السعید به مغرب بازگردید و سعید بن زکریا را به قتل آورد آن‌گاه در مقرمه در حوالی شرقی فاس فرود آمد و با بنی مرین پیمان صلح بست و به مراکش بازگردید. ابومحمد بن وانودین را بگرفت و در ازموور به زندان کرد. یحیی بن مزاحم و یحیی بن عطوش را نیز زیر نظر ابن ماکسن در بند کشید. ولی ابن وانودین حيله کرد و از زندان بگریخت. و شب هنگام خویشتن را به کانون بن جرمون رسانید و او ساز سفرش را فراهم ساخت و چندتن از عرب‌های سفیان را با او همراه نمود تا او را به قومش هتانه رسانید. السعید از پی او نامه نوشت و آرامش و دلداریش داد و ابن وانودین پوزش خواست و السعید بر او ببخشود و در تافیوت از دژهای کوه خود با زن و فرزند مکانش داد.

سپس کانون بن جرمون و قبایل سفیان بر السعید بشوریدند. بنی جابر و خلط نیر با آنان همدست شدند. السعید از مراکش بیرون آمد و السید ابواسحاق بن السید ابوابراهیم بن اسحاق، برادر المنصور را وزارت داد و برادر خود ابوزید را به جای خود در مراکش نهاد. برادر دیگرش ابو حفص عمر را بر سلا امارت داد. و در سال ۶۴۳ از مراکش

دور شد. ابویحیی بن عبدالحق جماعت بنی راشد و بنی ورا و سفیان را گرد آورد. و چون دو گروه را نشانه‌های جنگ پدید آمد، کانون بن جرمون به از مور شد و بر آن مستولی گردید. السعید به تعقیب او پرداخت. کانون بگریخت. السعید راه بر او بگرفت و او را سخت فروکوفت و بسیاری از یارانش را که همه از قبیله سفیان بودند بکشت. همچنین اموال و مواشی آنان را نیز تصرف کرد. کانون با بقایای لشکر خود به بنی مرین پیوست و السعید به حضرت بازگردید. در سال ۶۴۳ عامه مردم در مکناسه بر والی شهر که از سوی السعید بود بشوریدند و او را کشتند. مشایخ شهر از سطوت او بترسیدند و به امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه گرایش یافتند و بیعت خود نزد او فرستادند. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود. این اقدام به ترغیب ابویحیی بن عبدالحق امیر بنی مرین و همدستیش با ایشان صورت گرفت. نیز شرط کردند که در صورت حمایت ابویحیی بن عبدالحق مالی بپردازند. پس از اندکی از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و جمعی از صلحای خود را نزد السعید فرستادند و هر دو جانب از یکدیگر خشنود گردیدند. در این سال مردم اشبیلیه و سبته نسبت به امیر ابوزکریا حفصی صاحب افریقیه اظهار اطاعت کردند و ابن خلاص با پسرش هدیه‌ای را در چند کشتی که برای این امر مهیا کرده بود نزد او روانه نمود. این کشتی‌ها به هنگام جدا شدن از بندر غرق شد. در بیست و هفتم رمضان سال ۶۴۶ پادشاه مسیحیان بر اشبیلیه غلبه یافت. چون السعید از بیعت مردم اشبیلیه و سبته با امیر ابوزکریا خبر یافت و شنید که بر تلمسان نیز مستولی شده و یغمراسن نیز بیعت او را پذیرفته است و اهل مکناسه و سجلماسه هم دست بیعت به او داده‌اند، چنان دید که به تلمسان حرکت کند و از آنجا به افریقیه رود. پس در ماه ذوالحجه سال ۶۴۵ از مراکش بیرون آمد. در راه کانون بن جرمون به او رسید و اطاعت خویش تجدید کرد. قبایل سفیان لشکر گرد آوردند و با دیگر قبایل چشم به السعید پیوستند. چون السعید در تازی فرود آمد جمعی از بنی مرین از سوی امیرشان ابویحیی بن عبدالحق نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند و سپاهی از قوم خود را به یاری او گسیل داشتند.

آن‌گاه ابوالحسن السعید به تلمسان راند، و در تامزدکت به دست بنی عبدالواد، در ماه صفر سال ۶۴۶ به هلاکت رسید و ما در اخبار آنان از این واقعه یاد خواهیم کرد. گویند که این امر به مداخله قبایل خلط بوده است. از این رو بر لشکرگاه او حمله ور شدند



و دشمن خود کانون را کشتند. سپاه پراکنده او به سوی مغرب در حرکت آمد در حالی که بر عبدالله بن السعید گرد آمده بودند. بنی مرین در حوالی تازی راه بر ایشان گرفتند و عبدالله بن السعید را کشتند. باقی به مراکش رسیدند و در آنجا - چنانکه خواهیم گفت - با المرتضی بیعت کردند.

#### خبر از دولت المرتضی پسر برادر المنصور

چون ابوالحسن السعید به هلاکت رسید و لشکر در هم ریخته‌اش به مراکش رسید موحدین بر بیعت السید ابوحفص عمر بن السید ابوابراهیم اسحاق برادر منصور متفق شدند و او را از سلا فراخواندند. آنان که از پی او رفته بودند در راه تامسنا با او دیدار کردند. خود از سلا به مراکش می‌آمد. مشایخ عرب نیز که با او بودند با او بیعت نمودند و المرتضی لامرالله لقبش دادند. چون المرتضی به حکومت رسید در همان حال، یعقوب بن کانون را بر بنی جابر امارت داد و عم خود یعقوب بن جرمون را بر عرب سفیان و چون به مراکش درآمد ابومحمد بن یونس را وزارت داد و همه اطرافیان و حواشی ابوالحسن السعید را دستگیر نمود.

سپس برادرش السید ابواسحاق با جمعی از بقایای لشکر از راه سجلماسه بر رسید. المرتضی وزارت خود را به او داد و او زمام کارها از دستش بستند. ابویحیی بن عبدالحق و بنی مرین پس از هلاکت السعید بر رباط تازی مستولی شدند و آن را از السید ابوعلی برادر ابودبوس ابوالعلا ادریس گرفتند و او را از شهر راندند. ابوعلی به مراکش آمد. بنی مرین پس از آن در سال ۶۴۷ بر فاس مستولی شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. در این سال ابوالقاسم العزفی در سبته خروج کرد و ابن شهید والی سبته را که از خویشاوندان امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بود از آنجا اخراج کرد. و به نام المرتضی دعوت آشکار نمود. ما در اخبار دولت حفصیه و بنی العزفی در این باب سخن خواهیم گفت - در سال ۶۴۹ موسی بن زیان و نکاسنی و برادرش علی بن زیان از قبایل بنی مرین به نزد المرتضی آمدند و او را به قتل بنی عبدالحق ترغیب نمودند. او نیز بسیج نبرد کرد. چون به امان یملُون رسید، یعقوب بن جرمون اعلام کرد که میان دو فریق صلح افتاده است و خود با یارانش برفت. این امر سبب شد که لشکریان المرتضی پراکنده شوند و بی هیچ جنگی به هزیمت روند. المرتضی به مراکش آمد و ابومحمد یونس را به سبب

سعایت که از او شده بود از وزارت عزل کرد و او را در کوهستان موحدین همراه با اطرافیانش سکنا داد. از جمله یاران او علی بن یدر نیز در سال ۶۵۱ به سوس گریخت و در آنجا دشمنی آغاز کرد. سلطان لشکر برسر او کشید ولی بر او ظفر نایافته بازگردید در سال ۶۵۲ کارش بالا گرفت و اعراب شبانات و بنی حسان را گرد آورد و با اموال خود به تارودنت فرود آمد و آنجا را در محاصره افکند. المرتضی سپاهی از موحدین را برسر او گسیل داشت و شهر را از محاصره برهانید. چون آنان بازگشتند او نیز بازگشت و نامه‌ای از آن او را که به خویشاوند خود ابن یوسف نوشته بود و نیز نامه ابن یونس را به خط ابن یونس بیافت. پس ابن یونس و فرزندانش را در بند کشید و بکشت.

در این سال مشایخ خلط را به حضرت فراخواند و بکشت زیرا در هلاکت ابوالحسن السعید آنان نیز تاثیر داشتند. در این سال ابوالحسن بن یعلو با سپاهی از موحدین به تامسنا رفت تا در باب احوال عرب بازجست کند. یعقوب بن جرمون نیز با او بود. المرتضی فرمان داده بود که یعقوب بن محمد بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کند او نیز شیخ و وزیرش ابومسلم را بگرفت و هر دو را بند بر نهاده به حضرت فرستاد.

در سال ۶۵۳ المرتضی از مراکش بیرون آمد، تا فاس و نواحی آن را از کسانی که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و تا موطن بنی بهلول پیش راند. بنی مرین و امیرشان ابویحیی به سوی او لشکر آوردند. در این مکان موحدین شکست خوردند و المرتضی با سپاه در هم شکست به مراکش بازگردید. از آن پس تا زنده بود با بنی مرین مدارا می‌کرد. عزفی در سبته و یوسف ابن امین در طنجه - چنانکه در خیارشان خواهیم آورد - زمام حکومت به دست داشتند.

در سال ۶۵۵ لشکر به سوس برد. ابن لشکر از موحدین بود به سرداری محمد بن اصناک. علی بن یدر به جنگ بیرون آمد و سپاه موحدین را منهزم ساخت و خود در سوس به امارت نشست. هم در این سال ابویحیی بن عبدالحق بر سجلماسه مستولی شد و والی آن عبدالحق بن اصکو را به یاری نهانی یکی از خادمان او به نام محمد القطرانی بگرفت. پدر این محمد در نواحی سلا بازرگان قطران بود عبدالحق پسر این بازرگان را که محمد نام داشت به کارهای مهم می‌فرستاد و او را در میان دیگر خدم خویش مقامی ارجمند داد. محمد را هوای آشوب در سر افتاد. برای انجام این مقصود اعراب معقل را استمالت کرد. بدین گونه که از مخدوم خود می‌خواست تا نیازهای آنان را بر آورد و خود

به آنان نیکی می‌کرد تا همه دوستدار او شدند. آن‌گاه ابویحیی بن عبدالحق بن اصکو گفتگو کنند. محمد القطرانی، عبدالحق بن اصکو را دستگیر کرد و نزد ابویحیی بن عبدالحق فرستاد. او نیز اسیر خود را به مراکش فرستاد. قطرانی با ابویحیی شرط کرده بود که در قبال این خدمت امارت سجلماسه یابد. او نیز به شرط خود عمل کرد و او را با چند تن از رجال بنی مرین به سجلماسه فرستاد چون ابویحیی هلاک شد محمدالقطرانی آنان را از شهر بیرون راند و خود زمام امور سجلماسه را بر دست گرفت و به دعوت المرتضی گروید و از او عذر خواست. و از المرتضی خواست که همه امور شهر زیر نظر او باشد. او نیز جز در اجرای احکام این خواست او به انجام رسانید.

المرتضی، ابوعمر بن حجاج را به سمت قضاوت به سبته فرستاد. بعضی از سادات را نیز گسیل داشت که در قلعه زندگی کنند و نیز یکی از سرداران مسیحی را با لشکری برای حمایت از آن معین کرد. ابن حجاج به حيله محمدالقطرانی را بکشت. این کار به دست آن سردار مسیحی انجام گرفت. و آن سید زمام حکومت سجلماسه به دست گرفت و به نام المرتضی فرمان راند. در اثنای این احوال کار بنی مرین بالا گرفت و یعقوب بن عبدالحق در اراضی تامسنا فرود آمد. المرتضی سپاه موحدین را به جنگ ایشان برد. این سپاه زیر نظر یحیی بن وانودین بود. بنی مرین به وادی ام‌الرّیبع رفتند و موحدین در پی ایشان بودند. بناگاه بنی مرین به حمله بازگشتند. بنی جابر نیز غدر کردند و موحدین به ام‌الرجلین گریختند. شیخ عرب‌های خلط علی بن ابی‌علی به بنی مرین پیوست و آنان به اوطان خود بازگردیدند.

المرتضی یعقوب بن جرمون را بر سر قبایل سفیان فرستاده بود. پسر برادر یعقوب بر سر ریاست قوم خود با او به رقابت برخاسته بود. تا عاقبت یعقوب بن جرمون را بکشت. برادرانش مسعود و علی بر او بشوریدند و او را کشتند. المرتضی پسرش عبدالرحمان بن یعقوب را به جای او منصوب کرد. عبدالرحمان یوسف بن وارزک و یعقوب بن علوان را به وزارت برگزید و خود سرگرم لذتجویی‌های خود گردید و به راهزنی پرداخت. چندی بعد سر از فرمان پیچید و به بنی مرین پیوست. عمش عیدالله بن جرمون به جای او نشست. او ابوزمام کنیه داشت. المرتضی نخست فرمان امارت به او داد و چون از عهده برنیامد مسعود برادرش را فرمان امارت داد. عواج بن هلال از امرای خلط به طاعت المرتضی گرایید و از بنی مرین برید و نزد او آمد و با یاران

خود در مراکش فرود آمد. عبدالرحمان بن یعقوب بن جرمون نیز از پی او برسید المرتضی عواج را بگرفت و نزد علی بن ابی علی فرستاد او نیز به قتلش آورد. آن‌گاه عبدالرحمان بن یعقوب و دو وزیرش را نیز گرفت و همه را بکشت. پس از قتل آنان مسعود بن کانون در ریاست قبایل سفیان باقی ماند و اسماعیل بن یعقوب بن قیطون بر ریاست بین جابر. در سال ۶۶۰ به هنگام بازگشت یحیی بن وانودین از واقعه ام‌الرجلین، سپاهی از موحدین به فرماندهی محمد بن علی بن ازلماط به سوی سوس روان گردید. علی بن یدر با این سپاه رویاروی شد. محمد بن علی منهزم گردید و کشته شد. المرتضی باردیگر سپاهی به سرداری وزیر ابوزید بن بکیت به جنگ علی بن یدر گسیل داشت دون لوب از زعمای مسیحی در این سپاه بود. جنگ میان دو طرف در گرفت. موحدین با وجود کثرت و جلادت و پایداری پیروزی حاصل نکردند. سبب آن سهل‌انگاری اقدام دون لوب و خارج شدن او از طاعت وزیر بود. وزیر ماجرا نوشت و او دون لوب را فراخواند. آن‌گاه ابوزید بن یحیی کدمیوی را فرمان داد که راه بر او بگیرد و او را بکشد. او نیز چنان کرد. در سال ۵۶۳ یعقوب بن عبدالحق با جماعت بنی مرین بیامدند و در مراکش با موحدین جنگ در پیوستند. چند روز در بیرون شهر جنگ ادامه داشت. عبدالله انعجوب بن یعقوب به هلاکت رسید المرتضی تسلیم به پدرش نوشت و ملاطفت کرد. آن‌گاه باج و خراج برای او معین کرد که هر سال گسیل دارد و خشنود شد و از آنجا برفت.

خبر از شورش ابودبوس و غلبه او بر مراکش و هلاکت المرتضی و حوادثی که در دولت او گذشت

چون بنی مرین پس از کشته شدن انعجوب از مراکش رفتند سردار سپاه المرتضی السید ابوالعلی ادریس ملقب به ابودبوس، پسر ابوعبدالله محمد بن السید ابی حفص بن عبدالمومن در اثر سعایتی که در دل المرتضی کارگر افتاده بود از مراکش بگریخت. ابن عمش ابوموسی عمران بن عبدالله بن خلیفه نیز با او همراه شد. این دو به مسعود بن کلداسن بزرگ هسکوره پیوستند او نیز پناهشان داد و از آنجا نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفت، و از او یاری خواست. یعقوب گفت بدان شرط او را یاری خواهد کرد که در متصرفات و ذخایر شریک باشد آن‌گاه اموالی که گویند پنج هزار دینار دهدهی بود، به او ارزانی داشت و به علی بن ابی علی خلطی فرمان داد که به یاریش برخیزد و آلت و

عدتشان داد. ابودبوس نزد علی بن ابی علی الخَلطی رفت او نیز شرط یاری به جای آورد. آن‌گاه به میان هسکوره رفت و بر دوست خود مسعود بن کلداسن فرود آمد. قبایل هسکوره و هزارجه نیز اطاعت کردند.

عزوز بن یبورک - بزرگ صنهاجه در ناحیه ازمور - که از اطاعت المرتضی سربر تافته و به یعقوب عبدالحق پیوسته بود نزد او کس فرستاد و جماعتی از سادات، موحدین و سپاهیان و مسیحیان به نزد او گرد آمدند.

المرتضی در کار مسعود بن کانون شیخ قبایل سفیان و اسماعیل بن قیطون شیخ بنی جابر به شک افتاد و هر دو را بگرفت و در بند کشید و در اثر این اقدام بسیاری از قوم ایشان به ابودبوس پیوستند. و چون اسماعیل بن قیطون را در بند بکشت، برادرش سر به شورش برداشت و به ابودبوس پیوست و علوش بن کانون هم که بر جان برادر خود بیمناک بود چنین کرد. ابوالعلی ادریس، ابودبوس به مراکش راند. چون به اغمات رسید، وزیر، ابوزید بن بکیت را با سپاهی دید که برای حمایت از شهر بیرون آورده بود. چون نبرد در گرفت ابن بکیت منهزم شد و به شهر داخل شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. ابودبوس به سوی مراکش در حرکت آمد. علوش بن کانون بر دروازه باب الشریعه تاخت. مردم در نماز جمعه بودند. او نیزه در در فرور برد.

سال ۶۶۵ در رسید و المرتضی در مراکش بود و همچنان غافل از کار ابودبوس و باروها از نگهبانان خالی بود. ابودبوس آهنگ دروازه اغمات نمود و از آنجا از باروها فرورفت و بی خبر به شهر درآمد و آهنگ قلعه کرد و از باب الطبول به قلعه داخل شد. المرتضی با وزیر ابوزید بن یعلوی کومی و ابوموسی بن عزوز هتانی بگریختند و به قبایل هتانه پیوستند. هتانه آنان را بگرمی پذیرفتند. المرتضی از آنجا به میان کدمیوه رفت و در راه که می رفت به علی بن زکدان و نگاسی رسید. بر او فرود آمد و با او و یاران او به میان کومیوه رفت. وزیرش ابوزید عبدالرحمان بن عبدالکریم در آنجا بود. خواست بر او فرود آید ولی ابن سعدالله او را منع کرد. المرتضی به شفشاهه راند. در آنجا چند اسب بود. علی بن زکدان آن اسب‌ها به او داد و ابن وانودین که در لشکرگاه او در حاحه بود، به ابن عطوش به لشکرگاهش در رکراکه نوشت که به او پیوندند آنان نیز به راه افتادند و پیامدند. ابودبوس به علی بن زکدان نامه نوشت و او را تحریض کرد که به نزد او رود. المرتضی بترسید و به ازمور رفت و ابن عطوش والی آنجا او را گرفت و در بند کشید. این

مرد داماد او بود. چون ابودبوس بشنید وزیر خود السید ابوموسی را فرمان داد که از او بخواهد مکان‌هایی را که ذخایر در آنها پنهان کرده است نشان دهد او پاسخ داد که از چنین جای‌ها خبر ندارد و سوگندها خورد و خواست که بر او رحم آورند. ابودبوس بر او رحمت آورد. ولی پس از چندی به ابوموسی نامه نوشت که او را بکشد او نیز به قتلش آورد.

پس از قتل او ابودبوس به استقلال فرمان راند و الواثق بالله و المعتمد علی الله لقب یافت. السید ابوموسی را و برادرش السید ابوزید را وزارت داد. و مالی عطا کرد و در کار ولایات نگرست و باج و خراج از رعیت برداشت. میان او و مسعودبن کلداسن وحشتی پدید آمد. برای برانداختنش در حرکت آمد. عبدالعزیزبن عطوش که به سفارت نزد او رفته بود سبب این وحشت شد. نیز خبر یافت که یعقوببن عبدالحق در تامستا فرود آمده است. حمدبن مخلوف هسکوری برای او هدیه‌ای گران فرستاد و میانشان عهد دوستی مؤکد شد و به وطن خود بازگردید و حمد به نزد واثق بازگردید و رسیدن عبدالعزیزبن عطوش با فرمانبرداری مسعودبن کلداسن موافق افتاد.

ابودبوس، پس از آن‌که ابوموسی عزوز را امارت بلاد حاحه داد، به مراکش بازگردید. در راه خبر یافت که عبدالعزیز السعید را هوای پادشاهی در سر افتاده است و ابن بکیت و ابن کلداسن در این باب در نهان با او همدستی دارند. ابودبوس، الواثق، از السید ابوزیدبن السید ابی عمران خلیفه خود سخن پرسید او نیز تأکید کرد که چنین چیزهایی شنیده است پس فرمان داد او را بگیرند و بکشند. و امر او اجرا شد.

سپس برای تمهید اوضاع خود و برانداختن علی بن یدر رهسپار سوس شد. و یحیی بن وانودین را برای برانگیختن قبایل سوس چون کزوله و لمطه و کنفیه و صناکه و غیر ایشان گسیل داشت. خود نیز برفت و در راه قبایل را برمی‌انگیخت تا به یاریش برخیزند. در راه بر تارودنت گذشت. همه جا را ویران یافت، مگر چند خانه در خارج شهر در آنجا هیچ نبود. بر وادی سوس فرود آمد، در دژ تیسخت. پیش از این، این دژ از آن صنهاجه بود و علی بن یدر آن را تصاحب کرده بود. ابودبوس حمدبن پسر عم علی بن یدر را که در این دژ بود، چند روز محاصره کرد. چون حمدبن سخت در تنگنا افتاد. با علی بن زکدان که از مشایخ بنی مرین بو و اکنون در زمره یاران ابودبوس در آمده بود در نهان به گفتگو پرداخت که دست از خلاف بردارد و به اطاعت آید و در عوض هفتاد هزار

دینار بستاند. سلطان پذیرفت بدان شرط که از دژ فرود آید. ولی حمدین بناگاه بر لشکر ابودبوس زد و چون یاران او پایداری نتوانستند به دژ گریختند. حمدین نیز به خانه علی بن زکدان فرار کرد. ابودبوس علی بن زکدان را فرمان داد که او را دریند کشد. سلطان بر دژ مستولی شد. آنگاه به محاصره علی بن یدر رفت. علی بن یدر نخست به دفاع پرداخت سپس به اطاعت درآمد و رسولان خود را نزد الواثق ابودبوس فرستاد. الواثق پس از این فتح به مراکش بازگردید و در سال ۶۶۵ به شهر درآمد. در آنجا خبر یافت که یعقوب بن عبدالحق نقض پیمان کرده، سپاه برگرفته و به سوی او می آید. ابودبوس مضطرب شد و از یغمراسن بن زیان امیر تلمسان یاری طلبید و هدیه ای برای او گسیل داشت. این هدیه را ابوالحسن بن قطرال و ابن ابی عثمان به نزد یغمراسن بردند. ابن ابی مدیون السکاسنی<sup>۱</sup> راهنمای ایشان شد و آنان را از راه بادیه به سجلماسه برد. یحیی بن یغمراسن در سجلماسه بود. آنان را با چندتن از اعراب معقل نزد پدر خود فرستاد. در حوالی ملیانه با یغمراسن دیدار کردند. ابن قطرال در تلمسان چشم به راه حوادث مانده بود. چون یعقوب بن عبدالحق از این واقعه آگاه شد سپاه خود را که از بنی مرین و لشکر مغرب بود به سوی مراکش در حرکت آورد. و در حوالی شهر فرود آمد. مردم آن نواحی تسلیم فرمان او شدند، ابودبوس الواثق نیز با سپاهیان موحدین برفت. یعقوب حيله ای به کار برد و به سوی وادی آخفر واپس نشست، در فاصله ای دور از مراکش مصاف آغاز کرد لشکر موحدین شکست خورد و بگریخت. الواثق نیز به سوی مراکش بگریخت. به تعقیبش آمدند و بگرفتندش. یعقوب بن عبدالحق در ماه محرم سال ۶۶۸ پیروزمندانه به مراکش درآمد. باقی مشایخ موحدین به پناهگاه های خود در کوهستان تینملل گریختند. در آنجا با عبدالواحد بن ابی دبوس بیعت کردند و او را المعتصم لقب دادند. پس از پنج روز او نیز با دیگران از مراکش بیرون آمد، و دولت بنی عبدالمومن به پایان آمد. والبقاء الله وحده.

۱. A: المساکن، و در نسخه E الونکاسی.

خبر از بقایای قبایل موحدین که از مصامده بودند. در جبال دَرَن بعد از انقراض ایشال در مراکش و سرگذشت ایشان تا این زمان چون محمدبن تومرت در میان قوم خود مصامده، در جبال درن به دعوت پرداخت، مبنای دعوت او نفی تجسیم بود. که مردم مغرب به سبب اعتقاد به ترک تأویل در متشابهات دینی بر آن عقیده بودند. مهدی صراحتاً کسانی را که از نفی تجسیم سرپیچی می‌کردند تکفیر می‌کرد. از این رو دعوت او به دعوت به توحید شهرت یافت و پیروانش را موحدین نامیدند. این عنوان برای نفی مذهب مرابطین بود که معتقد به تجسیم بودند. کسانی که پیش از رونق یافتن محمدبن تومرت به او گرویده بودند از مزیت خاصی برخوردار بودند. مهدی نشان پیروزی خود را فتح مراکش قرار داده بود و آنان که پیش از فتح مراکش به او ایمان آوردند اهل سابقه نام گرفتند. اهل سابقه یعنی کسانی که پیش از فتح مراکش به او گرویده بودند - هشت قبیله بودند. هفت قبیله از مصامده بودند از این قرار: هرغه که قبیله امام مهدی بود و هنتانه و تینملل که با قبیله هرغه با او بیعت کردند که میان خود پناهنده دهند و از او حمایت کنند. دیگر کنفیسه و هزرجه و کدمیوه و وریکه. هفتمین قبیله موحدین قبیله کومیه بود، قبیله عبدالؤمن صحابی بزرگ مهدی. این قبیله بدان سبب که عبدالؤمن از آن بود و او پیش از هر کس دیگر به مهدی گرویده بود از مزایای دیگری برخوردار بود. این هشت قبیله نام سابقین به خود گرفتند و به دعوت او قیام کردند و پایه‌های تختش را بر دوش گرفتند و از اوطان خود بیرون آمدند و در اقطار دیگر همراه با او و به خاطر نفوذ عقاید او پراکنده شدند. بقیه در همان جبال و اوطان خویش باقی ماندند و پس از برافتادن موحدین مقهور و مغلوب زناته شدند و باج و خراج به عهده گرفتند و در عداد غارمین رعایا درآمدند. مردان دیگری از زناته بر آنان امارت یافتند. و فی ذلک عبرة و ذکرى لاولى الالباب و الملك یؤتیه من یشاء.

#### هرغه

هرغه از قبیله مهدی است که پراکنده شده‌اند و در بلاد دور دست هر یک به سویی رفته‌اند. اینان در قیام رنج بسیار تحمل کرده‌اند و به سبب قرابت با صاحب دعوت و تعصبی که در امر او داشتند بیش از دیگران در فرروزان ساختن آتش آن دعوت خوبستن را به خطر افکنده‌اند و امروزه از آنان جز مثنی مردم آن هم در نسب آمیخته با دیگران



باقی نمانده‌اند که زیر فرمان رجال مصامده قرار دارند و خود مالک هیچ چیز نیستند.

### تینمَلَل

قبیله تینمَلَل نیز همانند بردارانِشان هرغِه در امر دعوت مهدی تعصب بسیار نشان می‌دادند و در آن قیام سعی بسیار نمودند. تا آنجا که مهدی به میان آنان جای گرفت و برایش خانه و مسجد ساختند. اینان نیز به همان اندازه که از استیلا بهره‌مند بودند بعدها از فنا و تلاشی بهره گرفتند تا دورترین سرزمین‌های ممالک موحدین پیش رفتند و به کارهای دولتی پرداختند در طول این مدت بسیاری از رجالشان نابود شدند و جماعات و قبایل دیگری از مصامده زمام کار ایشان به دست گرفتند. قبر مهدی محمد بن تومرت در میان آنهاست و تا به امروز هم از تبجیل و تعظیم آن کاسته نشده است. دسته‌دسته در هر صبح و شام بر سر قبر او قرآن می‌خوانند و زیارت می‌کنند. خادمان و دربانان دارد که زائران را به درون می‌برند و بر ایشان اذن دخول می‌طلبند تا بر ابهت و شکوه آن افزوده گردد. زائران به هنگام زیارت صدقات خود را پیشکش می‌کنند، چنان‌که در دیدار با بزرگان ملک موسوم است. مصامده هنوز هم معتقدند که او باز خواهد گشت و دولت او بر مشرق و مغرب عالم چیرگی خواهد یافت و جهان را پر از دادگری خواهد ساخت. این وعده‌ای است که مهدی به آنان داده و در آن شک و تردید روا نمی‌دارند.

### هنتانه

اینان در امر دعوت همانند آن دو قبیله دیگرند. قبایل دیگر که از پس ایشان آمده‌اند همه پیروشان‌اند برتری قبیله هنتانه به سبب کثرت افراد و نیرو و توان آن است و نیز به سبب موقعیت و مکانت شیخ ایشان ابو حفص عمر بن یحیی که از اصحاب امام مهدی بود. هنتانه را در افریقیه دولتی بود که از آن یاد خواهیم کرد. موطن ایشان در جبال درن بود. درن کوهی است در مرز مراکش. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و امر دعوت مهدی به پایان آمد، رؤسای ایشان را که از فرزندان یونس بودند، نه تنها از بنی مرین وحشت و رمیدگی نبود بلکه بدان سبب که در اواخر دولت بنی عبدالمومن مورد خشم سخط واقع شده بودند از خواص و برگزیدگان دولت جدید به شمار آمدند. علی بن محمد، بزرگ ایشان، در عهد سلطان یوسف بن یعقوب بن عبدالحق از

نزدیکان او بود و در سال ۶۷۷ به وسیله نامه‌ای معمول که ابن ملیانی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش نوشته و در آن خواسته بود که گروهی از مشایخ مصادمه را که در بند او بودند به قتل برساند، به هلاکت رسید. چون سلطان خیر یافت خشمگین شد و از این‌که از ابن ملیانی غافل شده و او گریخته است پشیمان گردید. و ما حکایت آن را در اخبار سلطان یوسف بن یعقوب خواهیم آورد.

چون سلطان ابوسعید عثمان بن یغمراسن به امارت رسید نشان فرمانروایی از مصادمه برافتاد و همه منقاد و مطیع دولت شدند. بنی مرین برخی از رجالشان را بر آنان فرمانروایی دادند و این فرمانروایی از یکی از آنان به دیگری می‌رسید. تا آن‌گاه که سلطان، موسی بن علی بن محمد را بر مصادمه ریاست داد و او را مسئول جمع خراج نمود و منشور امارت او صدور یافت آن‌گاه او را در مراکش فرود آورد. و او سالی چند در این مقام بود و جای پای استوار کرد. این امارت پس از او به خاندانش به ارث داده شد و تا آنجا پیش رفتند که نامزد امر وزارت گردیدند.

چون موسی بن علی درگذشت سلطان پس از او برادرش محمد را امارت داد. او نیز بر سنت برادر حکم راند و چون دیده از جهان فرو بست سلطان فرزندانش را هر یک کاری عنایت کرد. و یکی از آنان به نام عامر را بر قومش ریاست بخشید. چون سلطان ابوالحسن به افریقیه حرکت کرد از امرای مصادمه عامر نیز در زمره همراهان او بود. چون در سال ۷۴۹ واقعه قیروان پدید آمد. او را جهت گشایش در رزق بنا بر رسم موحدین شرطگی تونس دادند. سلطان ابوالحسن را با عامر انس و الفتی بود. چون سلطان ابوالحسن از تونس بیرون آمد، بسیاری از اهل حرم و زنان و کنیزان خود را به سرپرستی عامر به کشتی نشاند. دریا طوفانی شد و ناوگان سلطان غرق گردید وی با آن کشتی را که ایشان در آن بودند به المریه از ثغور اندلس افکند. عامر اهل بیت سلطان را که تحت سرپرستی او بودند. در المریه جای داد. ابو عنان پسر سلطان ابوالحسن که در مغرب فرمان می‌راند و زمام پدر را در دست داشت و آنان را به نزد خود فراخواند. ولی عامر از تسلیم ایشان امتناع کرد زیرا نمی‌خواست در امانت خیانت ورزد.

سلطان ابوالحسن پس از رهایی از آن واقعه دریایی در سال ۷۵۰ به الجزایر رفت و از آنجا به سوی بنی عبدالواد راند، چون شکستش دادند به مغرب آمد. و راه بادیه در پیش گرفت تا به سجلماسه رسید. پس آهنگ پسر خود ابو عنان نمود و از آنجا به مراکش رفت.

مصامده و عرب‌های جُشم به دعوت او قیام کردند و بر او گرد آمدند. با پسر خود ابوعنان در حوالی ام‌الرَبیع رویاروی شد، شکست در سپاه او افتاد. بناچار به جبل هتانه پناه برد. عبدالعزیز بن محمد از آن پس که عامر رفته بود، شیخ ایشان شده بود و او نیز در زمره یاران بود عبدالعزیز سلطان ابوالحسن را به خانه خود درآورد و خود و قومش در پناه دادن و جانفشانی در راه او سعی بسیار کردند و از مرگش برهانیدند و او در پناهگاه استوار ایشان بیاسود. سلطان ابوعنان با همه بنی مرنی به مراکش رفتند و در خارج شهر خیمه زدند. و یک ماه برای بسیج نیرو درنگ کردند تا سلطان ابوالحسن چنان‌که بعداً خواهیم گفت - درگذشت او را در تابوت نهادند و سر به فرمان ابوعنان فرود آوردند. ابوعنان اکرامشان کرد و حق آن وفاداری به جای آورد و عبدالعزیز را امارت آن ناحیه داد و عامر بزرگ قوم را از المریه فراخواند. او نیز با کسانی که به عنوان امانت در نزد او بودند از المریه بیامد و از سلطان ابوعنان اکرام بسیار دید. و از توجه و عنایت و نواخت او برخوردار گردید.

چون عامر بیامد، برادرش عبدالعزیز از مسند فرمانروایی به یک سو شد. و عامر او را به نیابت خویش برگزید. سلطان در سال ۷۵۲ او را منشور امارت بر همه مصامده داد و به کار جمع آوری خراج برگماشت او نیز به جد درایستاد و مهمات امور مراکش را کفایت کرد. سلطان که از رنج و کوشش او خبر یافت آن همه کفایت و لیاقت را سپاس گفت. سلطان ابوعنان بمرد و پسرش محمد ملقب به السعید به حکومت رسید. وزیرش حسن بن عمر الفودودی بر او تحکم می‌کرد. این امر میانشان سبب کینه شده بود. عامر از خشم سلطان بترسید و از مراکش به مقام امن خویش جبل هتانه رفت. فرزند دیگر سلطان ابوعنان، ملقب به المعتمد را نیز با خود داشت. پدر کمی پیش از وفات، فرمان امارت مراکش را زیر نظر عامر به او داده بود. عامر المعتمد را به کوهستان برد، تا آن‌گاه که ابوسالم در کار حکومت استوار گردید و در سال ۷۶۰ سراسر مغرب را زیر فرمان آورد. عامر با جمعی از یاران خود به نزد او رفت و پسر برادرش محمد المعتمد را نیز به همراه برد. سلطان از آنان استقبال کرد و از وفاداری او را سپاس گفت. عامر مدتی بر درگاه سلطان درنگ کرد. سپس سلطان منشور امارت بر قوم خود را به او داد و او را در لشکرکشی به تلمسان با خود برد و عامر همچنان مقیم درگاه بود تا کمی پیش از مرگش که او را به مکان امارتش فرستاد.

چون سلطان ابوسالم بمرد، پس از او در مغرب عمر بن عبدالله بن علی زمام قدرت به دست گرفت، میان او و عامر در دستگاه سلطنت مراسم صداقت و ملاطفت برقرار بود. آن دو دست بدست هم دادند تا آن رخنه فرو بندند. سلطان در نگهداری بلاد مراکش به او متکی شد و او را بر آن بلاد تا وادی ام‌الربيع امارت داد و امور آن نواحی را بدو سپرد و مغرب را میان خود تقسیم کردند. در کشاکش میان ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی جانب ابوالفضل را گرفت و عبدالمومن را در بند کشید و ابوالفضل امکان یافت که به حکومت رسد. در این باب سخن خواهیم گفت.

عاقبت روابط دوستانه میان عامر و عمر بن عبدالله تیره شد. عمر از فاس با جماعت بنی مرین و همه لشکر خود به سوی او در حرکت آمد. عامر به کوهستان خود پناه برد عاقبت میان او و عمر بن عبدالله صلح افتاد و بر همان تقسیم در بلاد مغرب رضا دادند و عمر بن عبدالله بازگردید. عامر در مراکش و اعمال آن به استقلال فرمان راند تا عمر بن عبدالله به دست عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن - چنان‌که خواهیم گفت - به هلاکت رسید. ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را در دل هوای فروکوفتن عامر بن محمد پدید آمد، آن سان که عمش عمر بن عبدالله را فروکوفته بود. عامر بن محمد بیمناک شد زن و فرزند و اموال گرانبها برداشت و به سوی پناهگاه خود در کوهستان رفت. ابوالفضل، عبدالمومن پسر عم خود را که در مراکش در بند بود بکشت و از این رو میان او و عامر تنافر افزون شد. عامر، سلطان عبدالعزیز را فراخواند و او در سال ۷۶۹ با سپاه خود از فاس در حرکت آمد. ابوالفضل بگریخت و به تادلا رفت. عمش سلطان عبدالعزیز او را بگرفت و بکشت - و ما در اخبار او خواهیم آورد - سلطان عبدالعزیز عامر را طلب داشت که نزد او رود. عامر از او بترسید و به پناهگاه خود در کوهستان بازگردید. سلطان عبدالعزیز نیرو گرد آورد و مراکش و اعمال آن را به علی بن اجانا داد که از پروردگان دولت ایشان بود و فرمانش داد که به جنگ عامر رود. عامر و قومش به دفاع برخاستند. عامر او را شکست داد و جماعتی از بنی مرین و برکشیدگان سلطان را در جنگ اسیر کرد و به زندان فرستاد. سلطان را غیرت بجوشید و با قوم خود از بنی مرین و سپاهیان مغرب بیامد تا او را فرود آورد. یک سال این نبرد مدت گرفت. علی بن اجانا در سال ۷۷۱ بر او غلبه یافت و لشکرش را بپراکند و به حضرت بازگردید. چون مراسم عید فطر آن سال به پایان آمد او را فراخواند و سرزنش کرد. آن‌گاه فرمان داد که بخوابانندش و با تازیانه و

مقرعه بزند. چنان کردند تا جان داد. خدا گناهانش را ببخشاید. سلطان فارس پسر برادر عامر عبدالعزیز را بر قوم او فرمانروایی داد. به هنگام هلاکت عمش به سلطان گرویده بود و پسرش ابویحیی را به سبب سابقه فرمانبرداری پیش از حمله به کوهستانشان، عفو کرد. این توصیه پدرش بود تا جانش در امان ماند. سلطان او را در زمره یاران خود آورد. چون فارس بن عبدالعزیز درگذشت و در مغرب پس از هلاکت سلطان عبدالعزیز به سال ۷۷۴ آتش فتنه افروخته شد و اعمال مراکش در فرمان سلطان عبدالرحمان ملقب به ابو یفلوسن بن سلطان ابوعلی قرار گرفت، ابویحیی بن عامر بدو پیوست و منشور امارت بر قوم خود یافت. سپس او را به گردآوری اموال از زمان پدر خود متهم داشت. از این رو قصد مصادره او نمود ابویحیی ابن عامر بترسید و به یکی از قبایل مصامده همجوار در اطراف سوس پناه برد و بر آنان وارد شد. هلاکتش در میان آنان در سال‌های ۷۸۰ بود. والله وارث الارض و من علیها.

#### کدمیوه

کدمیوه، در امر اعتقاد به محمد بن تومرت، پیروان هنتانه و تینملل بودند. کوهستانشان پیوسته به کوهستان هنتانه بود. رؤسایشان در عهد موحدین بنی سعدالله بودند. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و بر آنان خراج نهادند، یحیی بن سعدالله در دژ تافرکا و تیسخت در جبال خود تحصن گرفت ولی عبدالکریم عیسی و قومش به طاعت بنی مرین درآمدند و پی در پی سپاه بر سرشان می‌رفت تا سال ۶۹۴ که یحیی بن سعدالله وفات یافت، در حالی که سپاهیان یوسف بن یعقوب همچنان دژ او را محاصره کرده بودند. پس همه دژهایش را ویران کردند و قومش را به خواری افکندند. سلطان یوسف بن یعقوب، عبدالکریم بن عیسی را از زمان پدرش برگزیده بود و او را بر ایشان امارت داد. سپس امرای مصامده را بگرفت و او را نیز با دیگران به زندان افکند. تا آن‌گاه که ابن ملیانی با آن نامه جعلی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش همه را به کشتن داد. عبدالکریم نیز کشته شد. فرزندان عیسی و علی و منصور همچنین پسر برادرش عبدالعزیز بن محمد به قتل آمدند. سلطان از کرده او به خشم آمد و ابن ملیانی از لشکر او که در محاصره تلمسان بود بگریخت و به شهر داخل شد.

پس از این واقعه امور قبیله کدمیوه را عبدالحق یکی از افراد خاندان سعدالله به عهده

گرفت. او معاصر سلطان ابوالحسن و پسرش سلطان ابوحنان بود. میان او و عامر بن محمد فتنه بود و این عداوت ریشه در عهد قدیم داشت. چون عامر امارت مراکش و همه مصادمه را یافت، حکم امارت عبدالحق را لغو کرد و او را متهم کرد که به خلاف دولت برخاسته و با سکسیوی شیخ عصیانگر برضد دولت همدستی دارد. آن‌گاه در سال ۷۵۷ بر او حمله کرد و بر مواضعش دست یافت و به قتلش آورد و بر قبیله کدمیوه مستولی شد. بنی سعدالله به فاس رفتند و در آنجا درنگ کردند تا آن‌گاه که سلطان ابوسالم از دریا گذشت و پس از برادرش ابوحنان برای دست سافتن به ملک موروث بیامد و در غماره فرود آمد. در این احوال یوسف بن سعدالله به نزد او آمد و به سابقه خدمتی که او را بود مورد نواخت وی واقع شد. و چون بر شهر جدید دست یافت و جای پای استورا کرد و او را بر قومش امارت داد و او در تمام مدت حکومت سلطان ابوسالم در مقام خویش بیبود. عامل مراکش محمد بن ابی‌العلی از حواشی سلطان و خاندان‌های حاکمه در مغرب بود که سلطان به یاری و مددکاری او اعتماد داشت.

چون سلطان ابوسالم درگذشت و عمر بن عبدالله بر ملوک بعد از او چیرگی یافت. نخست عامر را فرمان امارت مراکش داد تا بدو مستظهر گردد. و در این باب به او نامه نوشت. عامر به مراکش برفت و یوسف بن سعدالله را کشت و ابوالعلی را به خواری افکند سپس به قتل آورد و او را به پدرش عبدالحق ملحق ساخت. مدتی چند ریاست از کدمیوه رخت بریست. سپس باردیگر در خاندان بنی سعدالله به آنان بازگردید. والله قادر علی ما یشاء و بیده تصاریف الامور.

### وریکه

وریکه همجوار هتانه است. میان ایشان از قدیم فتنه بوده است و جنگ و خونریزی. در این نبرد از هر دو طرف خلقی عظیم کشته شدند. تا آن‌گاه که قبیله هتانه به حکومت رسید و بر آنان غلبه یافت. از آن پس باد شوکتشان فرونشست و در زمره فرمانبرداران درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.

### سکسیوه

اما کنفیسه، بزرگترین قبایل مصامده است و دارای بطون بسیار. وسیع‌ترین بطون آن، بطن سکسیوه است. بطون دیگر از بطون کنفیسه بسیاری از مردانشان در کشاکش امور دولتی از میان رفته است. ولی سکسیوه را در میان موحدین به سبب کثرت و غلبه ایشان مکانت و عزت بود. چادر نشین و بدوی بودند و با موحدین در نعمت و تجمل که ایشان را بود نمی آمیختند. کوهستان‌هایی که در آنها زندگی می‌کردند، کوهستان‌هایی سر به فلک کشیده و دست نایافتنی بود. آن سان که گویی دیگر کوه‌های دیگر را در دامن خود جای داده بود.

چون دولت موحدین منقرض شد و بنی مرین بر همه مصامده غلبه یافتند و مصامده سر به فرمان ایشان نهادند، سکسیوه در جبال رفیع خویش پناه گرفتند و طوق اطاعت ایشان به گردن نهادند و تا پایان نیز چنان بودند. چون سپاه بر سرشان کشیدند به گونه‌ای به دولت مماشات کردند و باج و خراج نه آن‌سان که ملزم به پرداخت آن باشند به گردن گرفتند. با وجود این رئیس ایشان آن اموال برای خود گرد می‌آورد و آنان را در تنگناها به حمایت از خود وامی‌داشت و گاهگاهی نیز برای تجاوز به دیگر قبایل بسیج می‌کرد. از این‌رو از قوم او سکسیوه، و کنفیسه و اعرابی که در اراضی سوس می‌زیستند لشکرگاهی ترتیب داده بود. رئیس ایشان پس از انقراض دولت عبدالمومن، حدوین یوسف بود، و حدو به زبان ایشان، همان عبدالواحد است. عبدالواحد، مردی مقتدر و دلیر و نام‌آور بود. در سال ۶۸۰، در ایام یعقوب بن عبدالحق بمرد. پسرش عمر، جای او بگرفت. او را آجلید می‌گفتند که به زبان ایشان یعنی سلطان. با ملوک بنی مرین در کشاکش بود. در دژ استوار خویش، در برابرشان ایستادگی کرد. سپاهیان یوسف بن یعقوب و برادرش ابوسعید پس از او، با او نبرد کردند. از علم چیزی آموخته بود در کتابخانه خود کتب بسیار گرد آورده بود و از فقه آگاه بود. احادیثی را که در کتب تدوین یافته بود از بر می‌دانست و فلسفه را دوست می‌داشت و کتاب‌های فلسفی می‌خواند. به علوم چون کیمیا و سیمیا و سحر و شعبده آزمند بود. و از شرایع قدیم و کتاب‌هایی که بر پیامبران نازل شده بود تورات خبر داشت با احبار یهود مجالست می‌نمود آن‌سان که او را به انصراف از اسلام و گرایش به یهود متهم کرده بودند. پس از او پسرش عبدالله بن عبدالواحد به امارت رسید. عبدالله نیز بر سنت پدر بود. مخصوصاً در فراگرفتن علم

سحر و توجه به صنعت کیمیا. چون سلطان ابوالحسن مرینی از کار برادر خود عمر پرداخت و فتنه مغرب فرونشست و همه در زیر پای او و سپاهیانش نور دیده آمد، عبدالله بن عبدالواحد سکسیوه نیز به فرمان او گردن نهاد و پسر خود به گروگان او داد و هدایا تقدیم داشت و شرط ضیافت به جای آورد. سلطان پذیرفت و خشنودی خویش به او اعلام کرد.

آن هنگام که سلطان در قیروان منکوب شد و اوضاع مغرب پریشان گردید و بلاد مراکش از مشایخ خالی گردید، بزرگان مصامده را رای بر آن قرار گرفت که به مراکش سرازیر شوند و سراسر آن را ویران سازند. زیرا از این شهر بدان سبب که مقرر فرمانروایی و مرکز بسیج سپاه بود کینه به دل داشتند. عبدالله سکسیوی نیز با آنان متفق شد و خراب کردن مساجد را به سبب تنفرش از آنها، او بر عهده گفت و این حکایت همچنان مذکور و مشهور بماند. ولی این تصمیم جامه عمل نپوشید زیرا دولت مقتدر در فاس تشکیل شد و بنی مرین بر سلطان ابوعنان گرد آمدند. اینان نیز هر یک به مستقر خویش رفتند.

چون سلطان ابوعنان از کار پدر خود فراغت یافت و بر مغرب اوسط مستولی گردید و بنی عبدالواد زمام کارهای او به دست گرفتند، برادرش ابوالفضل که در اندلس دور از خان و مان می زیست، آهنگ آن کرد که برای طلب حق خویش از آب بگذرد و به مغرب آید. راهنمای او را به سوس آوردند و او بر عبدالله سکسیوی فرود آمد. او نیز مأوایش داد و در کاری که در پیش داشت یاریش نمود. ابوعنان چون خبر بشنید عزم سرکوب آنان نمود و وزیر خود فارس بن میمون را به جنگشان فرستاد و او لشکرهای مغرب را در حرکت آورد و در سال ۷۵۴ به ساحت او فرود آمد. عبدالله در دامنه کوه شهری بنا کرده بود و آن را قاهره نامیده بود. فارس بن میمون او را سخت در محاصره افکند تا به مصالحه تن در داد بدین گونه که شرط کرد که پیمانی را که با ابوالفضل بسته است لغو کند و او را واگذارد تا هر جا که خواهد برود. چنانکه شیوه سلطان بود با او پیمان دوستی بست و لشکر از آنجا ببرد.

در ایام ابوسالم، پسر عبدالله با نام محمد و معروف به ایزم - در زبان بربری - به معنی شیر بر او خروج کرد و بر پدر غلبه یافت. عبدالله، به عامر هتانی بزرگ مصامده در آن عهد و عامل سلطان به ایشان پیوست و از او خواست که به لشکری یاریش دهد. عامر



وعدۀ یاری داد ولی یک سال به اهمال سپری ساخت. عاقبت عبدالله نزد سلطان ابوسالم رفت و از او مدد طلبید. سلطان یاریش کرد و مردم بر او گرد آمدند و مردم ولایتش را دعوت کرد که با او همدست شوند. عبدالله چون سپاه گرد آورد، برقت و قاهره را محاصره نمود و پسر و یارانش را در تنگنا نهاد. عاقبت به یاری یکی از نزدیکان محمد، به شهر درآمد. در شهر نیز بر محمد بشوریدند و او از برابر پدر بگریخت و در تلاسف از نواحی جبل درن او را یافتند و کشتند. عبدالله باردیگر ملک از دست رفته خویش به دست آورد و به استقلال فرمان راند. تا آن‌گاه که پسر عمش محمد بن سلیمان در حق او مکر کرد و او را به انتقام خون پدرش سلیمان که به دست عبدالله در دورۀ اول امارتش کشته شده بود، بکشت. و خود به فرمانروایی سکسیوه رسید و تا سال‌های ۷۷۵ بود. در آن سال ابوبکر بن عمر بن حدو او را به انتقام خون برادرش بکشت و او زمام امور سکسیوه و متعلقات آن را به دست گرفت. چند سال پس از استقرار او یکی از بنی اعمام او، که از او جز نامش که عبدالرحمان است خبر دیگری به من نرسیده برضد او بشوریدند. شورش او بعد از سفر دوم من از مغرب به سال ۷۷۶ بوده است. بعضی از ثقات مرا از او خبر دادند که بر ابوبکر بن عمر ظفر یافته و به قتلش آورده. عبدالرحمان تا به سال ۷۷۹ بر آن کوهستان امارت داشت. سپس در سال ۷۸۸ خبر یافتیم که این عبدالرحمان که به ابوزید بن مخلوف بن عمر اجلید شهرت دارد به دست یحیی بن عبدالله بن عمر کشته شده است. و امروز او مالک آن کوهستان است و او برادر ایزم بن عبدالله است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

#### بقیۀ قبایل مصامده

بقیۀ قبایل مصامده غیر از هفت قبیلۀ که برشمریم چو هیلانه و حاحه و دکاله و غیر ایشان بسیارند. اینان برخی در فراز کوه‌ها زندگی می‌کنند و برخی در دامنه کوه‌ها. آنقدر که به شمار نمی‌گنجند. از آن میان، دکاله در دامنه کوه زندگی می‌کنند در شمال در نزدیکی مراکش و دریا در مغرب آنهاست. در آنجا رباط اسفی است معروف به بنی ماکر از بطون ایشان. در باب انتصاب ایشان به مصامده یا صنهاجه اختلاف است. همجوار آنان در جانب غربی در زمینی که میان ساحل دریا و کوه درن قرار دارد و به سوس کشیده می‌شود قبیلۀ حاحه جای گرفته است. آنان خلق بسیارند که بیشتر در خانه‌هایی که از

چوب ارکان ساخته شده زندگی می‌کنند. از انبوه این درختان پناهگاه می‌سازند و از میوه آن روغن نیکو و خوشبو و خوش رنگ و خوش طعم است و عمال آن نواحی آن روغن را به عنوان هدیه‌ای دلپذیر برای حکام می‌فرستد. حاحه از قبایل بزرگ مصامده است بیشترشان اهل علم و فضل اند فقها در میانشان بسیارند در نزد رؤسایشان اهل علم معزز و محترم‌اند.

در اواخر موطنشان در جوار سرزمین سوس در ناحیه جنوبی جبال درن شهر تادنست واقع شده که بیشتر بیشه‌هایی که رؤسای ایشان در آنها زندگی می‌کنند در آنجاست. ریاست ایشان در بطنی است از ایشان معروف به متزازه<sup>۱</sup>. شیخ ایشان در عهد سلطان ابوعمان ابراهیم بن حسین بن حماد بن حسین بود. پس از او ریاست به پسرش محمد بن ابراهیم بن حسین رسید و پس از او به پسر عمشان خالد بن عیسی بن حماد. ریاست او بر آن قوم تا سال ۷۷۶ ایام استیلای سلطان عبدالرحمان ابی یفلوسن<sup>۲</sup> بر مراکش ادامه یافت. شیخ بنی مرین علی بن عمرالورتاجی از بنی ویغلان او را کشت. و من نمی‌دانم از آن پس چه کسی بر آنان ریاست یافت. خراج آنان و دکاله تا آنجا که می‌دانیم مقداری بسیار است. ولله الخلق والامر و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی یدر امرای سوس که از موحدین بودند پس از انقراض بنی عبدالمومن و سرگذشت ایشان

ابومحمد بن یونس از جمله وزرای موحدین از مردم قبیله هنتانه بود. المرتضی او را وزارت داد. سپس بر او خشم گرفت و در سال ۶۵۰ عزلش کرد و او خانه‌نشین شد و قومه و حواشی و خویشاوندانش از او دوری گزیدند. از خویشاوندان او یکی از علی بن یدر از بنی باداس بود که به سوس گریخت و در سال ۶۵۱ خلاف آشکار کرد و در دژ تانصاصت در دامنه کوه، آنجا که وادی سوس از کوه درن بیرون می‌آید، نزول کرد و دژ خود را استواری بخشید. سپس دژ تیسخت را از صنهاجه گرفت و آن را از جهت دفاعی استحکام بخشید و پسر عم خود حمدین را در آن جای داد. سپس بر اراضی سوس غلبه یافت و بنی حسان از اعراب معقل را از موطنشان از نواحی ملویه تا بلاد ریف فراخواند آنان به نزد او رفتند و او به وسیله ایشان خراج ایشان گرد آورد. علی بن یدر سپس لشکر

۱. در نسخه D: متراره  
۲. در نسخه A و B: یطوسن

برسر عامل موحدین در تارودنت کشید و راه‌ها بر او بگرفت و کارش بالا گرفت. ابو محمد بن یونس متهم شد که با او در نهان رابطه دارد و نامه‌ای که او به علی بن یدر نوشته بود به دست افتاد.

المرتضی فرمان داد ابو محمد بن یونس را در بند کشند و سپس در سال ۶۵۲ به قتلش آورد. آن‌گاه ابو محمد بن اصناک<sup>۱</sup> را با لشکری از موحدین و دیگر سپاهیان به غزای بلاد سوس فرستاد. ابو محمد بن اصناک در تارودنت فرود آمد و علی بن یدر در تیونین<sup>۲</sup> تحصن جست. ابن اصناک لشکر برسر او برد ولی علی بن یدر غلبه یافت و بسیاری از ایشان را بکشت. ابن اصناک با باقی لشکرش به مراکش بازگردید. علی بن یدر به همان حال عسبان بماند. المرتضی، محمد بن علی بن از لماط را در سال ۶۶۰ با سپاه موحدین به جنگش فرستاد. این بار نیز موحدین شکست خوردند و ابن از لماط نیز کشته شد. المرتضی آن‌گاه وزیر خود ابوزید بن بکیت را منشور امارت سوس داد. او برفت و میانشان نبردی سخت در گرفت و وزیر بی هیچ پیروزی بازگردید. کار بنی یدر در بلاد سوس بالا گرفت و بسیاری از اعراب شبانات و ذوی حسان به خدمتشان در آمدند. همچنان در قبایل کزوله و لمطه و زکن و لخص از شعوب لماطه و صناکه که مطیع فرمان ایشان شدند و به جمع اموال و گرد آوردن مردان جنگی پرداخت. گویند شمار سپاهیان به هزار سوار رسید. میان او و کزوله خلاف افتاد و جنگ‌هایی رخ داد که در تمام آنها به ذوی حسان مستظهر بود.

چون ابودبوس در سال ۶۶۵ بر مراکش مستولی گردید و پایه‌های حکومت خویش استوار نمود از مراکش به سوی سوس در حرکت آمد و بر مقدمه یحیی بن وانودین را برای گرد آوری و برانگیختن قبایل روانه ساخت. نخست به کوهستان‌ها روی نهاد سپس به دشت آمد و از تامسکروط تا بسیط سوس را در نوردید و بر بنی باداس قبیله ابن یدر و دو فرسنگی تیونین فرود آمد و از آنجا آهنگ تیزخت نمود و بر تارودنت گذشت و نشانه‌های ویرانی در اثر آشوب این یدر را در سراسر آن به چشم خود دید. چون به دژ تیزخت رسید بر عرصه آن خیمه زد و اممی از قبایل مختلف را برای محاصره آن گسیل داشت. حمدین پسر عم علی بن یدر در آنجا بود. روری چند او را محاصره نمود. چون در تنگنا افتاد با علی بن زکداز از مشایخ بنی مرین که در زمره یاران ابودبوس بود در نهان

۱. در نسخه A و E: اصل ۲. در نسخه‌ی A تنونین و B تیونین

گفتگو کرد که می‌خواهد به اطاعت درآید. سلطان کوهستان را بگرفت و آنان به دژ خود پذیرفت به شرطی که از دژ خود فرود آید. ولی حمدین ناگهان به جنگ پرداخت. بازگشتند و در خصومت پای فشردهند. حمدین به سرای علی بن زکداز گریخت. سلطان علی بن زکداز را فرمان داد او را دربند کشد. سلطان بر دژ مستولی شد و یکی از سادات را بر آن امارت داد. ابودبوس یدر چون محاصره به دراز کشید آهنگ آن نمود که دست از خصومت بردارد و سر به فرمان نهد. سلطان پذیرفت و دست از محاصره برداشت و به حضرت بازگردید.

چون بنی مرین در سال ۶۶۸ بر مراکش غلبه یافتند، علی بن یدر در سوس دعوی استقلال کرد و تارودنت و ایفری و دیگر شهرها و مراکز و جنگ‌گاه‌ها را بگرفت و با اعراب در آویخت. این بار شکست نصیب او شد و در سال ۶۶۸ به قتل رسید.

پس از علی بن یدر، پسر برادرش، عبدالرحمان بن حسن بن یدر زمام کارها به دست گرفت و چون به هلاکت رسید برادرش علی بن حسن بن یدر به حکومت رسید. چون ابوعلی بن سلطان ابوسعید به سجلماسه رفت و این اقدام در اثر مصالحه‌ای بود که میان او و پدرش پدید آمده بود - و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد - و در سجلماسه فرود آمد و مواضع دفاعی آن را قوت بخشید و همه اعراب معقل به خدمت خویش درآورد. او را به گرفتن سوس ترغیب کردند. و گفتندش که ابن یدر را چنین و چنان اموالی است. پس از سجلماسه لشکر به سوس آورد. علی بن حسن بن یدر به جبال نکیسه گریخت. و سلطان ابوعلی بر دژ او تا نصاصت مستولی گردید و دیگر شهرهای سوس را بگرفت و ذخایر اموال او را بریود و به سجلماسه بازگردید.

چون سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت و دولت بنی یدر منقرض گردید. عبدالرحمان بن علی بی حسن به سلطان ابوالحسن و در زمرة یاران او درآمد. سلطان ابوالسحن، مسعود بن یرنیانی<sup>۱</sup> را که در طبقه وزرا بود به سوس فرستاد و امارت آن نواحی بدو داد و شکست قیروان در آنجا بود. چون حسون بمرد لشکرش از آنجا پراکنده شد و عرب‌های بنی حسان و شبانات بر او غلبه یافتند و بر قبایلش باج و خراج نهادند. چون ابوحنان پس از پدر بر ملک مغرب مستولی شد، به فرماندهی وزیرش فارس بن ودرار در سال ۷۵۶ لشکر به غزای سوس فرستاد و آنجا را تصرف کرد و قبایل بربر و

۱. در نسخه B: یرنیانی

عرب را به خدمت گرفت و در شهرهایش پادگان‌ها برگماشت و به مکان خویش بازگردید ولی آن پادگان‌ها پراکنده شده به او پیوستند.

ناحیه سوس تا این زمان در سایه این دولت قرار دارد. موطنی بزرگ به پهنای بلاد جرید است و هوای آن از سواحل دریای محیط تا نیل مصر از آن سوی خط استوا در جنوب سرزیر می‌شود و تا اسکندریه به هم پیوسته است. این سرزمین در جنوب جبال درن است دارای آبادی‌ها و روستاها و مزارع و کشتزارها و شهرها و دژها. رود سوس از وسط آن می‌گذرد، از میان کوه در جایی میان کلاوه و سکسیوه به راه می‌افتد و در زمین جاری است، سپس به سوی مغرب می‌پیچد و به دریای محیط می‌ریزد و در دو سوی رود مزارع است و مردم آنجا نیشکر به عمل می‌آورند. میان مصب رود ماسه و مصب این رود دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریای محیط. در آنجا رباط ماسه است مکانی است مشهور و محل آمد و شد اولیا و عباد. عامه می‌پندارند که خروج فاطمی از آنجاست. از آنجا تا زاویه‌های فرزندان بونعمان دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریا و بعد از آن مصب ساقیه الحمرا است و آنجا پایان جولان عرب‌های معقل است هنگامی که به زمستانگاه می‌روند. در رأس وادی سوس جبل زکندز است که جنوب کلاوی است. در جنوب جبال درن، جبال نکیسه است که به جبال درعه می‌پیوندد و آخر آنها در جانب شرقی به ابن حمیدی معروف است. رود نول از کوه‌های نکیسه جاری است و به سوی مغرب جریان می‌یابد تا به دریا می‌ریزد. در کنار آن تا کاووست است که محل جمع آمدن بردگان و کالاهای جنوب است. در هر سال یک روز در آنجا بازار تشکسل می‌شود و بازرگانان از آفاق عالم می‌آیند. در این عهد نیز به همان شهرت برجای است. شهر ایفری در دامنه کوه نکیسه است. میان آن و تا کاووست دو منزل است. سرزمین سوس جولانگاه‌های کزوله و لمطه است. لمطه در جانب درن است و کزوله در جانب بیابان و ریگستان. چون قبیله معقل بر سرزمین سوس مسلط شد آن را به چند موطن تقسیم کرد. شبانات به کوه‌های درن نزدیکتر است و قبایل لمطه از حلیفان ایشان‌اند کزوله از حلیفان ذوی حسان. امروز نیز اوضاع بر همان منوال است. و بیدالله تصاریف الامور.

خبر از دولت بنی ابوحفص ملوک افریقیه از موحدین و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

پیش از این گفتیم که قبایل مصامده در کوه درن و حوالی آن بسیارند چون: هتانه و تینملل و هرغه و کنفیه و سکسیوه و کدمیوه و هزارجه و وریکه و هزمیره و رکراکه و حاحه و بنی ماغوس و کلاوه و غیر ایشان که در شمار ننگینند. بعضی از اینان پیش از اسلام و بعد از اسلام در زمره رؤسا و ملوک بودند. هتانه از بزرگترین و پرشمارترین و نیرومندترین قبایل است اینان در دعوت امام مهدی محمد بن تومرت از سابقین بودند و در پایه گذاری دعوت او و حکومت عبدالمومن بعد از او تأثیری بسزا داشتند - و ما در اخبار ایشان گفتیم - نام هتات جد ایشان به زبان مصامده ینتی بود و بزرگ ایشان در عهد امام مهدی شیخ ابوحفص عمر بود. بیدق گوید که نام او به زبان ایشان فاصکات بوده است.

هتانه در این عهد می گویند که نام جدشان فاصکات بوده و او در میان قوم مردی بزرگ و متبوع بوده است و نخستین کسی بوده از میان آن قوم که با مهدی بیعت کرده است. آنگاه یوسف بن وانودین و ابویحیی بن بکیت و ابن یغمور و غیر ایشان از مصامده از پی او آمدند. اینان از اصحاب خاص مهدی شدند و به العشرة السابقین شهرت یافتند. ابوحفص عمر در میان یاران مهدی قرین عبدالمومن بود و مزیت عبدالمومن بر او جز از حیث هم صحبتی مهدی چیر دیگری نیست.

اما در میان مصامده ابوحفص عمر بی هیچ سخن بزرگتر از همه است. موحدین او را الشیخ می خواندند آن سان که مهدی را الامام و عبدالمومن را الخلیفه. این سه نام هر سه گواه اشتراک ایشان در جلالت قدر است.

در باب نسب ابوحفص عمر گفته اند: عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی بن احمد بن والال بن ادریس بن خالد بن الیسع بن الیاس بن عمر بن واقتن بن محمد بن نحیه بن کعب بن محمد بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب. نسب او را ابن نخیل و جز او از موحدین بدین سان بر شمرده اند. معلوم است که این نسب های قرشی در میان مصامده چیزی مجعول است و ما غلت این پیوند زدن انساب را به یکدیگر از جهت عصیبت در مقدمه کتاب آورده ایم.

چون امام مهدی بن تومرت به هلاکت رسید و عبدالمومن را به جانشینی خود برگزید، عبدالمومن از عصیبت مصامده به دور بود و تنها برتریش آن بوکه مهدی او را

برگزیده بود و بدو اختصاص داشت. از این رو مرگ مهدی را پنهان داشتند تا عبدالمومن بتواند مصامده را با خود یار کند و مطیع خود سازد. عبدالمومن سه سال در این مرحله درنگ کرد. آن‌گاه ابوحفص عمر گفت ما تو را بر خود مقدم داشتیم همچنان‌که امام تو را مقدم داشته بود، بدان که امر او مطاع و مجراست. سپس بیعت خود را با او اعلام داشت و بدین گونه همه مصامده اطاعت کردند و بیعت نمودند. در ایام عبدالمومن و پسرش یوسف، بست و گشاد کارهای مهم به دست او بود و با وجود او در حوادث و مشکلاتی که پیش می‌آمد به دیگری نیاز نمی‌افتاد، عبدالمومن در نبردها او را مقدم می‌داشت و او پیروزمند باز می‌گردید. هنگامی که آهنگ فتح مغرب اوسط داشت، از فتح مراکش به سال ۵۳۵ او را بر مقدمه فرستاد. در این نبرد همه زناته چون بنی مانوا و نبی عبدالواد و بنی ورسفیان و بنی توجین و غیر ایشان، در منداس برای جنگ با موحدین گرد آمده بودند. او زناته را پس از این‌که کشتار بسیار کرد به آیین مهدی درآورد. به هنگامی که عبدالمومن می‌خواست به مراکش داخل گردد، کسی در ماسه بر او خروج کرده بود و بسیاری از سران غوغا به گرد او جمع شدند و گمراهی او در آن نواحی شایع شده بود و کارش بالاگرفته بود، عبدالمومن شیخ ابوحفص را به دفع او و ریشه‌کن کردن آثار غوایت او بر مقدمه فرستاد.

چون عبدالمومن آهنگ حرکت به افریقیه داشت در سفر نخستین، تا با ابوحفص مشورت نکرد و او تصویت ننمود پای در رکاب نیاورد. و چون از افریقیه بازگردید و پسر خود محمد را به ولیعهدی اختیار کرد و موحدین با او به مخالفت برخاستند و ولایتعهدی پسرش را انکار کردند، ابوحفص را که در اندلس بود فراخواند و او بود که موحدین را به بیعت با محمد وادار نمود و اشارت کرد که هیلاتن هرغی سر مخالفان را بکشد، عبدالمومن نیز او را بکشت و ولایتعهدی محمد را مخالفی نماند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۴ برای بار دوم به عزم فتح مهدیه رهسپار افریقیه شد، شیخ ابوحفص را به جای خود در مغرب نهاد. از وصایای عبدالمومن به پسرش یکی این بود که می‌گفت که «از اصحاب اما جز دو تن باقی نمانده‌اند: یکی ابو حفص عمر بن یحیی است و یکی یوسف بن سلیمان. اما عمر یکی از علمای شماس است و اما یوسف او را با لشکری به اندلس بفرست تا از او راحت گردی. همچنین با هر یک از مصامده که تو را ناخوش آمد چنین معامله کن. اما ابن مردنیش اگر به تو کاری نکرد به او کاری نداشته باش و منتظر

فرارسیدن مرگش باش، افریقیه از عرب خالی گردان و همه را به بلاد مغرب کوچ بده آنان را برای جنگ با ابن مردنیش اندوخته دار چه بسا به آنان نیازت افتد.»

چون ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن امارت یافت شیخ ابوحفص از بیعت با او باز ایستاد، موحدین نیز با درنگ او درنگ کردند تا آن‌گاه که امر جانشینی او به اثبات رسید. پس شیخ ابوحفص بیعت کرد و دیگران نیز بیعت نمودند و بیعت او برای یوسف و قومهش بهترین بشارت‌ها بود. در سال ۵۶۳ او را امیرالمومنین خواندند.

چون یوسف بن عبدالمومن به امارت رسید و در سال ۵۶۲ فتنه‌ها در کوهستان غماره و صنهاجه سربرداشته بود و عامل آنها سبع بن منقاد بود، شیخ ابوحفص به دفع او مامور شد. نخست لشکر فرستاد سپس خود به تن خویش بیرون آمد و از لشکر دشمن بسیاری را به قتل آورد و فتح را چنان‌که گفتیم کامل ساخت.

یوسف بن عبدالمومن در سال ۵۶۴ خبر یافت که پادشاه مسیحیان بر اندلس تاخته است و شهر بطلیوس را تصرف کرده است. آهنگ آن کرد که برای حمایت شهر از آب بگذرد. ابتدا لشکر موحدین را به فرماندهی شیخ ابوحفص بفرستاد و خود به قرطبه فرود آمد. و السیدهایی را که در اندلس بودند فرمود که هر چه شیخ ابوحفص می‌گوید چنان کنند. پس بطلیوس را از تنگنای محاصره برهانید. او را در جهاد در آن بلاد مقاماتی مذکور است.

چون در سال ۵۷۱ از قرطبه به حضرت بازگشت در راه که می‌آمد، در سلا درگذشت خدایش بیامرزاد. او را در سلا به خاک سپردند. پسرانش بعد از او امارت مغرب و افریقیه و اندلس یافتند و با ساداتی از فرزندان عبدالمومن به کارهای ملک پرداختند. مثلاً المنصور ابویوسف یعقوب پسر او ابوسعید را، در آغاز حکومت خود امارت افریقیه داد. اخبار او را با ابن عبدالکریم شورشگر در مهدیه، آوردیم. و یحیی بن ابی محمد عبدالواحد را وزارت خویش داد و در نبرد ارک در سال ۵۹۱ بر مقدمه لشکر او بود و در آن روز آنچنان صبر و ثباتی نشان داد که یاد آن در خاطره‌ها بماند و در همان نبردها به شهادت رسید و فرزندانش به بنی‌الشهید تا ابدالدهر شهرت یافتند و تا به امروز در تونس مشهورند. چون محمدالناصر به سال ۶۰۱ از غلبه ابن غانیه بر تونس خبر یافت به افریقیه لشکر راند و آنجا را بازپس گرفت. سپس به مهدیه لشکر برد. عرب‌ها به خلاف او برخاستند ابن غانیه آنان را گرد آورد و به قابس تاخت. الناصر ابومحمد عبدالواحد بن



شیخ ابوحفص را با سپاهی از موحدین به آن سو فرستاد. ابومحمد در تاجرا از نواحی قابس، در سال ۶۰۲ بر ابن غانیه شکستی سخت آورد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. هم در این پیکار جُبّاره برادر ابن غانیه کشته شد. از آن میان ابوزید بن یوسف بن عبدالمومن را که والی تونس بود و به اسارت ابن غانیه درآمده بود، از اسارت برهانید، و نزد محمدالناصر که مهدیه را در محاصره داشت بازگردید و آمدن او سبب فتح شهر شد. ابن امر سبب شد که الناصر شیخ ابومحمد عبدالواحد را - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - امارت افریقیه دهد.

خبر از امارت ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص عمر در افریقیه و این آغاز کار ایشان در افریقیه است

چون ابن غانیه و یارانش بر افریقیه چنگ انداختند و بر شهرهای آن مستولی شدند و ابن غانیه تونس را محاصره کرد و تصرف نمود، السید ابوزید امیر تونس را اسیر کرد. محمدالناصر در سال ۶۰۱ - چنانکه گفتیم - از مغرب بیامد و آنجا را بازپس گرفت و ایشان را از آن نواحی براند. سپس بر در شهر مهدیه خیمه زد و شهر را محاصره نمود. ابن غانیه ذخایر اموال و زن و فرزند خویش را در آنجا نهاده بود و در خلال این احوال با یاران خود به تصرف قابس رفته بود. محمدالناصر، ابومحمد عبدالواحد را با سپاهی از موحدین فرستاد و ابو محمد از تاجرا در حوالی قابس بر ابن غانیه تاخت و لشکرش را منهزم ساخت و بر لشکرگاهش مستولی شد هرچه بود به تاراج برد و السید ابوزید را از اسارت برهانید و به نزد محمدالناصر که مهدیه را محاصره کرده بود پیروزمند بازگردید. چون مردم مهدیه در روز ورود او آن همه غنایم و اسیران دیدند، حیرت کردند و بر دست و پای بمردند و در خواستند که امان یابند و تسلیم شوند. پس فتح مهدیه به پایان آمد و محمدالناصر به تونس بازگردید و یک سال در آنجا بماند تا سال ۶۰۳ به نیمه رسید. در اثنای این احوال السید ابواسحاق برادر خود را برای تعقیب مفسدین و محو آشوب ایشان روانه ساخت او نیز برفت و تا آن سوی طرابلس را زیر پی سپرد و بنی دمر و مظاطه و نفوسه را سرکوب کرد و بر زمین سرت و برقه مشرف شد و به سویقه ابن مذکور رسید. ابن غانیه به صحرای برقه راند و خبرش منقطع گردید و سید ابواسحاق به تونس بازگشت محمدالناصر آهنگ مغرب نمود. در حالی که افریقیه در سایه فرمان او

غنوده بود و مردم در خیمه حمایت او آرمیده بودند. در این حال که ابن غانیه از پس او به افریقیه بازگردیده و مراکش را تا آنجا راه درازی است. پس نیاز به مردی است که به جای او در مغرب بماند و دستگاه خلافت را از آسیب دشمن حفظ کند و بازار ملک را گرم نگهدارد. اختیارش بر ابو محمد بن شیخ ابو حفص عمر افتاد. محمد الناصر از خدمات او و پدرش در دولتشان بی خبر نبود و می دانست که کار بنی عبدالمومن جز به یاری فرزندان شیخ ابو حفص و همدلی ایشان صورت نیندد و پدرش ابو یعقوب یوسف المنصور شیخ ابو محمد را به او و برادرانش وصیت کرده بود و چون کاری پیش می آمد او را به جای خود به نماز صبح می فرستاد. و امثال این امور.

شیخ ابو محمد<sup>۱</sup> از این امر آگاه شد و امتناع کرد. محمد الناصر خود رودر رو با او سخن گفت، عذر آورد. آن گاه فرزند خود یوسف را فرستاد. شیخ ابو محمد یوسف بن الناصر را اکرام کرد و پذیرفت بدان شرط که پس از انجام امور افریقیه به مغرب بازگردد و در عزل و نصب رجال آزاد باشد و آنچه می کند دگرگون نگردد. محمد الناصر شروط او قبول کرد و در میان مردم ندا در دادند و ولایت او را اعلام کردند و در میان موحدین پرچم او افراشته گردید. محمد الناصر رهسپار مغرب شد. و شیخ ابو محمد از بجایه از او جدا شد و در دژ تونس در روز شنبه دهم شوال سال ۶۰۳ بر مسند امارت نشست و اوامر خود را صادر نمود. ابو عبدالله محمد بن احمد بن نخیل را به دبیری خویش برگزید. ابن غانیه به نواحی طرابلس بازگردید و یاران خود را از اعراب بنی سلیم و بنی هلال گرد آورد. در میان اتباع او یکی هم محمد بن مسعود البلط از دواوده بود. اینان به آشوب و فتنه گری آغاز کردند. شیخ ابو محمد در سال ۶۰۴ با سپاه موحدین عازم پیکار او شد. بنی عوف از سلیم به نبرد او آمدند. اینان قبایل مرداس و علاق بودند. نبرد در شبرو آغاز شد و سراسر روز ادامه داشت و هر دو طرف نیک پایداری کردند. در پایان روز سپاه ابن غانیه پراکنده شد. موحدین و عرب از پی او رفتند و اموالشان را به تاراج بردند. شیخ ابو محمد پیروزمند با غنایم بسیار به تونس بازگردید. فتحنامه به محمد الناصر نوشت و خواست که به وعده خویش وفا کند و کار این نواحی به دیگری واگذارد. محمد الناصر او را سپاس گفت و عذر آورد که اکنون در مغرب سخت گرفتار است و تعویض او میسر نیست و بزودی در این امر خواهد نگریست. آن گاه اموال و جامه هایی فرستاد که انفاق کند یا عطا دهد. مبلغ

---

۱. پ: ابو عمرو

این اموال دویست هزار دینار و هزار و هشتصد و دو جامه و سیصد شمشیر و صد اسب و این غیر از آن چیزی بود که از سبته و بجایه برای او فرستاده بود. و وعده داد که بر آن خواهد افزود. تاریخ این نامه‌ها سال ۶۰۵ بود و ابو محمد همچنان به کار خود مشغول بود و میان او و یحیی بن غانیه المیورقی حوادثی پدید آمد که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

واقعه تاهرت و اقدام شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تلافی و بازپس گرفتن غنائم چون یحیی بن غانیه از واقعه شبرو برهید، آهنگ آن کرد که به بلاد زناته در نواحی تلمسان رود. این امر مقارن با وصول السید ابو عمران بن موسی بن یوسف بن عبدالمومن بود که از مراکش به امارت آن دیار گماشته شده بود و اینک برای نگرستن در امور و جمع آوری خراج به بلاد زناته رفته بود. شیخ ابو محمد به ابو عمران نامه نوشت و او را از ابن غانیه بر حذر داشت و گفت که متعرض او نشود ولی ابو عمران به سخن او گوش نداد و به تاهرت راند. ابن غانیه نیز با سپاه خود به تاهرت آمد. سپاهیان ابو عمران موسی پراکنده شدند و زناته به دژهای خود گریختند و ابو عمران نیز کشته شد و تاهرت ویران و تاراج شد و از آن پس روی آبادی ندید. ابن غانیه و اسیران بسیار که به دست آورده بود رهسپار افریقیه شد. شیخ ابو محمد راه بر آنان بگرفت و بسیاری از ملثمین را کشت و اسیران را آزاد کرد و غنائمی را که به دست آورده بود از ایشان بستد. بقایای لشکر به طرابلس بازگشتند و کارشان به کجا کشید؟ سخنی است که بدان خواهیم پرداخت.

#### واقعه نفوسه و هلاکت عرب‌ها و ملثمین در آنجا

ابن غانیه پس از واقعه شبرو و فتح تاهرت به دست ابو محمد، خویشتن از دست او برهانید و به حوالی طرابلس رفت. بقایای ملثمین و اتباع عرب او به او پیوستند. همچنین دواوده از ریاح نیز که رئیسشان محمد بن مسعود البلط بود، با او یار شدند. عزم آن کردند که باردیگر جنگ را از سر گیرند. و پیمان بستند که از صبر و ثبات دریغ نورزید. آن‌گاه به راه افتادند و اعراب را در هر ناحیه که بودند به استمالت و مهربانی با خود یار کردند تا جماعات انبوهی از ریاح و زغب و شرید و عوف و دباب و نفاث بر ایشان گرد آمدند. آن‌گاه آهنگ افریقیه کردند ولی شیخ ابو محمد بر ایشان پیشی گرفت و قبل از رسیدن آنان در سال ۶۰۶ از تونس خارج شد و شتابان بیامد. در دامنه کوه نفوسه بر یکدیگر زدند و

پیکار سخت شد. چون تنور جنگ تافته گردید ابو محمد بر خیمه‌های ایشان حمله کرد و بعضی از فرق چون بنی عوف و بنی سلیم نیز بدو پیوستند و صفوف لشکر ابن غانیه درهم ریخت. موحدین به تعقیب ایشان پرداختند تا شب تاریک شد و با غنایم و اسیران بازگردیدند. و چادر نشینان عرب نیز به اسارت درآمدند. اینان را ابن غانیه به عنوان سیاهی لشکر با خود آورده بود اکنون به دست موحدین گرفتار آمدند و زنانشان به اسارت افتادند.

در نبرد، جمع کثیری از ملثمین و زناته و عرب کشته شدند. در زمره کشتگان بود: عبدالله بن محمد بن مسعود البلطن سلطان، شیخ دوآوده و پسر عمش حرکات بن ابی شیخ بن عساکرن سلطان و شیخ بنی قره و جرار بن و یغزن بزرگ مغراوه و محمد بن الغازی بن غانیه. ابن غانیه خوار و زبون و در هم شکسته بازگردید. شیخ ابو محمد و سپاه موحدین نیز پیروزمند و مغرور میدان جنگ را ترک گفتند.

کار ابو محمد در افریقیه بالا گرفت و علل فساد و ریشه‌های آشوب در آن سرزمین را برکنند و خراج آن به حد کمال استیفا کرد. در خلال این احوال نبردهای ابو محمد مدت گرفت و در تمام مدت، یک بار هم به هزیمت نرفت. در این احوال الناصر بمرد و پسر خردسالش یوسف به جایش نشست و المستنصر لقب گرفت و مشایخ به سبب خردسالیش به او تحکم می‌کردند. فرمانروایان مراکش سرگرم فرونشاندن فتنه بنی مرین شدند و امور افریقیه را به شیخ ابو محمد سپردند و به ثروت و نیروی او اعتماد کردند. او نیز اوضاع افریقیه را در ضبط آورد و یوسف برای نفقات و بذل و بخشش‌های او اموالی برایش گسیل داشت. ابو محمد بر این حال بود تا سال ۶۱۸ که دیده از جهان فرو بست.

خبر از مرگ شیخ ابو محمد بن شیخ ابو حفص و حکومت پسرش عبدالرحمان وفات شیخ ابو محمد در آغاز سال ۶۱۸ واقع شد. چون دیده بر هم نهاد مردم به هم برآمدند و موحدین برای انتخاب جانشین او به مشورت پرداختند و به دو گروه تقسیم شدند گروهی ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد را به جانشینی او برگزیدند و گروهی طرفدار امارت ابراهیم پسر عم او اسماعیل بن شیخ ابو حفص بودند. چندی در تردید و گفتگو سپری شد عاقبت همگان با امیر ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد موافقت کردند و با او بیعت نمودند و به جای پدر نشاندهند. با انتخاب او اوضاع آرامش یافت و

امیر دامن اقدام بر کمر زد و دست عطا بگشود و شاعران را جایزه داد. ابو عبدالله بن ابی الحسین را به دبیری برگزید و او ماجرا به یوسف المستنصر نوشت. عبدالرحمان برای تمهید امور نواحی و حراست اطراف مملکت با سپاه خود در حرکت آمد ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود نامه المستنصر که او را از حکومت عزل کرده بود برسد - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - عبدالرحمان بن شیخ ابومحمد با برادران و دبیرش ابو عبدالله بن ابی الحسین به مغرب رفت و به مراکش پیوست.

خبر از حکومت سید ابوالعلا بر افریقیه و پسرش ابوزید بعد از او و اخبار ایشان و اعتراض ایشان در دولت حفصیه

چون خبر مرگ ابومحمد بن ابی حفص به مراکش رسید با عزل السید ابوالعلا از اشبیلیه و احضار او به مراکش مقارن افتاد المستنصر بر او خشم گرفته بود. او ابوالعلا ادریس بن یوسف بن عبدالمومن برادر یعقوب المنصور و عبدالواحد مخلوع بود که بعد از یعقوب به امارت رسید. ابوالعلا برای بهبود اوضاع و احوال خویش به وزیر ابن المثنی توسل جست او نیز نزد خلیفه شفاعت کرد تا فرمان حکومت افریقیه به نام او صدور یافت. نامه ولایت او به افریقیه رسید و نیز در آن نامه ابراهیم بن اسماعیل بن شیخ ابو حفص به نیابت او معین شده بود که تا آمدن او به افریقیه عهده دار کارها گردد و هم در آن نامه آمده بود که فرزندان شیخ ابومحمد به حضرت حرکت کنند. نامه در ماه ربیع الاول سال ۶۱۸ خوانده شد و ابراهیم بن اسماعیل به نیابت برخاست و احمد المَشْطَب را به وزارت خویش برگزید. برخی از خواص او بر او چیرگی یافتند و او را به سختگیری نسبت به خویشاوندان واداشتند و او با فرزندان شیخ ابومحمد رفتاری ناشایست در پیش گرفت و می پنداشت دولت او امتداد خواهد یافت. السید ابوالعلا در ماه ذوالقعدة همان سال به افریقیه رسید و در دژ تونس فرود آمد و پسرش السید ابوزید در قصر ابن فاخر در دورن شهر قرار گرفت و کارها ترتیب داد.

پس از یک ماه محمد بن نخیل دبیر شیخ ابومحمد را و برادرانش ابوبکر و یحیی را گرفت و اموالشان را مصادره نمود و املاک و عقارشان در تصرف آورد. یوسف المستنصر از او خواسته بود که چون به تونس رفت چنین کند. زیرا در ایام ریاستش در خدمت شیخ ابومحمد از او شکایت ها کرده بودند و نامه ها نوشته بودند. ابوالعلا همه را

دریند کشید سپس او و برادرش یحیی را یک ماه پس از زندانی شدنشان بکشت. محمدبن نخیل از زندان گریخته بود ولی او را گرفتند و کشتند. ابوبکر را به زندان زیرزمینی مهدیه بردند و در آنجا زندانی کردند.

در سال ۶۱۹ السید ابوالعلا با سپاه موحدین به نواحی قابس رفت تا ریشه فتنه ابن غانیه را برکنند به قصر العروسیین وارد شد، و پسر خود السید ابوزید را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس در بلاد صحرا فرستاد تا خراج آن را گرد آورند. و در همان حال لشکری برای جنگ با ابن غانیه به ودان گسیل داشت. وعده نهاد که چون از غدامس بازگردد در آنجا به آن لشکر پیوندد. در راه، اعراب به تحریک ابن غانیه چند بار با آنان در آویختند. با مالی که ابن غانیه بذل کرده بود سپاه از هم گسست و سپاهیان به قابس رفتند و السید ابوزید در غدامس بود که خبر پراکنده شدن لشکر به او رسید. او نیز نزد ابوالعلا پدر خود آمد و ماجرا بازگفت. ابوالعلا سردار لشکر را بسی سرزنش کرد و قصد کشتن او نمود. ولی او را بیماری عارض شد و به تونس بازگردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه از ودان به سوی زاب در حرکت آمده است و اهل بسکره به فرمانش در آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه موحدین به سوی او روانه نمود. ابن غانیه به درون ریگستان رفت و بدو دسترسی نیافتند.

السید ابوزید به بسکره بازگردید و به پاداش گناهی که مردم بسکره کرده بودند شهر را تاراج و ویران نمود و به تونس بازگشت. آن‌گاه گفتندش که ابن غانیه به اطراف افریقیه بازگشته است و اخلاطی از عرب و بربر بر او گرد آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه به سوی او فرستاد. ابوزید در قیروان فرود آمد ولی ابن غانیه از آن سو به تونس لشکر آورد. السید ابوزید که جماعتی از عرب و هواره با زن و فرزند و مواشی خود با او بودند قصد او کرد و در آغاز سال ۶۲۱ نبرد درگرفت. موحدین جنگ را نیک پای داشتند و هواره و شیخشان بعره بن حناش جانفشانی‌ها کردند. ملثمین شکست خوردند و جنگ با کشته شدن بسیاری از اصحاب ابن غانیه پایان گرفت و موحدین بر لشکرگاهشان مستولی شدند.

در تونس خیر درگذشت ابوالعلا به پسرش ابوزید رسید. ابوالعلا در ماه شعبان سال ۶۲۰ مرده بود. چون ابوزید از نبرد ابن غانیه فراغت یافت به تونس بازگردید و دیگر به تعقیب او نپرداخت. از آنجا خیر مرگ پدر و شکست ملثمین را به یوسف المستنصر

نوشت. المستنصر او را عزل کرده بود و ابویحیی بن ابی عمران تینمللی را به جای او منصوب کرده بود و او خبر نداشت. المستنصر پس از آن در سال ۶۲۰ بمرد و عبدالواحد المخلوع ابن یوسف بن عبدالمومن به جای او نشست. او آن فرمان را لغو کرد و به ابوزید نامه نوشت که در مقام خویش باقی بماند. عبدالواحد دست او را در کارها گشاده گردانید تا هر چه خواهد بر مردم ستم کند. این امر سبب شد که مردم از او رویگردان شدند و بزرگان بر میدند. بخصوص با رفتار ناپسندی که با خاندان ابومحمد بن ابی حفص کرده بود مردم با او دل بد کرده بودند. تا آن گاه که او را عزل کرد و چنان که خواهیم گفت دیگری را به جای او معین کرد.

ابوزید بن ابوالعلا با همه اموال و ذخایر و زن و فرزند خویش به کشتی نشست و به مراکش رفت.

### خبر از حکومت ابومحمد عبدالله بن ابومحمد بن عبدالواحد بن شیخ ابوحفص و حوادث دولت او

چون ابومحمد عبدالواحد المخلوع به هلاکت رسید و ابومحمد عبدالله العادل حکومت یافت، ابومحمد عبدالله بن ابی محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت، یحیی بن اطاس تینمللی را امارت بجایه داد و ابن یغمور را از آنجا عزل کرد و به ابوزید نوشت که بیاید. ابومحمد عبدالله به پسر عمش موسی بن ابراهیم بن شیخ ابوحفص نوشت که تا هنگامی که او برسد از سوی او نیابت کند. السید ابوزید در ماه ربیع الاخر سال ۶۲۳ بیرون آمد و ابو عمران موسی در فرمانروایی افریقیه مستقل شد و این نیابت نزدیک به هشت ماه مدت گرفت. در این هنگام ابومحمد عبدالله از مراکش به افریقیه رسید.

چون ابومحمد عبدالله به بجایه رسید، برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را از پیش فرستاد تا طبقات مردم را به استقبال او بسیج کند. پس در ماه شعبان همان سال به تونس رسید. در راه که به تونس می رفت قبیله ولهاصه را سرکوب نمود. رؤسای ایشان فرزندان شداد، گرد آمده بودند تا در ناحیه بونه راه بر او بگیرند. ابومحمد برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را برای برافکندن آنان و بیرون آوردن طبقات مردم تونس جهت استقبال بفرستاد. در ماه رمضان امیر ابوزکریا با طبقات مردم بیرون آمدند و در سطیف او را دیدار کردند. ابومحمد عبدالله در ماه ذوالقعدة، یعنی اواخر آن سال به تونس رسید. ابو عمران

از نیابت به یک سو شد. سپس برادرش ابوابراهیم در ماه صفر سال ۶۲۴ از مغرب رسید، او را بر بلاد قسطلیه امارت داد و برادر دیگر خود امیر ابوزکریا یحیی را بر قابس و حوالی آن. این واقعه در ماه جمادی‌الاولی همان سال بود. ابومحمد عبدالله بعد از استقرار در تونس خبر یافت که ابن غانیه به جنگ داخل بجایه شده و از آنجا به تدلس تخطی کرده و در آن نواحی آشوب به راه انداخته است. ابومحمد عبدالله برادران خود را چنان‌که گفتیم منشور امارت داد و خود از تونس بیرون آمد. و به فحص اُبه درآمد و بر سر قبیله هواره تاخت. زیرا گفته بودند سعی در فساد دارند. دست لشکریان خود بر آنان گشوده داشت. مشایخشان را در بند کشید و به مهدیه فرستاد. سپس در پی ابن غانیه روان شد تا به بجایه رسید. اوضاع آن سامان آرامش یافت. سپس رهسپار متیجه و ملیانه گردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه قصد سجالماسه دارد. از آنجا به تونس بازگردید و در رمضان سال ۶۲۴ به شهر درآمد و همچنان زمام حکومت بردست داشت تا امیر ابوزکریا بر او بشوریدند و بر او غلبه یافت و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از امارت امیر ابوزکریا یحیی بنیانگذار دولت آل ابوحفص در افریقه و بر فرازنده پرچم ایشان در فرمانروایی و این آغاز دولت آنهاست  
چون العادل در سال ۶۲۴ در مراکش کشته شد و با ابوالعلا ادریس المأمون در اندلس بیعت شد، مأمون به نزد ابومحمد عبدالله کس فرستاد تا از او بیعت بستاند. نیز هر که از موحدین در آنجاست بیعت کنند. المأمون حکومت خود را بر خلاف قانون آغاز کرد یعنی چند روز پیش از مرگ برادرش العادل دعوی خلافت کرد. ابومحمد نپذیرفت و رسولان او را بازگردانید. المأمون به برادر او ابوزکریا یحیی هم که فرمانروای قابس بود چنین نامه‌ای نوشت و منشور امارت افریقه را به او داد و ابوزکریا برای او بیعت گرفت. در این باره ابن مکی بزرگ مشایخ قابس او را راهنمون بود. این خبر به ابومحمد عبدالله رسید و از تونس به سوی آنان روان گردید. چون به قیروان رسید، موحدین حرکت او را برای جنگ با برادرش نکوهش کردند و از گرد او پراکنده شدند و عزلش کردند و پیکی نزد برادرش ابوزکریا یحیی فرستادند و چون برسیدند با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه خود بردند. ابومحمد عبدالله خود را خلع کرد. سپس امیر ابوزکریا به تونس داخل شد و در ماه رجب سال ۶۲۵ به شهر درآمد و ابومحمد را در قصر ابن فاخر جای



داد و کاتب او ابو عمرو را بگرفت. ابو عمرو را ابو محمد به دبیری خویش برگزیده بود ولی بر اندیشه او غلبه یافت و او را برضد برادرش تحریک کرد. امیر ابوزکریا او را به انواع غداها معذب نمود تا به هلاکت رسید. سپس برادر خود ابو محمد را از راه دریا به مغرب فرستاد و خود به استقلال زمام حکومت به دست گرفت و میمون بن موسی هنتانی را به وزارت خویش برگزید و کارهایش استقامت گرفت.

#### خبر از استقلال امیر ابوزکریا یحیی در فرمانروایی

چون ابوزکریا شنید که المأمون موحدین را در مراکش کشته است و مخصوصاً از هنتانه و تینملل بسیاری را به قتل رسانیده، حتی برادران خود ابو محمد عبدالله المخلوع و ابراهیم را کشته است، و در باب عصمت، عقیده مهدی را انکار کرده و دیگر عقاید او را چون اذان گفتن به زبان بربری و گفتن کلماتی خارج از اذان در اذان صبح مردود دانسته و شکل درهم را از مربع و به مدور تغییر داده و دیگر سنت های مهدی را برافکنده و رسوم دعوت را دیگرگون ساخته و اصول دولت را مبدل نموده و نام امام را از خطبه و سکه برانداخته و به آشکار او را لعنت کرده است، آهنگ خلاف نموده رسیدن این اخبار با آمدن رسولان المأمون و خبر از ولایت او موافق افتاد. ابوزکریا رسولان را بازگردانید و در سال ۶۲۶ او را خلع کرد و به نام یحیی پسر برادر او محمدالناصر که در جبال هساکره می زیست دعوت نمود. ولی پس از چندی دریافت که یحیی مردی ناتوان است این بود که خود دعوی استقلال کرد و بر ذکر امام مهدی بسنده نمود و خود را الامیر خواند و بر سر مکتوبات خویش علامت خاص خود را رقم زد. سپس در سال ۶۳۴ برای خود بیعت گرفت و نام خود بعد از نام مهدی در خطبه بیاورد. ولی فقط خود را امیر می خواند و المؤمنین را به آن بیفزود. اولیای دولت او در این باب اصرار می ورزیدند که «المؤمنین» را به «امیر» بیوندند و او امتناع می کرد. تا آنجا که یکی از شعرا در مطلع قصیده ای در مدح او این بیت را آورد:

الا صِلْ بِالْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ      فَاَنْتَ بِهَا أَحَقُّ الْعَالَمِينَ

ابوزکریا آنان را از گفتن چنین سخنانی نهی نمود و تا پایان بر همین متوال بود.

## خبر از فتح بجایه و قسنطینه

چون امیر ابوزکریا یحیی در تونس به استقلال فرمانروایی آغاز کرد و بنی عبدالمومن را خلع کرد، به سال ۶۲۶ به قسنطینه رفت و چند روز شهر را در محاصره گرفت. سپس ابن علناس با او در نهان به گفتگو پرداخت و چنان کرد که بتواند بناگاه به شهر درآید و والی آن پسر سید ابو عبدالله الخرصانی<sup>۱</sup> بن یوسف العشری را اسیر کند. آن‌گاه ابن نعمان را بر آن امارت داد و خود به بجایه رفت و بجایه را فتح کرد و والی آن ابو عمران بن ابی عبدالله الخرصانی را در بند نمود و هر دو را از راه دریا به مهدیه فرستاد. و در آنجا بر ایشان ارزاق و راتبه معین کرد و زن و فرزندان ایشان را با ابن اوماز<sup>۲</sup> به اندلس فرستاد اینان در اشبیلیه مسکن گزیدند. محمد بن جامع و پسرش و پسر برادرش جابر بن عون بن جامع از شیوخ مرداس عوف را و نیز ابن ابی‌الشیخ بن عساکر از شیوخ دواوده را بسته و در بند به مهدیه روانه نمود. همه این اسیران در زندان زیرزمینی محبوس شدند. برادر او ابو عبدالله اللحیانی کارگزار بجایه در زمره یاران او درآمد. و سپس مقامات بلند یافت آن‌سان که چون از تونس بیرون می‌رفت او را به جای خود می‌نهاد. و هم در این سال وزیر میمون بن موسی را حبس کرد و اموالش را بستند و او را به قابس فرستاد و او مدتی در آنجا زندانی بود. سپس به اسکندریه تبعیدش کرد و به جای او ابویحیی بن ابی‌العلاء بن جامع را به وزارت برگزید. چون ابویحیی بمرد ابوزید پسر برادر دیگرش را وزارت داد و او در آن مقام بیود تا بمرد.

## خبر از هلاکت ابن غانیه و حرکت سلطان ابوزکریا یحیی به بجایه و حکومت پسرش امیر ابویحیی زکریا بر آن

چون امیر ابوزکریا یحیی در افریقیه استقلال یافت و از فرمان بنی عبدالمومن بیرون رفت همت به دفع یحیی بن غانیه از نواحی اعمال خود گماشت و او را از اطراف طرابلس و زاب و وارکلا براند. و چون در تعقیب ابن غانیه به وارکلا درآمد در آنجا مسجدی بنا کرد و سپاهیان خویش در آن اطراف فرود آورد تا مانع بازگشت او شود. ابن غانیه با پیروان خود از اعراب سلیم و هلال و دیگر قبایل همچنان در جنگ و گریز بود تا در سال ۶۳۱ درگذشت و نسلش برافناد و خداوند آثار فتنه او از روی زمین محو کرد. با مرگ او کار

۱. در نسخه B: الخرصانی ۲. در نسخه B: اومازیر

دولت حفصیه استقامت پذیرفت و ابوزکریا یحیی جای پای استیلا استوار کرد و استقرار یافت. آن‌گاه هوای تصرف مغرب در سرش افتاد. پس در سال ۶۳۲ به عزم بلاد زناته در مغرب اوسط از تونس نهضت نمود و شتابان به بجایه راند و پس از درنگی در آنجا به الجزایر رفت و آن را فتح کرد و بر آن از سوی خود والی برگماشت. سپس به بلاد مغراوه لشکر برد. بنی مندیل بن عبدالرحمان به اطاعت او درآمدند ولی بنی توجین اظهار مخالفت نمودند از این‌رو در بطحا فرود آمد سرکوبشان نمود و رئیس ایشان عبدالقوی بن العباس را بگرفت و در بند کرد و به تونس فرستاد و مغرب اوسط را زیر پی سپرد و به مستقر خویش بازگردید. چون از مغرب بازگردید، پسر خود امیر ابویحیی زکریا را مارت بجایه داد و در آنجا فرود آورد و یحیی بن صالح بن ابراهیم هنتانی را به وزارت او برگزید و عبدالله بن ابی تهدی را سمت مشاور او داد و عبدالحق بن یاسین را مسئول جمع آوری خراج نمود. همه اینان از هنتانه بودند. آن‌گاه وصیت نامه خویش را که شامل نصایحی در باب دین و ملک و سیاست بود برایش بفرستاد. نص این وصیت‌نامه را به سبب نتیجه شریفی که دربر دارد و نیز به سبب غرابت معنی آن در آتیه خواهیم آورد.

#### خبر از سطوت سلطان به هواره

قبایل هواره را در افریقیه، از آغاز فتح اسلامی، به سبب کثرت افراد کرو فری بود و دولت عیبدیان را بدان علت که در فتنه ابوزید دست داشتند با آنان پیکار بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. بقایایی از ایشان در کوه اوراس و بعد از آن در بلاد افریقیه و سرزمین‌های آن تا آبه و مرماجنه و سبته زندگی می‌کردند. چون دولت صنهاجه به وسیله موحدین منقرض شد و اعراب هلال و سلیم بر نواحی افریقیه غلبه یافتند. این بقایا راه و رسم اعراب را برگزیدند و در لباس پوشیدن و دیگر امور ظاهری و بادیه‌نشینی از آنان تقلید نمودند. زبان خود را نیز رها کردند و به زبان عربی سخن گفتند تا آنجا که آنچنان به فراموشی سپردند که گویی اصلا به چنان زبانی سخن نگفته‌اند. مغلوبان در اقتدا به کسانی که بر آنان غالب شده‌اند چنین‌اند - هواره در آغاز دولت موحدین که عبدالمومن و قومش را پیروزی بود به آنان گرویدند و چون امیر ابوزکریا در حکومت دعوی استقلال نمود و دولت از بنی عبدالمومن به بنی ابوحفص منتقل شد سر از اطاعت برتافتند و از دادن خراج امتناع کردند و به راهزنی مشغول شدند و سلطان به کار ایشان

پرداخت. ابوزکریا در سال ۶۳۶ چنان نمود که به غزا می‌رود و ساکنان کوه اوراس را به خدمت فراخواند. آنان نیز در لشکرگاه او گرد آمدند. سپس با سپاه خود که همه از موحدین و عرب بودند بر سر ایشان تاخت و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر نمود و اموالشان را بستند. رئیس ایشان ابوالطیب بعره‌بن حناش در این حمله کشته شد. برخی از تاجان خویش برهانند و هرچه داشتند بنهادند و بگریختند این حمله سبب شد که آن وحدت که ایشان را بود نقصان یابد و باد شوکشتشان فرونشیند و از آن پس سر به فرمان آورند.

#### خبر از شورش هرغی در طرابلس و سرانجام کار او

این مرد از مشایخ موحدین بود و نامش یعقوب بن یوسف بن محمدالهرغی بود و ابو عبدالرحمان کنیه داشت. امیر ابوزکریا او را امارت طرابلس و اطراف آن داده بود و سپاهی از موحدین با او همراه کرده بود که او را از اعراب دباب از بنی سلیم - حمایت کنند. ابو عبدالرحمان به کار پرداخت و به جمع‌آوری خراج از رعایا مشغول شد و جمعی از عرب و بربر را که در آن حوالی بودند به کار گرفت و میان او و جوهری روابط برقرار شد. چون در سال ۶۳۹ جوهری کشته شد - چنان‌که خواهیم گفت - یعقوبالهرغی بترسید و چون امیر ابوزکریا او را فراخواند از رفتن تن زد و برادر خود را نزد او فرستاد و این امر بیشتر سبب تنافر گردید. یعقوب هرغی چون وضع را چنان دید از آنجا که مقدار گزافی اموال خراج برای خود ضبط کرده بود و مردم شهر نیز از آن آگاهی داشتند دعوی خودکامگی و استقلال کرد. مردم را بیم آن بود که پیشدستی کند و به یاری اعراب از آنان انتقام کشد. این بود که حمله آوردند و او و برادرش و پیروان و یاران ایشان را در شبی که بامدادش آهنگ شورش داشتند دستگیر نمودند و خبر به امیر ابوزکریا دادند. از آنجا فرمان قتلشان صادر گردید. همه را کشتند و سرهایشان را به سرای سلطان فرستادند و پیکرهایشان را از باروی طرابلس بیاویختند تا عبرت بینندگان باشد. شعرا به تهنیت پیروزی در این اقدام، قصاید پرداختند.

از کسانی که در این واقعه کشته شدند یکی محمد پسر قاضی القضاة مراکش ابو عمران بن عمران بود. این مرد به تونس آمد و آهنگ طرابلس نمود و به ابن هرغی رسید. بعد از گرفتار شدن هرغی در حق او سعایت کردند که خطبه روز بیعت را او

خواننده و همین سبب مرگ وی شد.

در مهدیه مردی بود از داعیان، معروف به ابوحرما. به دلیری و سلحشوری مشهور بود. به فرماندهی ناوگان جنگی منصوب شد. چندبار به جنگ رفت. تا آنکه بيمش در دل کافران افتاد و سواحل مسلمانان از تجاوز ایشان در امان ماند و نام آوازه‌اش در همه جا پیچید. گفتند که او نیز با جوهری و هرغی رابطه داشته و قاضی مهدیه ابوزکریا البرقی، از دسیسه ایشان خبر داشته است. سلطان والی مهدیه ابوعلی بن ابوموسی بن ابی حفص را به قتل او فرمان داد و گفت قاضی را دست بسته به حضرت فرستد. چون قاضی به تونس رسید و سلطان در کار او به تحقیق پرداخت و تبرئه شد. از این رو او را به شهر خود بازفرستاد و در حضرت مرد دیگری از سپاهیان بود که در کار ایشان دخالت داشته بود و در قیام ایشان سعی کرده بود او نیز به قتل رسید. این مرد را به رحاب بن محمود، امیر دباب وابستگی بود. سلطان به یکی از حادثه جویان زنانه فرمان داد که او را بکشد. او نیز او را بی خبر و ناگهان بکشت و خونش هدر شد. آن‌گاه یک‌یک کسانی را که در این توطئه به نحوی دست داشته بودند بکشت تا ریشه فساد برکنده شد و شوائب فتنه محو گردید.

خبر از بیعت بلنسیه و مرسیه و مردم شرق اندلس

به هنگام فرونشستن باد قدرت بنی عبدالمومن ابوجمیل زَیَّان بن ابی الحَمَلات، مدافع بن الحجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه استقرار یافت و سید ابوزید بن سید ابوحفص مغلوب او شد. هم در این اوان بود که ابن هود بر المأمون خروج کرد و المأمون با ابن هود به نبرد پرداخت و شورش ابن الاحمر در ناحیه ارجونه (آراگون) بالا گرفت و اوضاع اندلس پریشان گردید. و پادشاه قشتاله به ثغور اندلس از هر سو تجاوز آغاز کرد و پادشاه آراگون به بلنسیه لشکر برد و آن را محاصره نمود. در سال ۶۳۳ دشمن را برای محاصره مسلمانان هفت موضع بود: دو موضع در بلنسیه و جزیره شُقر و شاطیبه و موضعی در جَیان موضعی در طبیره و موضعی در مرسیه و موضعی در لبله و موضعی در جَنوه برای محاصره سبته.

پادشاه قشتاله شهر قرطبه را گرفت و پادشاه آراگون بر بسیاری از دژهای بلنسیه و جزیره پیروز شد و برای محاصره بلنسیه، دژ انیشه را بنا نهاد و سپاه خود در آن مستقر ساخت و بازگردید و زیان بن مردنیش عزم آن کرد که با لشکری که با پادشاه در آن دژ

نهاده است پیکار کند، پس مردم شاطبه و شقر را برانگیخت و به سوی ایشان رفت ولی مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند. از جمله ابوالریع بن سالم شیخ محدثین اندلس شهادت یافت و آن روز روزی عظیم بود. سپس لشکر دشمن دسته دسته به بلنسیه آمدند و پادشاه آراگون در سال ۶۳۵ لشکر آورد و شهر را محاصره کرد و در فروکوفتن آن سعی بسیار کرد. بنی عبدالمومن در مراکش کارشان روی به تراجع نهاد بود و بنی ابوحفص در افریقیه قدرت یافته بودند. ابن مردنیش و مردم شرق اندلس، امیر ابوزکریا را به حمله ترغیب کردند و بیعت خود برای او فرستادند و ابن مردنیش کاتب خود فقیه ابو عبدالله الابرار را به دادخواهی نزد او فرستاد. اینان بیامدند و بیعت خود اعلام کردند و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی در پایتخت بود. ابن الابرار، این قصیده خود را با روی سین بخواند و از سلطان خواست که در این هنگام به داد مسلمانان رسد. و آن قصیده این است:

ان السبیل الی مَنجاتها دَرَسَا	أَدْرِكُ بِخَيْلِكَ خَيْلَ اللَّهِ أَنْدَلُسَا
فَلَمْ يَزَلْ مِنْكَ عِزُّ النَّصْرِ مُتَمَسِّسَا	وَهَبْ لَنَا مِنْ عَزِيزِ النَّصْرِ مَا التَّمَسْت
فَطالما ضاقتِ البُلُوى صَباحَ مَسَا	وَحاشَ مما تُعانيه حُشاشَتها
لِلنَّائِبَاتِ وَامسِ جَدُّها تَعَسَا	يا لِلجَزيرِهِ اَضحى اهلُها جَزُرَا
يَعُودُ مَأْتِمها عِنْدَ العَدَى عِرسَا	فِى كُلِّ شارقَةِ المامِ بائِقَة
تُثْنى الامانَ حِذاراً وَ السَّرورَ اَسَا	وَ كُلِّ غِرابِيَةِ اَجحافُ نائِبَة
إِلّا عَقالُها المَحجوبَة الأُنسا	تَقاسِمِ الرُومُ لانا لَتِ مَقاسِمُهم
ما يذِهبُ النُّفَسَ او ما يُنزِفُ النُّفَسَا	وَ فِى بَلنُسيَةِ مَنها وَ قُرطُبَة
جَدلانَ وَ اَزتَحَلَ الايمانَ مُنْبِتِسا	مَدائِنُ حَلها الاِشراكُ مُبْتَسِما
يَسْتَوَجِشُ الطَّرَفَ مَنها ضِعْفَ ما أَنسا	وَ صَيَّرتِها العَوادى عائِثاتِ بِها
وَ لِسَنَداءِ يُسرى اِثنائُها جَرَسَا	ما لِلمَساجِدِ عِبادَتُ لِلعَدَى بِعِما
مَدارساً لِلمِثانِي أَصبَحَتُ دُرسَا	لِهَفاً عَلِياها اِلى اسْتِراجِ عِائِثِها
ما شِئَتُ مَن جَلَعِ موشِيَةَ وَ كِسا	وَ اَرْبُعاً غَنِمَتِ اَيدى الرَبِيعِ بِها
فَصَوَّحَ النُّصْرَ مَن اَدواحِها وَ عِسا	كَانَتِ حِداثُكَ لِلأَحْداقِ مَوثِقَة
يَسْتَوْقِفُ الرِّكابَ او يَسْتَرَكِبُ الجِلِسا	وَ حِمالَ ما حَوَّلَها مَن مَنظِرِ عَجَبِ
عَينِ الدِّبافى مَغانيها التى كُبِسا	سِرعانَ ما عاتِ جِيشُ الكُفرو اَحزَبِا

و ابترَ بِرَزَّتْهَا مِمَّا تَحْيِفُهَا  
 فَايْنِ عَيْشِ جَنَيْنَاهَا بِهَا خَضِرًا  
 مَحَامِحَاسِنَهَا طَاغِ أُتَيْحِ لَهَا  
 وَرَجِّ ارْجَاءَهَا لِمَا أَحَاطَ بِهَا  
 خَلَالَهُ الْجَوُّ وَامْتَدَّتْ يَدَاهُ إِلَى  
 وَ أَكْثَرَ الزَّعَمَ بِالتَّكْلِيبِ مُنْفَرِدًا  
 صَبِلَ حَبْلُهَا أَيُّهَا الْمَوْلَى الرَّحِيمُ فَمَا  
 وَ أُخَى مَا طَمَسَتْ مِنْهَا الْعِدَاةُ كَمَا  
 أَيَّامَ صَبِرْتَ لِنَصْرِ الْحَقِّ مُسْتَبْقًا  
 وَ قَمَتَ فِيهَا لِامْرِالِلهِ مُنْتَصِرًا  
 تَمْحُو الَّذِي كَتَبَ التَّجْسِيمَ مِنْ ظَلَمِ  
 هَذِي رَسَائِلُهَا تَدْعُوكَ مِنْ كِتَابِ  
 وَ أَفْتِكَ جَارِيَةً بِالنَّجْحِ رَاجِيَةً  
 خَاضَتْ خُضَارَةً يعلُوهَا وَ يَحْفَظُهَا  
 وَ رُبَّمَا سَبَحَتْ وَ الرِّيحُ عَاتِيَةً  
 تَوْمَ يَحْيَى بِنِ عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ أَبِي  
 مَلِكٍ تَقَلَّدَتْ الْأَمْلاكَ طَاعَتَهُ  
 مِنْ كُلِّ غَايَةٍ عَلَى يُمْنَاهُ مُسْتَلَمًا  
 مُؤَيَّدَ لَوْزَمِي نَجْمًا لِاثْبِتَهُ  
 إِمَارَةً تَحْمِلُ الْمِيقَدَارَ رَايَتَهَا  
 يُبْدِي النِّهَارُ بِهَا مِنْ ضَوْوِهِ شَنْبًا  
 كَأَنَّهُ الْبَدْرُ وَالْعَلِيَاءُ هَالَتْهُ  
 لَهُ الثَّرَى وَ الثُّرَيَّا خَطَّتَانِ فَلَا  
 يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَنْصُورُ أَنْتَ بِهَا  
 وَ قَدْ تَوَاتَرَتِ الْأَنْبَاءُ إِنَّكَ مِنْ  
 طَهَّرَ بِلَادَكَ مِنْهُمْ أَنْهُمْ نَجَسُ  
 وَ أَوْطَى الْفَيْلِقَ الْجَزَارَ أَرْضَهُمْ

تَحْيِفُ الْإِسْدَ الضَّارِي لِمَا أَفْتَرَسَا  
 وَ أَيْنِ غُصْنِ جَنَيْنَاهَا بِهَا سَلَسَا  
 مَانَامَ عَنْ هَضْمِهَا حِينًا وَ مَانَعَسَا  
 فَغَادَرَ الشَّمُّ مِنْ أَعْلَامِهَا خَنْسَا  
 إِذْرَاكَ مَالِمَ تَحِيلَ رِجْلَاهُ مُخْتَلِسَا  
 وَ لَوْ رَأَى رَايَةَ التَّوْحِيدِ مَانِسَا  
 أَبْقَى الْمِرَاسَ لَهَا حَبْلًا وَ لَامَرَسَا  
 أَخْيَيْتَ مِنْ دَعْوَةِ الْمَهْدِيِّ مَا طَمَسَا  
 وَ بِتَ مِنْ نُورِ ذَاكَ الْهَدْيِ مُقْتَبِسَا  
 كَالصَّمَامِ اهْتَزَاوُ كَالْعَارِضِ انْتَبَسَا  
 وَ الصَّبِيحُ مَا جِيَةً أَنْوَارُهُ الْغَلَسَا  
 وَ أَنْتَ أَفْضَلُ مَرْجُوٌّ لِمَنْ يَسَا  
 مِنْكَ الْإِمِيرَ الرَّضَى وَ السَّيِّدَ الْإِنْدِسَا  
 عُجَابُهُ فَتَانِي اللَّسِينِ وَ الشَّرَسَا  
 كَمَا طُلِبَتْ بِأَقْصَى شِدَّةِ الْفِرْسَا  
 حَفْصَ مَقْبَلَةٍ مِنْ تُرْبَةِ الْقُدْسَا  
 دِينًا وَ دُنْيَا فَعَشَّاهَا الرِّضَى لِبَسَا  
 وَ كَلَّ صَادِرًا إِلَى نُعْمَاهُ مُلْتَمَسَا  
 وَ لَوْ دَعَا أَفْقًا لَبِيَّيْ وَ مَا احْتَبَسَا  
 وَ دَوْلَةً عِزَّهَا يَسْتَحْمِبُ الْقَعَسَا  
 وَ يَطْلُعُ اللَّيْلُ مِنْ ظَلْمَانِهِ لَعَسَا  
 تُجَفِّ مِنْ حَوْلِهِ شُهْبُ الْقَفَا حَرَسَا  
 اعْزَمَنْ خَطَّتِيهِ مَاسْمَاوَرَسَا  
 عَلِيَاءَ تَوْسِيْعِ أَعْدَاءِ الْهَدْيِ تَعَسَا  
 يَحْيَى بِقَتْلِ مَلُوكِ الصُّفْرِ انْدَلَسَا  
 وَ لَا طَهَارَةَ مَالِمَ تَغْسِيلِ النَّجَسَا  
 حَتَّى يُطَاطِيءُ رَاسَ كُلِّ مَنْ رَأَسَا

و انصُر عبیداً باقصی شَرِقِهَا شَرَقَتْ  
 هم شیعة الامر و هی الدارُ قد نَهَكَتْ  
 عیونهم ادمعاً تَهْمی زکا و خسا  
 داء متی لم تباشر حَسَمَه انتکسا  
 جُرداً سَلاهبِ أَوْ خَطِیة دَعسا  
 واضرب لها موعداً بالفتح تَرْقُبَة  
 لعلَّ یوم الأعدای قَداتى و عسا

امیر ابوزکریا خواست ایشان را اجابت کرد و چند کشتی پر از طعام و سلاح و اموال با ابویحیی بن یحیی الشہید ابواسحاق بن ابی حفص بر ایشان گسیل داشت که بهای آن صد هزار دینار بود. این کشتی‌ها به هنگام محاصره ایشان برسید؛ ولی در بندر دانیه پهلو گرفت و هرچه آورده بود در آنجا خالی کرد و بازگشت زیرا کسی از سوی ابن مردنیش نیامد که آن متاع‌ها و سلاح‌ها به او تسلیم شود. محاصره مردم بلنسیه سخت شد و آذوقه پایان یافت و بسیاری از مردم از گرسنگی هلاک شدند. عاقبت تصمیم به تسلیم شهر گرفته شد. خایمه<sup>۱</sup> پادشاه آراگون در ماه صفر سال ۶۳۶ شهر را در تصرف آورد و ابن مردنیش از آنجا بیرون آمده به جزیره شقر رفت. در آنجا برای ابوزکریا بیعت گرفت و ابن‌الآبار به تونس بازگردید و بر سلطان فرود آمد و در زمرة اصحاب او درآمد. دشمن محاصره ابن مردنیش در جزیره شقر پای فشرد و او را از آنجا به دانیه راند. ابن مردنیش در ماه رجب همان سال به دانیه رفت و در آنجا برای امیر ابوزکریا بیعت گرفت.

سپس با مردم مرسیه در نهران به گفتگو پرداخت. در آغاز آن سال برای ابوبکر العزیز بن عبدالملک بن خطاب بیعت گرفته بودند. ابن مردنیش مرسیه را در ماه رمضان همان سال بگشود و ابوبکر را بکشت و از آنان برای ابوزکریا بیعت گرفت. سراسر بلاد شرقی در فرمان او درآمد. گروهی را که به تونس فرستاده بود در سال ۶۳۷ بازگردید و منشور امارت آن بلاد را برای او آوردند. ابن مردنیش همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا آن‌گاه که ابن هود به مرسیه غلبه یافت و او از آنجا به لَقُت رفت. این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در آنجا بماند تا طاعیه برشلونه در سال ۶۴۴ او را از آنجا براند و از آب گذشته به تونس آمد. والبقاء الله.

۱. متن: جاقمه



### خبر از جوهری، آغاز و پایان کارش

نام این مرد، محمد بن محمد الجوهری بود. در خدمت ابن اکمازیر هنتانی والی سبته و غماره از اعمال مغرب اشتهار داشت. مردی کاردان و جاه طلب بود. چون به تونس آمد به امور دولت پرداخت در ضمن بررسی هایش دید خراج چادر نشینان افریقیه اعم از بربرها و عرب ضبط نشده و به دیوان نرسیده است. دریافت که آن مال را عمال و والیان خود برگرفته‌اند. این بود که به افریقیه رفت و خراج گرد آورد و دیوان خراج در ضبط آورد چنانکه خود منطقه‌ای منفرد شد با این اقدام نام او بر سر زبان دیگر عمال افتاد. سلطان ابوزکریا او را از مقربان خود ساخت و به نصایح و راهنمایی هایش گوش نهاد. این وقایع با مرگ ابوالربیع کنفیزی معروف به غریفر که صاحب الاشغال پایتخت بود مقارن افتاد و به جای او برگزیده شد. در حالی که چنین منصبی را جز به بزرگان مشایخ موحدین نمی‌دادند، سلطان به او داد زیرا به کفایت او و رنجی که در انجام مهمات امور تحمل می‌کرد آگاه بود. جوهری نیز از مقام جدید خویش برای برآوردن نیازهای خویش بهره می‌جست و آن را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار داد. نشان سپهسالاران گرفت و صاحب خیل و ریاط گردید و آنان را هرگاه که نیازش می‌افتاد برای سرکوب بادیه‌نشینان به کار می‌برد.

در اثنا این احوال ابوعلی بن النعمان و ابو عبدالله بن ابی الحسن را بدان سبب که احترام و خضوع لازم به جای نیاورده بودند مورد خشم قرار داد و آن دو نیز نزد سلطان از او به سعایت پرداختند و سلطان را از غائله عصیان او بیمناک کردند. از سوی دیگر گاهگاه نیز از او اعمالی سر می‌زد که به زیان سلطان بود. مثلاً روزی سلطان در باب ارزیابی نیروی یکی از اهل خلاف و عصیان با او مشورت می‌کرد، گفت: مرا بر درگاه تو هزار سپاهی است هر جا خواهی ایشان را گسیل دار. سلطان از او روی برگردانید و آن سخن را دلیل بر صحت سخن ساعیان گرفت. و بدان هنگام که سلطان، عبدالحق بن یوسف بن یاسین را با زکریا فرزند خود به بجایه فرستاد، جوهری اظهار کرد که این اقدام به سعی او بوده است و باید تعهد کند که به دستورهای او عمل نماید و با برنامه‌های او کار کند. عبدالحق این سخن با امیر ابوزکریا بگفت، سلطان به هم برآمد و از استبداد و تحکم جوهری سخت به خشم آمد. همه این امور گرد آمدند تا محقق شد که جوهری را قصد خودکامگی است. پس سلطان ابوزکریا در سال ۶۳۹ او را بگرفت و به دست دشمنش

ابن برعان<sup>۱</sup> و ندرومی سپرد تا از او سخن پرسد. جوهری بر عذاب و شکنجه تاب آورد. روزی او را مرده در زندانش یافتند. گویند خودش را خفه کرده بود. پیکرش را بر راه افکندند. آنان که از مردان او خوشدل بودند به انواع مورد اهانتش قرار دادند. والی الله المصیر.

#### خبر از فتح تلمسان و دخول بنی عبدالواد در دعوت حفصیه

امیر ابوزکریا از آن پس که در افریقیه دعوی استقلال کرد و آنجا را از خاندان عبدالمومن - چنانکه گفتیم - جدا ساخت، همواره آهنگ آن داشت که به مراکش دست اندازی کند و بر کرسی دعوت استیلا جوید و می پنداشت که این کار به یاری زناته صورت خواهد پذیرفت و به نیروی ایشان به آن هدف عالی خواهد رسید. از این رو با امرای زناته در نهان رابطه برقرار کرد و نامه و رسول می فرستاد و با احیائی از بنی مرین و بنی عبدالواد و توجین و مغراوه دوستی می ورزید. یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت خاندان عبدالمومن درآمده بود در قلمرو خویش دعوت ایشان برپای می داشت و همچنان با دوستانشان دوست بود و با دشمنانشان سر ستیز داشت الرشید - از بنی عبدالمومن - در حق او نیکی بسیار کرد و شرایط دوستی و یکرنگی به جای آورد و برای او هدایا و تحف می فرستاد. سلطان ابوزکریا از پیوستن الرشید و یغمراسن در بیم افتاد و خواست که کاری کند که یغمراسن به او تقرب جوید. در همین احوال عبدالقوی، امیر بنی توجین، و چندتن از فرزندان مندیل بن عبدالرحمان، امرای مغراوه، از ستم یغمراسن به دادخواهی نزد او آمدند و کار یغمراسن را بس حقیر جلوه دادند و او را برانگیختند که بر تلمسان دست یابد و زناته را با خود متحد سازد تا با نیرویی که گرد می آورد بتواند دولت موحدین را در مراکش زیرپای درنوردد. این سخنان سبب شد که ابوزکریا موحدین و دیگر سپاهیان را به حرکت به سوی تلمسان بسیج کند. در این لشکرکشی اعراب بدوی از بنی سلیم و رباح را که در طاعت او بودند نیز شرکت داد. در سال ۶۳۹ با چنین لشکری گران پای در رکاب آورد و بر مقدمه عبدالقوی بن العباس و فرزندان مندیل بن محمد را برای گرد آوردن سپاه از اوطانشان زناته و ذویان قبایل وابسته به ایشان و نیز احیا زغبه احلافشان از اعراب بفرستاد و مقرر داشت که در مرزهای بلادشان به آنان خواهد

۱. نسخه A: نریمان

رسید. چون به صحرای زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه‌های ریاح و سلیم در ناحیه مغرب بود رسید، عرب‌ها از حرکت با زن و فرزند در رکاب سلطان تن زدند و عذرها آوردند. امیر ابوزکریا چاره‌ای جز اظهار لطف و مدارا نداشت. عرب‌ها باز هم همراه او حرکت کردند تا به تلمسان رسیدند. در آنجا سپاهیان موحدین و زناته و عرب تجمع کردند. و رسولان به سوی یغمراسن روان شدند و او را به اطاعت دعوت کردند ولی نوید بازگردیدند. چون سپاهیان موحدین به ساحت شهر فرود آمدند و یغمراسن و جماعتش برای گفتگو بیرون آمدند ابوزکریا آنان را زیر باران تیر گرفت. آنان بگریختند و پشت دیوارها پنهان شدند و از حمایت باروها بازماندند و جنگجویان توانستند از بارو فراروند. یغمراسن دید که شهر در محاصره درآمده خود را به دروازه عقبه رسانید، در حالی که خویشاوندان و خواصش گرداگرد او را گرفته بودند. موحدین راه بر او گرفتند. برخی از دلیرانش فداکاری‌ها نمودند و او را از معرکه به در بردند و به صحرا شدند. سپاه مهاجمان به درون شهر درآمدند و دست به قتل و تاراج گشودند. حتی زنان و کورکان را نیز کشتند و همه اموال به تاراج بردند.

چون جوش و خروش کارزار فرونشست و توفان ضرب و طعن بیارمید و آتش جنگ خاموش گردید و موحدین بصیرت خویش یافتند، امیر ابوزکریا نگرست تا چه کسی را به امارت تلمسان و مغرب اوسط گمارد تا آن را از اقامه دعوت بنی عبدالمومن مصون دارد و از آن دفاع کند. امرای زناته از آن کار ناتوانی نمودند که می دانستند یغمراسن مردی دلیر است و بدان آسانی‌ها بینیش به خاک مالیده نخواهد شد.

از آن سو یغمراسن به اطراف لشکرگاه تاخت می آورد و سپاهیان را از آنجا می ربود. یغمراسن پس از چندی هیتی را نزد سلطان ابوزکریا فرستاد و خواستار اتحاد با او برضد صاحب مراکش شد و خواست تلمسان و افریقیه را به او دهد و از میان موحدین تنها به دعوت او گردن نهد. ابوزکریا اجابت کرد. پس مادرش سوطالنسا نزد سلطان آمد تا معاهده بسته شود. سلطان او را به اکرام تمام درآورد و صلح‌ای بس کرامند داد. سلطان او را بخوشی پذیرفت و بنیکی بازگردانید. سلطان برخی اعمال افریقیه را به یغمراسن داد و دست عمال او را در گرد آوردن خراج گشاده گردانید و خود بس از هفده شب که در آنجا درنگ کرد بازگردید.

در اثنا راه بعضی از موحدین وسوسه‌اش کردند که چون دور شوند یغمراسن

خودکامگی پیشه خواهد ساخت. بهتر است برخی از رقبای او از قبیله زناته و امرای مغرب اوسط را در آنجا بگذارد تا سد راه تطاول او شوند و او را بدان راه برند که خواست و نیت سلطان است. ابوزکریا اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و منصورالملیکشی را در آنجا نهاد و فرمان داد رسوم دربار او در آنجا برپای دارند و خود شادمان و سرخوش که دولتش آنچنان امتدادی یافته و به آرزوی دل خود در مطیع ساختن مغرب و انقیاد مردم آن و تبدیل دعوت بنی عبدالمومن به دعوت خود رسیده است، به تونس بازگردید و به شهر درآمد و بر سریر اقتدار تکیه زد و شعرا مدایح پرداختند و او صلوات و جوایزشان داد و در سراسر آفاق نظرها متوجه او شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

### خبر از دخول مردم اندلس در دعوت حفصیه و وصول بیعت مردم اشبیلیه و بسیاری از دیگر شهرها

ابومروان احمدالباجی از اعقاب ابوالولید و ابوعمرو بن الجعد، از اعقاب الحافظ ابوبکر معروف، در اشبیلیه بودند. این دو عزت و جلال خویش از نیایشان به ارث برده بودند. خلفا نیز در این باره حق ایشان را رعایت می‌کردند. ابوعمرو و ابوالولید در میان اهل بلد خود متبوع و مطاع و معزز بودند. سادات بنی عبدالمومن به مشاورت با ایشان راغب بودند و در مسائل اشبیلیه با آن دو گفتگو می‌کردند. در عدوة الاندلس از زمان وفات مستنصر برخی ناآرامی‌ها به وجود آمده بود که سادات عبدالمؤمن خود سبب آن بودند. و در مشرق اندلس محمد بن هود و زیان بن مردنیش شورش کردند و در مغرب ابن‌الحممر. ابن هود بر موحدین غلبه یافت و آنان را از قلمرو خویش در اندلس براند و چون در سال ۶۲۶ اشبیلیه را گرفت از موحدین هر که را در آنجا یافت در بند کشید. سپس در سال ۶۲۹ بر او بشوریدند و برادرش ابوالنجاه سالم را از شهر بیرون راندند و با ابومروان احمدالباجی بیعت کردند و او را المعتضد لقب دادند. ابومرون، ابوبکر بن صاحب الرد را به وزارت برگزید و قرمونه نیز در قلمرو او درآمد. محمد بن هود. ابومروان را محاصره نمود و او با محمد بن الاحمر شورشگر ارجونه و بلاد جیان پس از آن‌که قرطبه را گرفت دست اتحاد داد. ابن هود بر سرشان لشکر برد و با آنان مصاف داد ولی منهزم شد و آنان پیروزمند بازگشتند. ابومروان الباجی به اشبیلیه داخل شد و در خارج شهر لشکرگاه زد.

ابن الاحمر همواره مترصد بود که ضربت خویش بر اشبیلیه فرود آورد. این بود که خویشاوند خود، ابن اشقیلوله را با مردم ارجونه و مسیحیان به خیمه سرای ابو مروان الباجی فرستاد، آنان حمله کردند و او و وزیرش را در سال ۶۳۱ گرفتند و کشتند. ابن الاحمر وارد اشبیلیه شد ولی پس از یک ماه مردم بر او بشوریدند و به اطاعت ابن هود درآمدند. ابن هود برادر خود ابوالنجاه سالم را برایشان امارت داد. چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ هلاک شد مردم اشبیلیه به فرمان الرشید ابو محمد عبدالواحد فرمانروای مراکش درآمدند و السید ابو عبداللہ بن السید ابی عمران را بر خود امیر کردند. الرشید نیز منصب او را تأیید و تصویب کرد و دعوت الرشید، همچنان در آن دیار ادامه یافت تا سال ۶۴۰ که درگذشت. هنگامی که امیر ابوزکریا تلمسان را گرفت و بر اعمال مغرب مسلط گردید، آنان نیز به مردم مشرق اندلس چون بلنسیه و مرسیه اقتدا کردند و با امیر ابوزکریا بن ابی محمد بن ابی حفص بیعت کردند مردم شریش و طریف نیز به آنان اقتدا نمودند و رسولان خود را در سال ۶۴۱ فرستادند و بیعت کردند و از او خواستند یکی از خویشاوندان خود را به امارت آنان معین کند. او نیز ابوفارس، فرزند عم خود را به امارت برگزید ابوفارس نیز به اشبیلیه رفت و زمام امور در دست گرفت.

ابن الجَد هر چند در آغاز از چنین اقدامی پشتیبانی می نمود ولی بعدها در سال ۶۴۳ بر او بشورید و از اشبیلیه به سبته طردش کرد و زمام امور اشبیلیه به دست گرفت و دست به سوی پادشاه مسیحیان دراز کرد و با او پیمان دوستی بست و هر کس از اهالی مغرب را که در شمار سپاهیان بودند اخراج کرد و نامش را از دیوان اسقاط نمود. پس سپاهیان او را به دستور سردارشان شفاف بکشتند و شفاف خود زمام امور اشبیلیه را به دست گرفت و ابوفارس بن ابی حفص را بیاورد و او را در تحت فرمان امیر ابوزکریا بر خود امارت داد. پادشاه مسیحیان از این حوادث به خشم آمد و قرمونه و مَرّشانه را تصرف کرد و برای محاصره اشبیلیه در حرکت آمد. از او خواستار مصالحه شدند. نپذیرفت. کار اداره شهر به شورایی از سرداران سپاه شفاف و ابن شعیب و یحیی بن خلدون و مسعود بن خیار ابوبکرین شریح مفوض شد و همه در پایان به ابوفارس بن ابی حفص رجوع می کردند. اشبیلیه دو سال در محاصره باقی ماند. ابن الاحمر با سپاه مسیحیان گرداگرد شهر را فروگرفته بودند. امیر ابوزکریا برای مردم شهر مدد فرستاد و ناوگانی زیر نظر ابوالربیع بن الغریفر تینمللی به سوی او روانه کرد و فرمان داد که ناوگان بصره نیز با او همراه شوند.

اینان به رود اشبیلیه رسیدند. ولی ناوگان مسیحیان بر مرسیه غلبه یافتند و او بازگردید. دشمن در سال ۶۴۶ پس از آنکه ابن‌الاحمر آنان را به سپاه و آذوقه یاری داده بود شهر را به صلح گرفتند. پادشاه مسیحی، عبدالحق بن ابی محمد البیاسی از آل عبدالمومن را بر شهر امارت داد. والامرله.

### خبر از بیعت اهل سبته و طنجه و قصر ابن عبدالکریم و سرگذشت ایشان و سرانجام کارشان

مردم سبته پس از برافتادن ابوالعلا ادریس المأمون و بیرون شدن برادرش ابوموسی از سبته و واگذاشتن آن به ابن هود، پس از چندی شورش کردند و قشتینی<sup>۱</sup> والی ابن هود را از آنجا راندند و احمدالیانشتی را بر خود امیر کردند و او را الموفق نامیدند. سپس به فرمان ابومحمد عبدالواحد الرشید به هنگامی که در سال ۶۳۵ مردم اشبیلیه با او بیعت کردند، گردن نهادند و الیانشتی و پسرش را گرفتند و سید ابوالعباس بن سید ابوسعید را که والی غمره (۹) بود بیاوردند و بر خود امیر کردند. سپس الرشید حکومت سبته را به ابوعلی بن خلاص داد. ابوعلی از مردم بلنسیه بود که به خدمت الرشید پیوست و در آنجا راه ترقی پیمود. الرشید او را با ارجاع چند کار بیازمود تا به امارت سبته برگزید. ابوعلی در سبته استقرار یافت و یوسف بن الامیر را به عنوان سردار سپاه اندلسی به طنجه فرستاد و قلعه شهر را نیز بدو سپرد. چون الرشید در سال ۶۴۰ درگذشت و کار امیر ابوزکریا در افریقیه بالا گرفت و بر تلمسان غلبه یافت و بسیاری از شهرهای اندلس با او بیعت کردند ابوعلی بن خلاص نیز روی خود به سوی او بازگردانید.

ابوعلی بن خلاص اموال گرد می‌کرد و رجال را می‌نواخت. به دعوت ابوزکریا داخل شد و رسولان نزد او فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. مردم قصر ابن عبدالکریم نیز به او اقتدا کردند و بیعت خود را نزد امیر ابوزکریا فرستادند. ابوزکریا، ابن خلاص را منشور امارت سبته و متعلقات آن داد. ابوعلی هدایایی با کشتی به همین منظور آماده کرده و آن را میمون نام نهاد بود همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد سلطان فرستاد. ادیب ابراهیم بن سهل نیز با او بود. چون کشتی از ساحل جدا شد ابوالقاسم بمرد. چون کشتی بازماندگان را از اشبیلیه بازگردانید ابن خلاص از مرگ پسر غمگین شد و از سردار خود

۱. در نسخه D: الفشتینی

ابوالربیع بن الغریفر خواست که او را با همه خان‌مان به تونس برد. آن‌گاه با همه خاندان و اموال و ذخایر در حرکت آمد. چون به بندر وهران رسید، در ساحل فرود آمد که بیارآمد. برای او انجیر آوردند چون بخورد در روده‌اش انسدادی پدید آمد و هلاک شد. وفات او در سال ۶۴۶ بود. سلطان ابوزکریا امارت سبته را به ابویحیی بن زکریا فرزند عمش ابویحیی الشهد بن شیخ ابو حفص داد و ابو عمر بن ابی خالد اشبیلی را برای جمع آوری خراج با او همراه کرد. او دوست شفاف و دشمن ابن جد بود. چون شفاف کشته شد به حضرت پیوست. امیر ابوزکریا او را کارگزار سبته نمود و او بر همین حال بیود تا آن‌گاه - چنان‌که خواهیم گفت - که عَزَفی در سبته خود کامگی پیشه ساخت.

### خبر از بیعت المریه

چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ در المریه درگذشت وزیرش ابو عبدالله محمد بن الرمیمی را در آنجا به دعوی برخاست و شهر را در ضبط خویش آورد. ابن الاحمر او را در تنگنا نهاد. ابو عبدالله محمد الرمیمی در سال ۶۴۰ که همه شرق اندلس به طاعت امیر ابوزکریا درآمده بود، بیعت خویش به او اعلام داشت. ابن الاحمر همچنان او را در محاصره خود داشت. تا در سال ۶۴۳ بر او غلبه یافت و ما در اخبار ابن الاحمر از آن یاد خواهیم کرد. ابو عبدالله از المریه با اهل و اموال و ذخایر به سبته رفت. ابوعلی بن خلاص او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و در خارج شهر در بستان‌های بنیونش جای داد. تا آن‌گاه که برای شورش برضد ابن خلاص به توطئه شورش پرداخت. ابن خلاص از او بیمناک شد و با او دل بد کرد. چون کشتی از اشبیلیه حرکت کرد ابو عبدالله رمیمی بر آن سوار شد و به تونس رفت و بر امیر ابوزکریا فرود آمد و از او نیز اکرام فراوان یافت و در تونس وطن گزید و ضیاع و روستا خرید و قصرهایی بلند برآورد و در آنجا بماند تا به هلاکت رسید. والبقاء لله وحده.

### خبر از بیعت ابن الاحمر

محمد بن الاحمر در ارجونه که شهر ابن هود بود او را مورد حمله قرار داد و جیان و قرطبه و اشبیلیه و غرب اندلس را از او گرفت و کشاکش او با ابن هود به دراز کشید تا ابن هود سر به فرمان او آورد. ابن هود پس از چندی بر او بشورید و در سال ۶۳۶ با الرشید

بیعت کرد و این هنگامی بود که مردم اشبیلیه و سبته با او بیعت کرده بودند. وضع به همین منوال بود تا آن‌گاه که الرشید به هنگام دولت امیر ابوزکریا در افریقیه، درگذشت. ابن‌الاحمر به ابوزکریا گرایش یافت و ابوبکر بن عیاش از مشایخ مالقه را با جمعی نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا او را با اموالی برای هزینه‌های جهاد بازگردانید. از آن پس تا سال ۶۴۷ که بمرد هر ساله آن اموال را برای او گسیل می‌داشت. پس از مرگ او ابن‌الاحمر خود را از بند فرمانبرداری او برهانید و خود به استقلال فرمان راند.

### خبر از بیعت سجلماسه و شکسته شدن آن

عبدالله بن زکریا الهزرجی از مشایخ موحدین بود و والی سجلماسه از سوی بنی عبدالمومن. چون عبدالواحد الرشید بمرد و در سال ۶۴۰ با برادرش سعید بیعت شد، نزد او از هزرجی سعایت‌ها سخت نمودند، چنان‌که به خشم آمد و او را مورد عتاب قرار داد. ولی هزرجی به سخن او گوش نداد و نامه‌اش را بردید. هزرجی از این عمل بر جان خود بیمناک شد. چون شنید که امیر ابوزکریا بر سجلماسه و اطراف آن استیلا یافته است به او نامه نوشت و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. امیر ابوزکریا منشور امارت سجلماسه و اطراف آن را برایش فرستاد و در سجلماسه به نام ابوزکریا خطبه خواند. ابوزید کدمیوی بن واکاک و ابوسعید عودالربط از مراکش نزد او گریختند. ابوزید نزد او در سجلماسه ماند و ابوسعید به تونس رفت. علی السعید ملقب به المعتضد بالله در سال ۶۴۱ یا به قولی در سال ۶۴۰ لشکر آورد. زیرا این مشایخ از لشکرگاه او گریخته بودند. السعید به مردم سجلماسه پیام فرستاد، ابوزید کدمیوی نیز مردم را در نهان برانگیخت تا بر هزرجی غدر کردند و بر او بشوریدند. هزرجی از سجلماسه بیرون رفت و ابوزید زمام امور آنجا را به دست گرفت و ماجرا به علی السعید بنوشت، السعید عمل او را سپاس گفت. و از خطای گذشته او درگذشت. هزرجی را بعضی از اعراب گرفتند به دست السعید دادند. السعید او را بکشت و سرش را به سجلماسه فرستاد تا در آنجا نصب کردند. از آن پس سجلماسه نیز در قلمرو بنی عبدالمومن درآمد. تا در موضع خود از دیگر اخبار آن یاد کنیم.



خبر از مِکْناسه و پیشینه آن در فرمانبرداری بنی مرین  
 میان بنی عبدالواد و بنی مرین از آغاز که در بادیه بوده‌اند فتنه‌ها و جنگ‌ها بوده است و  
 هر یک از ایشان را یاران و پیروان و هم پیمانانی. چون دولت بنی عبدالمومن روی به  
 ضعف نهاد هر یک از آن دو خاندان نیز بر موطن خویش غلبه یافتند. بنی عبدالواد به  
 سبب دوریشان از مراکش پایتخت کشور و مرکز اجتماع سپاه و سران قبایل، پیش از بنی  
 مرین دعوی استقلال کردند. چون امیر ابوزکریا افریقیه را به زیر فرمان آورد و مغرب  
 اوسط را زیر پی سپرد و تلمسان را فتح کرد، بنی عبدالواد از او اطاعت کردند و بنی مرین  
 در این هنگام از غائله ایشان بیمناک شدند و ترسیدند که مبادا امیر ابوزکریا ایشان را  
 برضدشان یاری دهد. از این رو نسبت به امیر ابوزکریا در قول و عمل راه مدارا پیش  
 گرفتند و از دور اظهار اطاعت نمودند و به اکرام او را مورد خطاب قرار دادند و حق  
 خلافت را در حق او رعایت نمودند و وعده دادند که او را در امر دعوتش یاری رسانند و  
 پیشاپیش لشکر او به مراکش روند. آن‌گاه آن شمار از قبایل مغرب و شهرهای آن را که در  
 زیر نفوذشان بود به اطاعت از ابوزکریا و بیعت با او فراخواندند. همواره روابط ایشان و  
 ابوزکریا بدین منوال بود و امیرشان عثمان بن عبدالحق و برادرش محمد بن عبدالحق از  
 این شیوه پیروی می‌کردند و رسولان پی در پی می‌آمدند تا آن‌گاه که الرشید هلاک شد و  
 امیر ابوزکریا بر تلمسان غلبه یافت و قبایل زناته در مغرب اوسط به دعوت او داخل  
 شدند و مردم شهرهای مغرب و اندلس زیر فرمان او قرار گرفتند. اهالی مکناسه به امیر  
 ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق گرایش داشتند. والیی را که از مراکش آمده بود و به آنها ستم  
 روا داشته بود برجستند و کشتند و نزد امیر ابویحیی بن عبدالحق پیام دادند ولی او آنان را  
 به اطاعت از امیر ابوزکریا دعوت کرد. نامه مردم مکناسه که به انشای قاضیشان  
 ابوالمطرف بن عمیره بود، در سال ۶۴۳ ارسال گردید. ابویحیی بن عبدالحق ضمانت کرد  
 که آنان را حمایت کند. چون خبر به ابوالحسن علی السعید رسید به خشم آمد و آهنگ  
 مکناسه نمود. مردم بترسیدند و بار دیگر اطاعت خود را به او اعلام داشتند و صلحا و  
 علمای خود را نزد او فرستادند و گفتند آن پیمان پیشین شکسته‌اند و خواستار بخشایش  
 گناهان خویشند. علی السعید عذر ایشان بپذیرفت تا آن‌گاه که حوادثی که منجر به هلاکت  
 او شد پیش آمد و آن قصه‌ای معروف است.

خبر از هلاکت امیر ابویحیی زکریا ولیعهد ابوزکریا در مکان خدمتش در بجایه و ولیعهدی برادرش محمد به جای او

امیر ابوزکریا پسر خود ابویحیی زکریا را به ثغر بجایه که مرکز مملکت بنی حماد بود امارت داده بود و امور الجزایر و قسنطینه و بونه و زاب را در سال ۶۳۳ - چنانکه گفتیم - زیر نظر او قرار داده بود، او نیز در قلمرو خود به استقلال فرمان می‌راند. از آن‌رو که مردی بزرگوار و در سلک اهل علم و دین منتظم بود و به دادگری معروف بود، نامزد جانشینی پدر بود، امیر ابوزکریا در سال ۶۳۸ او را به ولیعهدی برگزید و بزرگان مملکت را گرد آورد و آنان را به شهادت گرفت و فرمان داد که نامش را در خطبه‌ها بعد از نام او بیاورند و برای او وصیت نامه‌ای نوشت که میان مردم دست بدست می‌گشت و در آن آورده بود که «... نخستین چیزی که بر کسی که خداوند زمام امور مردم را به دست او داد واجب است این است که خشنودی خدای عزوجل را در هر کار که قصد آن می‌کند در نظر داشته باشد و هر کار که می‌کند از حمایت مسلمانان و جنگ و جهاد، به حول و قوه باری تعالی توکل کند» سپس گفت که «چون کاری اضطراب انگیز پیش آمد یا خبری سهمناک شنیدی، از جاده عقل پای بیرون منه و از خشم دروی گزین و به عواقب اقدام خویش بیندیش. نه چون جاهلان به تهور کار کن و نه چون تن‌آسایان از اقدام باز ایست. و بدان که چون مشکلی پیش آمد که راه‌هایی از آن بر خود بسته دیدی، کلید گشودن آن شکیبایی و دوراندیشی است و مشورت با عقلای سپاه و رؤسای ایشان و کار آزمودگان خردمند ایشان. آن‌گاه در اقدام به هر عملی و در هر کار توکل بر خداوند را از نظر دور مدار. به بزرگان و خردان سپاه خویش بر حسب قدر و مرتبت ایشان نیکی کن. هرگز با خردان چنان رفتار مکن که با بزرگان زیرا خردان بر تو دلیر شوند و بر خود مغرور و بزرگان با تو دل بدکنند. آن‌گاه احسان تو در حق ایشان به مفسدت بدل گردد بلکه همواره بزرگانشان را پدر و خردانشان را به جای فرزند گیر و با ایشان فروتنی کن و رحمت آور و در کارها مشاورت نمای و چون عزم کاری کردی بر خدای توکل کن و خدای توکل کنندگان را دوست دارد. خود را خرد بشمار و حقیر. کارهای خویش کوچک بشمار آور و سخن چاپلوسان که تو را به غلط می‌اندازند و می‌گویند که تو از همه مردم به قدر برتری و از همه بخشنده‌تری و از همه نیکسیرت‌تری و از همه شکیباتری در گوش بگیر که این سخنان همه فریب و بهتان و باطل است».

«و بدان که هر که برای خدا تواضع کند خدا قدر او برافرازد. بر تو باد بازجست احوال رعیت خود و نگرستن در کارهاشان و پرسش از سیرت داورانشان مباد از مصالح آنان غفلت ورزی و حتی یک تن از ایشان را فروگذاری. چون تو را برای رفع مشکل و دفع اندوهی فراخوانند، آن مهم از پیش پایشان بردار. از خرد و کلان هر کس را که از حق عدول کرد کیفر ده. در رفع مشکلات رعیت و متظلمان به یک تن بسنده مکن بلکه مردانی راستگو و معتمد و مطمئن برگزین که در هر کار بیشتر از هر چیز خدا را در نظر داشته باشند و در رفع نیازهایی که بندگان او به تو دارند، زود اقدام کنند. زیرا اگر در این گونه امور به یک تن بسنده کنی بسا که هوای نفس او به انحراف از حق و ادارش سازد و غیرت و حمیت او را از حق دور دارد و سخن راست واگذارد. چون کسی از تو دادخواهی کند و تو در راه بودی او را به پیش خود فراخوان و از او سخن پرس تا قصه خویش به شرح بازگوید. و با او مشفقانه سخن گوی و بدو گوش فراداد و این گوش فراداشتن و مهربانی کردن او را بزرگترین دلگرمی است و سیاست و ریاست در نفوس خاص و عام را بزرگترین پایه و اساس. و بدان که خون و مال مسلمانان بر هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد حرام است مگر به موجبی که در کتاب خدا و سنت آمده است و اقاویل و ادله شرعی آن را تایید کرده باشد. یا مفسدی باشد که راه مسلمان میزند و اموالشان را می رباید در این حال جز شمشیر چاره کار نیست». و در جای دیگر گوید: «بدان که ایثار سودآورترین کارهاست و قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد. و برخی از مفسران در این آیه «وترکنا علیه فی الاخرین» گویند که مراد اعمال نیکی است که آدمی در دنیا می کند و سبب بقای نام او می گردد. از این دنیا تو را جامه ای که تن خویش بدان بپوشانی و اسبی که بر آن سوار گردی و از بندگان خدا دفاع کنی کافی است. امید است که چون این وصیت مرا پیش چشم داشته باشی، هیچ پیروزی نماند مگر آن که خدا برای تو میسرش سازد و در همه حال تاییدات او همراه تو باشد. خداوند تو را از آن جمله قرار دهد که می شنوند و درمی یابند و به دعوت به راه هدایت پاسخ می دهند. زیرا خدا بر هر کاری توانا است و از هر کس به اجابت شایسته تر. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظم حسبنا الله و نعم الوکیل.»

چون امیر ابویحیی به ولایتعهدی نامزد شد بر عظمت و قدرت او در افزود و مردم به او امیدها بستند و او همچنان به کار نظر کردن در علم و توجه به دین بود. در سال ۶۴۶

درگذشت. سلطان ابوزکریا غمگین شد و شعرا در رثای او و تعزیت پدر قصاید پرداختند و بدین طریق آتش اندوه سلطان را بیشتر می‌افروختند و غم او را تازه می‌کردند. پس از پسر متوفای خود، پسر دیگرش امیر ابو عبدالله محمد را در حضور بزرگان قوم به ولایتعهدی برگزید و خواص دولت تایید و تصدیق خود را ذیل آن محضر رقم زدند. و ما در باب خلافت او از این پس سخن خواهیم گفت.

#### خبر از هلاکت سلطان ابوزکریا و حوادث بعد از او

سلطان ابوزکریا از تونس به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن بنگرد. چون به باغیبه رسید سپاهیان خویش عرض داد. در آنجا دواوده نزد او آمدند شیخ ایشان موسی بن محمد بود که پیش از این دم از نافرمانی زده بود ولی اینک قدم در جاده فرمانبرداری می‌زد. در آنجا سلطان بیمار شد و به قسنطینه بازگردید، و بهبود یافت. چون حرکت کرد و به بونه رفت، بیماری او عود کرد و چون در بیرون شهر بونه فرود آمد بیماری شدت گرفت و هفت روز باقی مانده از جمادی‌الآخر سال ۶۴۷ پس از بیست و دو سال فرمانروایی بمرد.

در مسجد جامع بونه به خاکش سپردند. سپس در سال ۶۶۶ به هنگامی که مسیحیان، تونس را محاصره کرده بودند جسد او را به قسنطینه منتقل کردند. بعد از هلاکت او با پسر و ولیعهدش ابو عبدالله محمد بیعت شد. خبر هلاکت امیر ابوزکریا در آفاق منتشر شد. بسیاری از ساکنان بلاد دوردست نقض بیعت کردند و دعوت حفصیه را به یکسو نهادند. ابن الاحمر نام حفصیان را از خطبه بینداخت و یغمراسن بن زیان صاحب مغرب اوسط نیز چنان کرد. اینان مدت زمانی بر این حال بیوند تا واقعه محاصره تلمسان پیش آمد که از آن یاد خواهیم کرد. چون خبر درگذشت ابوزکریا به سبته رسید، ابویحیی بن الشهید از سوی او عامل آن شهر بود. همچنین ابو عمرو بن خالد و سردار سپاه، شفاف، نیز در آنجا بودند. مردم شهر بشوریدند و ابو خالد و شفاف را کشتند. و ابویحیی بن الشهید را از شهر بیرون راندند. ابویحیی به تونس رفت. عامل اصلی این شورش حجیون رنداحی بود ولی به تحریک ابوالقاسم عزفی.

بزرگان شهر به امارت عزفی متفق شدند و به ابو حفص عمر المرتضی گرایش یافتند این واقعه در سال ۶۴۷ بود. مردم طنجه نیز از مردم سبته متابعت کردند و ابن الامیر در آنجا زمام امور بر دست گرفت. او یوسف بن محمد بن عبدالله بن احمد الهمدانی بود که

از سوی ابوعلی بن خلاص بر آن شهر امارت داشت. چون کار به دست عزفی و سردار سپاه حجبون رنداحی افتاد او بر خلاف ایشان به دعوت حفصیه وفادار ماند. سپس به نام خلفای عباسی خطبه خواند و حفصیان را نیز با آنان در خطبه شریک گردانید. و بر این حال بیود تا بنی مرین او را به غدر کشتند. و ما از آن یاد خواهیم کرد. پسرانش به تونس رفتند. دامادشان قاضی ابوالغتم عبدالرحمان یعقوب شابطی نیز با او بود. او نیز به قوم خود به هنگام جلای وطن به طنجه رفته بود. و در آنجا مانده بود و خاندان بنی الامیر با خاندان او زناشویی کرده بودند. اینان نیز همراه ایشان به تونس آمدند. چون مراتب دینداری قاضی و فضل و علم او به احکام و وثائق معلوم شد در تونس مدتی منصب قضا یافت و در آن مقام صاحب شهرت شد.

چون خیر هلاکت امیر ابوزکریا به صقلیه رسید، مسلمانان در شهر بلزم بودند. مسیحیان با شنیدن این خبر دست به آشوب و اغتشاش زدند و به ایشان حمله ور شدند. مسلمانان به دژها و کوهها صعب‌العبور پناه بردند و مردی شورشگر را از بنی عبس بر خود ریاست دادند طاغیه آنان را در پناهگاه‌هایشان محاصره نمود. عاقبت آنان را فرود آورد و از دریا گذرانید و به ساحل بلاد خود برد و در حبسگاه‌های خود جای داد. آن‌گاه به جزیره مالطه حمله برد و مسلمانانی را که در آنجا بودند بیرون راند و به برادرانشان ملحق نمود. طاغیه بر صقلیه و جزایر آن دست یافت و سخن کفر خود را جانشین کلمه اسلام نمود و اسلام را از آن دیار محو کرد. والله غالب علی امره.

#### خبر از بیعت سلطان ابو عبدالله المستنصر و حوادث ایام او

چون امیر ابوزکریا در بیرون شهر بونه، در سال ۶۴۷ درگذشت، مردم بر پسرش امیر ابو عبدالله گرد آمدند. عمش محمد اللحیانی، از خواص و اهل لشکرگاه برای او بیعت گرفت. ابو عبدالله به تونس حرکت کرد و در سوم رجب همان سال به پایتخت درآمد. در روز ورود، با او تجدید بیعت شد و المستنصر بالله لقب یافت. پس از چندی باز بیعت تجدید شد و برای علامت خلافت، این عبارت: «الحمد لله والشکر لله» اختیار گردید. المستنصر زمام امور در دست گرفت و یکی از خواص پدر خود کافور خَصِی را بگرفت، او وکیل خرج دربار بود، و به مهدیه فرستاد. آن‌گاه فرمان داد و کارگزاران از قلمرو خویش برای او بیعت بگیرند. ابو عبدالله بن ابی مهدی را به وزارت برگزید و ابوزید توزری را

منصب قضا داد. ابوزید، فرزند عم او محمدالضحیانی را که چنانکه خواهیم گفت برضد او شورش کرد تعلیم می داد.

خبر از شورش فرزند عم او محمدالضحیانی و کشته شدن او و پدرش امیر ابوزکریا را دو برادر بود: محمد که به سال بزرگتر بود و به سبب بلندی ریشش (لحیه) او را لحنی می گفتند و دیگر ابوبراهیم. میان این سه برادر مخالفت و مصافحت بود، آن سان که در بیان ننگجد. چون امیر ابوزکریا بمرد و پسرش عبدالله المستنصر به جایش نشست، عبدالله، محمدبن ابی مهدی هتانی را به وزارت برگزید او بزرگ قوم خود بود و امید آن داشت که به سبب جوانی عبدالله، خود زمام همه امور را در دست گیرد. عبدالله جوانی در حدود بیست ساله بود ولی از آن رو که عبدالله المستنصر را بندگانی از ملت های دیگر بود که همه در اندلس پرورش یافته بودند، این کار به دشواری میسر می شد پدرش ابوزکریا از میان ایشان رجال دولت را برگزیده بود و سپاهی از موحدین ترتیب داده بود و مراکز مهم دولتی در دست ایشان بود. محمدبن ابی مهدی چون کاری نتوانست کرد برادران ابوزکریا را وسیله قرار داد و در نزد آنان از این که فرصت مهمی را از دست داده اند، تأسف خورد ولی از آن سو هم به آرزوی خود نرسید. آن گاه بار دیگر به پسر محمد لحنی مراجعه کرد و او اجابت نمود و ابن ابی مهدی در نهان با او بیعت نمود و وعده یاریش داد. عم سلطان، محمدالضحیانی خبر به سلطان داد و او را از غائله پسر خود برحذر داشت. قاضی ابوزید توزری از روی نصیحت سخنانی به او گفت.

ابن ابی مهدی در بیستم سال ۶۴۸ بر مسند وزارت قرار گرفت و وزیر، ابوزیدبن جامع را بگرفت و با مشایخ موحدین بیرون آمدند و با ابنالضحیانی در خانه او بیعت کردند. سلطان ابو عبدالله المستنصر نیز یاران خود را بسیج کرد. و ظافر را به سرداری آنان برگزید و به جنگ با شورشیان فرمان داد. در مصلی، مکانی در بیرون شهر دو گروه را مصافقت افتاد. ابن ابی مهدی کشته شد و نیز ابن وازکلدان و سپاهشان پریشان گردید. ظافر به خانه لحنی عم سلطان رفت و او و پسرش صاحب بیعت را بکشت و سرهایشان را نزد سلطان فرستاد. در راه که می رفت ابوبراهیم و پسرش را نیز بکشت و منازل موحدین را تاراج نمود و ویران کرد. چون شورش و التهاب فرونشست سلطان به کار

لشکر پرداخت و اولیا و یاران را بنواخت و ارزاقشان را روان ساخت و به تفقد حالشان پرداخت. عبدالله بن ابی‌الحسین را که از آغاز دولت او را از مقامش برافکنده بودند و به سبب تطاول و تجاوز ابن ابی‌مهدی ناتوان شده بود به مقام اولش بازگردانید و اوضاع مملکت استقامت یافت. عبدالله بن ابی‌الحسین از ظافر سعایت کرد و عمل او را در کشتن دو عموی سلطان در عین بیگناهی تقبیح نمود. ظافر چون خبر یافت از خشم سلطان بترسید و به دواوده پیوست. عامل اصلی این سعایت‌ها هلال غلام او بود. هلال جانشین ظافر شد و به عرب‌ها پناه برد و در کنار ایشان مطرود بزیست تا آن‌گاه که خود منشاء حوادثی گردید.

خبر از آثاری که در ایام سلطان ابو‌عبدالله المستنصر از او ظاهر شد یکی از آن آثار شروع در برخی اعمال شاهانه بود. نخست ترتیب شکارگاهی در ناحیه بنزرت بود، که در سال ۶۵۰ آنجا را برای شکار اختیار کرد. فرمود تا دیواره‌ای بر زمینی که وسعت آن در تحدید نمی‌گنجید به نحوی که دسته‌های وحوش از داخل شدن به آن بیمی نداشته باشند بکشند. چون عزم شکار می‌کرد با چندتن از غلامان خاص و شکاربانان خود با یوز و باز و سگان شکاری به دورن این محوطه وسیع می‌رفت و آنان را به رمانیدن حیوانات وحشی می‌فرستاد، وحوش چون به دیواره‌ها می‌رسیدند راه‌گریز خویش بسته می‌دیدند آن‌گاه باقی روز خود شکار می‌افکند و این یکی از پرشکوه‌ترین چیزهایی بود که ساخت. دیگر آن‌که میان کاخ‌های خود و باغ‌های رأس‌الطائبه<sup>۱</sup> دو دیوار کشید به فاصله ده زراع یا در همین حدود و به ارتفاع ده زراع، آن‌سان که چون اهل حرم از کاخ‌ها به باغ‌ها می‌رفتند از بین آن دو دیوار می‌گذشتند و چشم کسی به آنها نمی‌افتاد. این نیز یکی از بناهای فخیم در ایام دولت جاوید او بود. آن‌گاه فرمود تا ایوانی عظیم در برابر سرایش برآورند که به گنبد اساراک مشهور بود. و اساراک به زبان مسمودی به معنی فراخ است. این ایوان سقفی بلند داشت و عرصه‌ای بس پهناور و درش به مغرب باز می‌شد و در هر طرف سی در داشت و هر دری را دو مصراع بود از چوب و هر مصراع به هنگام بازکردن و بستن به گروهی مردان نیرومند نیاز داشت. در بزرگ آن به سمت مغرب

۱. در نسخه A: الطائیه

به پلکانی باز می‌شد به پهنای ایوان شمار این پله‌ها در حدود پنجاه بود. دو در در دو طرف داشت که به دو راهرو به دیوار ایوان منتهی می‌شدند و از آنجا به درون ایوان می‌پیچیدند. سلطان به هنگام بار عام در اعیاد یا آمدن رسولانی از بلاد دیگر در آنجا بر تخت خود با ابهت و جلال می‌نشست.

دیگر از آثار او احداث سرای بستان مشهوری است به نام بستان ابو فوهر شامل درختانی از هر نوع میوه چون انجیر و انار و خرما و انگور و دیگر میوه‌ها و انواع درختان. و هر صنف از درختان در زمینی کنار یکدیگر غرس شده بود. حتی در مکانی درختان سدر و مغیلان و درختان وحشی بری کاشته بود و آنجا را بیشه می‌خواند. در وسط بستانسرای لیمو و نارنج و سرو و ریحان و یاسمین و خیری و نیلوفر و امثال کاشته بودند. در میان این باغ‌ها باغی پهناور بود و در وسط آن آبگیر بزرگ همانند دریاچه‌ای که آب از قنات قدیمی به آن می‌ریخت. این قنات میان چشمه‌های زَغوان و قَرْطاجَنَه، از درون زمین جاری بود. و باز در وصف این سرای بستان گفته‌اند که آبگیر به قدری پهناور بود که زنان حرمسرا بر قایق‌ها سوار می‌شدند و بر روی آن به گونه‌ای مسابقه می‌دادند. در دو طرف آبگیر دو گنبد بود روبروی هم یکی کوچکتر از دیگری بر پایه‌های مرمر برآورده با سقفی از چوب و منقش به نقش‌های بدیع. همچنین در اطراف باغ غرفه‌هایی بود روبه‌روی یکدیگر و قصرهایی دلپذیر که آب در آنها جاری بود. سلطان برخی مجالس بزرگ را در این بستانسرای تشکیل می‌داد و وصف آن در سراسر آفاق پراکنده شد.

خبر از فرار ابواسحاق برادر او و بیعت قبیلهٔ ریاح با او و حوادثی که مقارن با این احوال بود

امیر ابواسحاق ابراهیم تحت سرپرستی المستنصر بود و از سوء خلق و تحکم او در رنج بود. و سلطان نیز از او بیمناک بود. سلطان در سال ۶۵۱ برای برخی امور از پایتخت بیرون رفت و ابواسحاق از لشکرگاهش بگریخت و به دواوده از قبیلهٔ ریاح پیوست. آنان در روایا از نواحی نفاوس با او بیعت کردند و گرداگرد او را گرفتند و سر به فرمانش نهادند. از جمله کسانی که با او بیعت کردند یکی هم ظافر غلام پدرش بود که با المستنصر در نزاع بود. اینان پس از بیعت رهسپار بسکره شدند و آنجا را محاصره کردند. فضل‌بن علی بن الحسین بن مزنی از مشایخ آن شهر شعار فرمانبرداری از ابواسحاق



آشکار ساخت ولی بزرگان شهر برای کشتن او دست به اقدام زدند. فضل بگریخت و در زمرة یاران ابواسحاق درآمد. سپس مردم بسکریه بیعت کردند و مطیع او شدند. از آنجا به قابس رفتند و بر در شهر فرود آمدند. عرب‌ها از هرسو به یاریش شتافتند. سلطان المستنصر به کار او پرداخت و فرزندانش را بگرفت و همه را در قلعه حبس کرد و بر آنان موکلان گماشت. فضل بن الحسین حيله‌ای به کار برد و رابطه میان ظافر و ابواسحاق را تیره ساخت بدین‌گونه که در تونس از روی نصیحت به خواهرش القا کرد که ابواسحاق باید از ظافر بیمناک باشد، او نیز برادر را آگاه کرد، ابواسحاق با ظافر دل بد کرد و از او جدا شد. ظافر نیز به مغرب رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید. با رفتن ظافر جمع امیر ابواسحاق پریشان گردید و او خود نیز به تلمسان رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید و بر سلطان محمد بن الاحمر فرود آمد. ابن الاحمر به رعایت حق پدرش، برای او راتبه معین کرد. ابواسحاق در آنجا در چند جنگ شرکت جست و در جهاد فداکاری‌ها نمود. سلطان المستنصر پی‌درپی برای ابن الاحمر هدایا و تحف می‌فرستاد و مشایخ موحدین برای تحقیق در حال ابواسحاق به نزد او می‌رفتند. تا سلطان زنده بود این وضع بر دوام بود. و ما از دوران حکومت ابواسحاق بعد از این سخن خواهیم گفت. چون سلطان المستنصر بمرد ظافر از اندلس به بجایه آمد و پسر خود واثق را نزد ابواسحاق فرستاد و گفت عزم سفر حج دارد. ابواسحاق که از وجود او در اضطراب بود شیخ موحدین ابو هلال عیاد<sup>۱</sup> این محمد هتتانی صاحب بجایه را فرمان داد که در نهان او را بکشد. او نیز چنان کرد و خونس هدر شد. فرزندانش نزد بنی توجین ماندند سپس همه نزد ابواسحاق آمدند. بیدالله تصاریف الامور.

خبر از بنی نعمان و به خواری افتادن آنان و سپس خروج ایشان در زاب این بنی نعمان از مشایخ و رؤسای هتتانه بودند. آنان را در دولت امیر ابوزکریا ظهور و مکانت بود. حکومت قسنطینه خاص آنان بود که خود یا خویشاوندانشان بر آن فرمان می‌راندند در آغاز دولت المستنصر بود که به این منصب رسیدند. بزرگشان ابوعلی نامیده می‌شد و پس از او میمون و عبدالواحد بودند. آنان در فتنه لحيانی دست داشتند. چون المستنصر پیروز شد و جای پای استوار کرد آنان را منکوب نمود. و در سال ۶۵۱

۱. در نسخه‌های A و B: عباد

دستگیر کرد و ابوعلی را به اسکندریه تبعید نمود و میمون را کشت و کارشان به انقراض کشید. در این احوال در زاب شخصی خروج کرد و به نام ابوحماره. سلطان از تونس بیرون آمد و قصد زاب نمود. و او و یارانش را سرکوب نمود و بگرفت و بکشت و سرش را در تونس بیاویختند. سلطان به مقر او رفت و در آنجا فرود آمد و بر شماری از بنی سلیم خشم گرفت و آنان را به مهدیه برد و در زندان زیرزمینی خود حبس نمود و پیروزمند و با غنایم به تونس بازگردید.

### خبر از دعوت مکه و دخول مردم آن به دعوت حفصیه

فرمانروایان مکه و متولیان امور آن از سادات و شریفان فرزندان فاطمه (س) از نسل پسرش حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین، ابوتمی و برادرش ادریس بودند. اینان از آن هنگام که صلاح الدین یوسف بن ایوب کرد، دعوت عباسیان در مصر و شام و حجاز تجدید کرد، از برپای دارندگان دعوت عباسی بودند. امور مراسم و ولایت مکه همچنان در دست او و پسران و موالی او بوده است تا این زمان، میان ملوک حفصیه و شریف مکه دشمنی و نزاع بود. در خلال این احوال مغولان بر بغداد غلبه یافتند و رسم خلافت را در آن دیار بیفکنند و دعوت حفصیان در افریقیه آشکار شد و مردم سراسر بلاد به اطاعت ایشان درآمدند.

ابومحمد بن سبعین صوفی در مکه سکونت داشت. او از شهر خود مرسیه به تونس آمده بود و سپس به مکه رفته بود. ابومحمد بن سبعین حافظ علوم شرعی و عقلی بود و در طریق ریاضت به زعم خود در طریق صوفیه گام می زد و در تصویف از آیینی غریب سخن می گفت یعنی معتقد به وحدت وجود بود و ما در باب صوفیان غالی که سخن گفته ایم از آن یاد کرده ایم. معتقد بود که در سراسر اکوان تصرف می کند. این عقاید سبب شد که او را تکفیر کنند و به فسق متهم سازند. ابوبکر بن خلیل السکونی شیخ متکلمین در اشبیلیه و تونس سخن او انکار کرد. مشایخ اهل فتوا و حاملان سنت با او به خصومت برخاستند و بر اعتقادات او انگشت تهمت نهادند. چون اوضاع را ناخوش یافت از آنجا به مشرق مهاجرت کرد و در مکه فرود آمد و در جوار امن حرم بیارامید و با شریف مکه دست دوستی داد. چون شریف مکه تصمیم گرفت که با المستنصر صاحب افریقیه بیعت کند ابن سبعین او را در آن کار تحریض نمود و نامه بیعت را خود انشا کرد و به خط خود

نوشت. چون بیعت نامه به حضرت رسید سلطان بزرگان ملک و دیگر مردم احضار فرمود و در آن جمع قرائت شد. خطیبشان قاضی ابوالبراء برخاست و از این که مردمی از اهل بیت پیامبر و ساکنان حرم شریف مکه با سلطان بیعت کرده اند سپاس گفت و آن را نشانه رفعت مقام دولت خواند. آن گاه سلطان را دعا کردند و آن جمع پراکنده شد و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

#### خبر از آمدن رسولان بنی مرین و سیاهان و غیر ایشان

بنی مرین - چنان که گفتیم - به اطاعت امیر ابوزکریا درآمدند و به دعوت حفصیان داخل شدند و رعایایی را که در تخت فرمانشان بودند به آن دعوت داخل کردند، مانند اهل مکناسه و تازی و قصر و همه برای سلطان خراج فرستادند و او را به خضوع مخاطب ساختند. چون سلطان ابوزکریا بمرد و پسرش المستنصر به امارت رسید این امر با حکومت المرتضی در مراکش مقارن افتاد. سپس میان حفصیان و دولت مراکش جنگ درگرفت و ما در این باب سخن گفتیم و سخن خواهیم گفت. با وجود این امیر ابویحیی بن عبدالحق بیعت مردم فاس با المستنصر را اعلام داشت و در سال ۶۵۲ جمعی از مشایخ بنی مرین را نزد او فرستاد. امیر ابویحیی در دولت او مقام و مرتبتی یافت. سلطان رسولان را با عزت تمام استقبال کرد و آنان نزد آن که به رسالتشان فرستاده بود بازگشتند. چون امیر ابویحیی بن ابی بکر بن عبدالحق درگذشت و برادرش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به امارت رسید، او نیز بار دیگر رسولان و هدایای خود بفرستاد و از او خواست برضد المرتضی یاریش کند تا چون مراکش را گرفت دعوت او برپای دارد. همواره روابط دوستانه برقرار بود تا زمان فتح برسید.

در سال ۶۵۵ هدایای ملک کانم از ملوک سیاهان برسید. او فرمانروای برنو بود و موطن او در جهت جنوبی طرابلس. از جمله هدایا زرافه بود که حیوانی عجیب و بدمنظر است. ورود این حیوان به تونس غلغله برپا کرد و مردم شهر دسته دسته به تماشای آن گرد آمدند و از دیدن این حیوان که گویی هر عضو آن از حیوانی دیگر به عاریت گرفته شده بود دچار شگفتی شدند.

در سال ۶۵۸ دون برادر پادشاه قشتاله که میان او و برادرش خلاف افتاده بود بیامد. سلطان او را نیز به اکرام تمام پذیرفت و با او چنان رفتار کرد که با بزرگان قوم و عظمای

ملوک رفتار می‌کرد. او نیز در دولت او مکانی ارجمند یافت. این هیئت‌ها یکی از پس دیگری می‌آمدند و سبب برافراشته شدن نام و قدر دولت المستنصر می‌شدند.

### خبر از کشته شدن ابن‌الآبار و سرگذشت او

الحافظ ابو عبد الله بن الابرار از مشایخ اهل بلنسیه بود. در حدیث و ادب عربی علامه بود و در ترسل و شعر در نهایت بلاغت. نخست در بلنسیه سمت دبیری سید ابو عبد الله بن ابی حفص بن عبد المومن را داشت آن‌گاه به دبیری پسرش ابوزید منصوب شد و با او هنگامی که به کیش مسیحیت گرایید به دارالحرب رفت و پیش از آن‌که مورد مؤآخذه واقع شود بازگردید. سپس به کار دبیری ابوجمیل زیان ابن مردنیش پرداخت. چون خایمه به بلنسیه آمد و نبرد آغاز کرد، ابوجمیل زیان بن مردنیش گروهی از بلنسیه را نزد امیر ابوزکریا فرستاد و اعلام داشت که مردم بلنسیه با او بیعت کرده‌اند، ابن‌الابرار نیز در میان این جمع بود. ابن‌الابرار در مجلس امیر ابوزکریا حاضر شد و قصیده<sup>۱</sup> سینه خود را خواند و از او دادخواهی نمود. سلطان به یاریشان اقدام کرد و چند کشتی جنگی از اموال و آذوقه و لباس مدد فرستاد چون برسیدند دشمن محاصره را سخت کرده بود و راه ورود نبود و خایمه بر بلنسیه غلبه یافت. ابن‌الابرار که از توجه ابوزکریا به خود سرخوش بود با زن و فرزند خویش به تونس بازگردید و در نزد سلطان مکانی ارجمند یافت و از سوی سلطان منصب نگارش علامت برفراز نامه‌های سلطان به او واگذار شد و مدتی در این شغل بیبود. سلطان پس از چندی این مقام را به ابوالحسین احمد بن ابراهیم الغسانی داد. سلطان خط مشرقی را پیش از خط مغربی می‌پسندید و او خط مشرقی را نیکو می‌نوشت. ابن‌الابرار از این‌که دیگری را به جای او برگزیده‌اند غمگین شد. چون در آن زمان در حضرت سلطان کسی در ترسل به پایه او نمی‌رسید همچنان نگاشتن نامه‌ها به عهده او بود و او چون نامه‌ای می‌نوشت خود علامت را با همان خط مغربی بر بالای آن رقم می‌زد. سلطان او را به سبب سرپیچی از فرمان مورد عتاب قرار داد. ابن‌الابرار خشمگین شد و قلم به سوی افکند و خواند:

اطلب العزَّ فی لظى و ذر الذلُّ  
و لو كان فی جنان الخلود

۱. مراد قصیده‌ای است با این مطلع: ادرك بخيلك خيل الله اندلسا / ان السبيل الى منجاتها درسا. که از آن یاد کردیم. ص: ۳۷۶.

ساعیان این خبر به سلطان بردند. فرمان داد که ابن‌الابار در خانه خود بماند. در این مدت ابن‌الابار رساله‌ای تألیف کرد به نام «اعتاب‌الکتاب» که در آن از کاتبانی سخن می‌گفت که مورد عتاب واقع شده‌اند و سپس پوزش خواسته‌اند و از خطایشان درگذشته‌اند. ابن‌الابار با این رساله که نزد سلطان فرستاد در خشنودی خاطر و جلب رضایت او سعی کرده بود. آن‌گاه فرزند او المستنصر را شفیع قرار داد و سلطان بر او ببخشد و از گناهش بگذشت و بار دیگر منصب دبیری خویش بدو داد. چون امیر ابوزکریا بمرد المستنصر او را برکشید و با طبقه‌ای از مردم اندلس و تونس که در مجلس حضور می‌یافتند به مجلس خود فراخواند. ابن‌الابار مردی مغرور و خودپسند و تنگ حوصله بود. گاه المستنصر را به هنگام گفتگو تحقیر می‌کرد و تصرفات او را به دیده انتقاد می‌نگریست. از این‌رو المستنصر را با او خصومت افتاد بویژه آن‌که ابن‌الابار همواره اندلس را بر دیگر بلاد برتری می‌داد.

ابوالحسین احمد بن ابراهیم به سبب کینه دیرینه از او نزد سلطان فراوان سعایت می‌کرد. سبب آن بود که چون ابن‌الابار در کشتی از بلنسیه آمد در بنزرت فرود آمد و نامه‌ای به او نوشت و غرض از رسالت خویش بازگفت. در آن نامه پدر ابوالحسین را به «المرحوم» توصیف کرده بود. چون او را آگاه کردند که هنوز «مرحوم» نشده خندید و گفت: پدری که مرگ و زندگیش دانسته نیست مردی گمنام است. این خبر به ابوالحسین بردند، در دل نهان داشت تا زمانی تلافی کند. اکنون که به وزارت رسیده بود، سلطان او را واداشت که ابن‌الابار را از بجایه فراخواند. سلطان از او خشنود شد و او را از بجایه بخواند و به جای پیشین در مجلس بنشانند. ابن‌الابار بار دیگر چنان‌که خوی او بود به بدگویی و آزار سلطان پرداخت. از جمله روزی سلطان می‌خواست به طالع فرزند خود الوائق آگاه شود، ابن‌الابار روز دیگر کاغذی آورد که تاریخ ولادت و طالع الوائق را در آن نوشته بود. گفت که چون در ستاره نگریسته است طالع او را نحس یافته. سلطان فرمان داد او را دستگیر کنند. آن‌گاه به خانه‌اش ریختند و نوشته‌ها و کتاب‌هایش را بردند. در ضمن تفتیش نوشته‌ها به کاغذی برخوردند که در آن ابیاتی بود با این آغاز:

طغی بتونس خلفاً                      سَمَوْه ظَلَمًا خَلِيفَةً

سلطان خشمگین شد و گفت شکنجه‌اش کنند. سپس زیر ضربات کشتندش این واقعه در اواسط محرم سال ۶۵۸ بود. آن‌گاه جسدش را آتش زدند و همه کتاب‌ها و نوشته‌ها و یادداشت‌هایی که از این و آن شنیده بود و دواوینش را با او در آتش سوختند.

## خبر از کشته شدن لیلیانی و سرگذشت او

اصل این مرد از للیانه است از قراء مهدیه - لام اول مضموم و لام دوم مکسور است - پدرش عامل مهدیه بود و پسرش ابوالعباس در آنجا پرورش یافت. خواندن و نوشتن آموخت و در علوم زبان حاذق گردید. نزد ابوزکریا البرقی علم فقه آموخت. سپس به مطالعه مذاهب فلاسفه پرداخت. برای طلب معاش کارهای دیوانی را برگزید و مأمور جمع آوری خراج گردید. آنگاه متهم شد که اموال دیوانی را خود برگرفته و مصادره شد. چون آن اموال را ادا کرد از حبس و مرگ برهید. به سبب کفایت و لیاقتی که در امور گرد آوری اموال خراج از آن برخوردار بود در کارهای عمال نواحی می‌نگریست و همواره تقصیرهای آنان آشکار می‌ساخت و این امر سبب می‌شد که آن عمل به دیگری واگذار شود.

بسیاری از این عمال از متعلقان ابن ابی‌الحسین رئیس دولت بودند و هر یک خدمتی کرده و حقی بر او داشتند. از این رو ابن ابی‌الحسین محارم راز سلطان و موالی خاص او را برضد لیلیانی تحریض کرد و اینان نزد سلطان سعایت کردند که او را در مهدیه آهنگ شورش است و سلطان را با او دل بد شد. روزی ابوالعباس الغسانی نزد سلطان آمد و سلطان تا نظر او را در باب قتل لیلیانی بدانند گفت: «الیوم یوم المطر» غسانی در پاسخ گفت: «و یوم دفع الضرر» سلطان دریافت. سلطان خواست که بر آن بیفزاید، غسانی این مصراع خواند: «والعام عام تسعة کمثل عام الجوهری» و این ترغیب سلطان در کار لیلیانی بود. سلطان فرمان داد او را و ابن‌العطار را گرفتند. ابن‌العطار نیز از عمال او بود. و ابوزیدبن یعمور را مأمور کرد که از آنان سخن پرسد و شکنجه کند تا همه اموالشان را بستانند. در این بازجست بیشتر توجه به لیلیانی بود. روزی در ایام بازجست و هر روز بامدادان پگاه به محل کار خود می‌رفت. گفتند که قصد فرار به صقلیه داشته است. از چند تن که در این کار با او دست داشتند سخن پرسید آنان اقرار کردند. پس لیلیانی را به هلال سرکرده غلامان غیر عرب که از بربرها بود سپردند. هلال او را بزد تا بمرد. سپس جسدش را به دست اوپاش داد. آنان به هر سو کشیدند و سرش را بریدند. سپس خویشاوندانش و یارانش را به شکنجه و حبس کشیدند تا همه نابود شدند.

خبر از شورش ابوعلی ملیانی در ملیانه بر دست امیر ابوحفص مغرب اوسط، از تلمسان و اعمال آن تا بجایه، از آن زمان که پدرش ابوزکریا بر آن غلبه یافته بود و تلمسان را فتح کرده بود و یغمراسن به اطاعت او درآمده بود در فرمان سلطان بود. میان زناته در این حدود فتنه و جنگ بود آن سان که شیوه قبایل بزرگ است. ملیانه در قسمت مغراوه در ناحیه ای متعلق به بنی ورسفیان بود. اینان بادیه نشین بودند. گاه که سایه دولت اندکی در آن نواحی رویه ضعف می رفت سربرمی داشتند. ابوالعباس ملیانی از مشایخ ملیانه مردی فقیه و راوی و دیندار بود. از اطراف به نزد او می آمدند و کسب علم می کردند. تا آن گاه که ریاست شورای شهرش به او رسید. پسرش ابوعلی جوانی عاری از صفات پسندیده و غرقه در غرور و جاه طلبی و پیرو هواهای جوانی خویش بود. چون قدرت دولت را در آن نواحی ناچیز یافت در دلش هوای فرمانروایی پدید آمد و از فرمان خاندان ابوحفص سر بیرون کرد و دعوتشان به یکسو افکند و خود را فرمانروا خواند. خبر به سلطان ابوزکریا رسید. برادر خود امیر ابوحفص را همراه با ابوزیدبن جامع و دن الرنک برادر آلفونسو و طبقات سپاه نامزد فرونشاندن آن فتنه نمود. در سال ۶۵۹ از تونس بیرون آمد و شتابان به ملیانه راند و مدتی آنجا درنگ کرد و شهر را محاصره نمود تا به غلبه تصرف کرد. ابوعلی ملیانی بگریخت و به بنی یعقوب از آل عطف یکی از شعوب زغبه پیوست. آنان پناهنش دادند و به مغرب اقصی بردند ابوعلی در آنجا ماند تا آن گاه که بار دیگر به اخبار او بارگردیم.

امیر ابوحفص به ملیانه داخل شد و پایه های قدرت خویش در آن نواحی مستحکم گردانید و ابن مندیل امیر مغراوه را به امارت آن گماشت و در آنجا نیز چون دیگر بلاد مغراوه به نام سلطان خطبه خواندند امیر ابوحفص به تونس بازگردید. در راه نامه سلطان به او رسید که فرمانروایی بجایه را به او می داد. از آنجا که ابوحفص جوار سلطان را بیشتر دوست می داشت از این فرمان ناخشنود شد. چندی در تردید ماند عاقبت رأیش بر شیخ ابوهلال عیادبن سعید هنتاتی کشید و او را به جای خود به بجایه فرستاد. امیر ابوحفص به حضرت آمد تا زمان خلافتش که از آن یاد خواهیم کرد. برادرش ابوبکرین امیر ابی زکریا بار دوم که به تونس آمد در سال ۶۶۱ بمرد خلیفه و خویشاوندان و مردم سوگوار شدند و خلیفه بر جنازه او حاضر شد. والبقاءالله وحده.

خبر از فرار ابوالقاسم بن ابی زید بن شیخ ابومحمد و خروج او از میان قبایل ریاح ابوالقاسم بن ابی زید پسر عم خلیفه بود و از او راتبه می‌گرفت. پدرش ابوزید بعد از پدر خود شیخ ابومحمد، در مغرب عهده‌دار کارهایی بود. ابوالقاسم در زمرة همراهان ابوزکریا درآمد. امیر ابوزکریا نیز درباره او به فرزند خویش سفارش کرد. تا آن‌گاه که ابوالقاسم را هوای خروج در سر افتاد و چون قضیه فاش شد و در دهان مردم افتاد سخت بترسید. سبب آن بود که سلطان سکه‌ای از مس ضرب کرده بود که به بهای آن از نقره حساب می‌شد. شبیه سکه‌های فلوس در مشرق بود. تا مردم را در معاملات تسهیلاتی پدید آمده باشد. و نیز بدان سبب که سکه‌های نقره‌ای به وسیله یهودیان مغشوش شده بود هم در وزن و هم در ریخت. سلطان سکه خود را حندوس نامید. این سکه‌ها نیز گرفتار فساد تدلیس شد و مردم خیانت پیشه آن را ضرب کردند با وزن کمتر. چون چنین فسادها بروز کرد سلطان نیز شدت عمل به خرج داد و گروهی از قلابان را دست برید یا بکشت. کسانی که با سکه‌ها سروکار داشتند دچار تردید شدند و مردم ناخشنودی نمودند و از سلطان خواستند که آن را ملغی کند و کم‌کم کار به فتنه و آشوب کشید. در خلال این احوال معلوم گردید که محرک این فتنه ابوالقاسم بن ابی زید بوده است. سلطان سکه را ملغی کرد ولی متوجه اعمال پسر عم خود ابوالقاسم گردید. چون ابوالقاسم دریافت که سلطان با او نظری دیگر دارد بترسید، تا ترسش به عصیان بدل شد و در سال ۶۶۱ از حضرت بگریخت و به قبیله عرب بنی ریاح پیوست و بر امیرشان شبل بن موسی بن محمد رئیس دواوده فرود آمد. با او بیعت کرد. و به یاریش برخاست. ابوالقاسم خبر یافت که سلطان پای در رکاب آورده به سوی او می‌آید. از خشم سلطان هراسناک شد و اعراب نیز مضطرب شدند ابوالقاسم را بیم آن بود که چون سلطان برسد عرب‌ها او را تسلیم سلطان کنند از این‌رو از نزد ایشان برفت. نخست به تلمسان رفت و از آنجا به کشتی نشست و خویشان به اندلس افکند و با پسر عم خود امیر ابواسحاق هر دو در تبعیدگاه‌های خود در اندلس ماندند در آنجا نیز اعمال ناشایست بروز کرد و بیش‌رمی‌ها نمود. چون خشم فرمانروایان را برانگیخت به مغرب رفت و در تینملل مدتی بزیست و سپس به تلمسان رفت و در آنجا بمرد. امیر ابواسحاق همچنان در جوار بنی الاحمر بماند و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت.



### خبر از رفتن سلطان ابو عبدالله المستنصر به مسیله

چون به سلطان خبر رسید که ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عمش از بنی ریاح بیعت گرفته و از میان آنان به مغرب آمده است در سال ۶۶۴ با سپاهیان موحدین و دیگر طبقات سپاه برای استقامت کار وطن و محو آثار فساد او و به فرمان درآوردن اعراب پای در رکاب آورد و یک یک بلاد را درنوردید تا به بلاد ریاح رسید. شبل بن موسی و قومش دواوده به بادیه گریختند. سلطان در مسیله فرود آمد که پایان اوطان ریاح بود. در آنجا محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین - از زناته - بار دیگر اظهار اطاعت کرد و به زیارت او تبرک جست. سلطان المستنصر نیز او را بپذیرفت و به جای او نیکی کرد و خلعت‌ها و دیگر جوایز چون اسبان راهوار با زین و ستام زرین به او ارزانی داشت و برای او خیمه‌های وسیع از کتان برپای داشت و بسی اموال و مواشی و سلاح و شهری را که مقرر بود و نیز اوماش از اعمال زاب را به او اقطاع داد و او از نزد سلطان به وطن خود بازگردید.

سلطان به تونس بازگشت در حالی که دلش لبریز از کینه ریاح بود و سر آن داشت که به نحوی به چاره آن مهم پردازد. دو روز پس از بازگشتش به حضرت در سال ۶۶۵ هلال از موالی او بمرد. او را القائد می‌گفتند وی را در دولت مقامی بود همپایه سلطان. مردی دلیر و نیکوکار و مهربان و اهل مدارا و دوستدار اهل علم و حاجتمندان بود. در امور خیر آثاری مشهور دارد. سلطان را هلاکت او سوگوار گردید.

### خبر از کشته شدن مشایخ دواوده

شبل بن موسی و قومش - از دواوده - در سرپیچی از فرمان سلطان محمد المستنصر مرتکب اعمالی شدند و با هرکس از این خاندان که به نزدشان می‌رفت بیعت می‌کردند و او را به پادشاهی برمی‌گزیدند نخست با امیر ابواسحاق ابراهیم بیعت کردند و پس از او با ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عم سلطان. سلطان در سال ۶۶۴ بدان سو نهضت فرمود و اوطانشان را زیر پی سپرد و آنان به صحرا شدند و از دور پیام دادند که در فرمان اویند، سلطان نیز به همین اکتفا نمود و به تونس بازگردید. آن‌گاه به ابو هلال عیاد عامل بجایه که از مشایخ موحدین بود، پیام داد که در حق ایشان نیکی کند تا بدون آن‌که تعهدی کرده باشد نزد او آیند. سلطان احلاف و هم پیمانان خود از کموب و بنی سلیم و دباب و افاریق بنی هلال گرد آورد و در سال ۶۶۶ با سپاه موحدین و دیگر طبقات لشکر از تونس بیرون

آمد. بنی عساکرین سلطان، برادران بنی مسعود بن سلطان - از دواوده - به نزد او آمدند. المستنصر مهدی بن سلطان را بر قوم او و خاندان‌های دیگر ریاح امارت داد. بنی مسعود بن سلطان راه صحرا در پیش گرفتند و بگریختند و سلطان از پی آنان بود تا به نقاوس رسیدند و در ارتفاعات زاب لشکرگاه ساختند. رسولانشان را پی‌درپی نزد ابوهلال فرستادند تا مگر واسطه شود که سپاه سلطان بازگردید. او نیز اشارت کرد که هیثی نزد سلطان فرستند. آنان بپذیرفتند.

امیرشان شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و پسر عموهایشان فرزندان زید بن مسعود سیاح بن یحیی بن درید و پسرش طلحة بن محمود بن درید و حداد بن مولا هم بن خنفر بن مسعود و برادرش بیامند. در حال آنان را و درید بن تازیر از شیوخ کوفه را بگرفت و اموالشان را برد و پیکرهایشان را در زرایه آنجا که با ابوالقاسم بن ابی زید بیعت کرده بودند بیاویخت و سرهایشان را به بسکره فرستاد تا در آنجا نصب کردند آن‌گاه شتابان به احیای ایشان تاخت و حله‌هایشان را در ارتفاعات زاب غارت کرد. ساکنان آن حله‌ها سوار شده بگریختند و جان خود و فرزندان‌شان را نجات داند سپاه سلطان در پی ایشان بود تا از رود راشدی در جنوب زاب گذشتند. آغاز این رود کوه راشدی است در جنوب مغرب اوسط و به سوی مشرق می‌رود، از زاب می‌گذرد و به شوره‌زار نزاروه از بلاد جرید فرومی‌رود. چون از آن بادی گذشتند و به بیابان تشنه و سوزان و سنگلاخ درآمدند، نام آن بیابان حماده بود، سپاهی که در تعقیبشان بود بازگردید و سلطان پیروزمند از غزای خویش بازگشت شعرا در تهنیت این پیروزی قصاید پرداختند بقایای دواوده به نزد ملوک زناته رفتند. بنی یحیی بن درید بر یغمراسن بن زیان فرود آمدند و بنی محمد بن مسعود بر یعقوب بن عبدالحق. آنان پناهشان دادند و مهربانی‌ها نمودند و صلوات و اموال دادند و اسب و اشتر بخشیدند.

آنان به موطن خویش بازگردیدند و بر وارکلا و قصور ریغه غلبه یافتند و آنها را از تصرف سلطان به در کردند. سپس به زاب رفتند. عامل زاب ابن عتوکه در مقرر بود برای دفع ایشان سپاه گرد آورد و با آنان در حدود اراضی زاب مصاف داد. منزه مش ساختند و از پی او رفتند تا در قطاوه بر او دست یافتند و کشتندش، پس بر زاب و کوه اوراس و بلاد حفصه مستولی شدند. دولت‌هایی که از آن پس بر سر کار آمدند آن ولایات به اقطاع ایشان دادند و ملک ایشان گردید.

خبر از طاغیة افرنجه و نبرد او با تونس همراه با مسیحیان

این امت معروفند به افرنجه، عامه آنها را افرنسیس می‌گویند منسوب به بلدی از امهات بلادشان که افرانسه نامیده می‌شوند. نسب اینان به یافث بن نوح می‌رسد. فرنگان در سرزمین‌های شمالی آن سوی دریای رومی در جانب غربی آن، میان شبه جزیره اندلس و خلیج قسطنطنیه زندگی می‌کنند. در سمت مشرقشان روم و در جانب غربیشان سرزمین جلیقیه است. همانند رومیان بر کیش مسیحی هستند و این کیش را از رومیان فراگرفته‌اند. چون دولت رومیان روی در تراجع نهاد آنان نیرومند شدند و از دریاگذشتند و با رومیان به افریقیه آمدند و آنجا را تصرف کردند و در شهرهای بزرگ آن چون سَبِطَلَه و جلولو و قَرطاجَنَه و مرناق و باغایه و لمیس و غیر آن وارد شدند و بر همه بربرهایی که در آن حوالی بودند غلبه یافتند و آنان را به کیش خود درآوردند و مطیع فرمان خویش ساختند.

آن‌گاه اسلام آمد، عرب‌ها آن شهرها و دیگر شهرهای افریقیه را از آنان بستند سواحل شرقی بر جزایر بحری چون اَقْرِیطِش و مالطه و صقلیه و میورقه را نیز به تصرف درآوردند آنان را به آن سوی آب به اراضی خود بازگردانیدند. سپس از خلیج طنجه گذشتند و گوت‌ها و جَلَقِیان و بُشکَنس را مغلوب ساختند و شبه جزیره اندلس را تسخیر کردند و از ارتفاعات عبور کردند و به اراضی این فرنگان درآوردند و همه را زیر پی سپردند و دست به آشوب و کشتار و تاراج زدند. از آغاز دولت بنی امیه اندلس پیوسته سپاه صوائف (تابستانی) به آن بلاد تاخت می‌آورد. والیان افریقیه نیز چون اَغْلَبِیان و آنان که پیش از اَغْلَبِیان بودند سپاه مسلمانان را در کشتی و دریا به جنگ ایشان گسیل می‌داشتند تا جزایری را که متعلق به آنان بود گرفتند و در سواحل کشورشان پیاده شدند. از آن پس همواره دل‌هایشان لبریز از کینه مسلمانان بود و در صدد آن بودند که روزی اراضی از دست رفته خویش بازستانند.

اراضی سواحل شام به آنان نزدیکتر بود، پس در آنها نفوذ نمودند. چون دولت روم قسطنطنیه و رم به هم پیوست و این فرنگان نیز نیرومند شدند، این ایام مقارن اوج خلافت در مشرق بود. مسیحیان برای غلبه بر معاقل شام و ثغور آن در حرکت آمدند و بسیاری از آن را تصرف کردند و بر مسجدالاقصی مستولی شدند و در آن کلیسای بزرگی به جای مسجد بنا نهادند. آن‌گاه بر مصر و قاهره بارها حمله کردند تا زمانی که خداوند

صلاح‌الدین بن ایوب کرد صاحب مصر و شام را در اواسط قرن ششم به عنوان سپهر مدافع اسلام و عذابی الیم برای کافران برگزید. او قدم مردانگی در جهاد در پیش نهاد و هر چه مسیحیان گرفته بودند بازستد و مسجدالاقصی را از لوٹ کفرشان پاکیزه ساخت. صلاح‌الدین در گرماگرم غزو جهاد جان باخت.

در قرن هفتم در عهد الملک‌الصالح صاحب مصر و شام و در ایام ابوزکریا در تونس بار دیگر مسیحیان آهنگ نبرد بلاد اسلام نمودند و در دمیاط فرود آمدند و شهر را گشودند و بر قرای مصر غلبه یافتند. الملک‌الصالح در خلال این تجاوز به هلاکت رسید و پسرش الملک‌المعظم به حکومت نشست. مسلمانان در ایام قیضان نیل فرصت غنیمت شمردند و از میان نیزارها و باتلاق‌ها راهی گشودند و لشکرگاهشان را محاصره کردند و جمع کثیری از ایشان را کشتند و سلطان‌شان را در معرکه اسیر کردند و نزد الملک‌المعظم آمدند. او را در اسکندریه در بند نمود و مدتی دراز در زندان بماند سپس شرط کردند که اگر مسلمانان دمیاط را بازپس گیرند، آزادش نمایند. آنان نیز به شرط خویش وفا کردند. از میان دو طرف مصالحه پدید آمد و پیمان صلح بسته شد. ولی پادشاه پیمان صلح را بزودی نقض کرد و آهنگ تونس نمود تا ستمی را که به زعم ایشان بر بازرگانان کشورشان رفته بود رفع کنند. می‌گفتند مالی از لیبانی طلب داشتند چون سلطان لیبانی را سرکوب نمود، آنان آن مال را که قریب به سیصد هزار دینار بود طلب نمودند ولی برای اثبات مدعای خویش سندی در دست داشتند. از این‌رو به پادشاه خود شکایت بردند. پادشاه به خشم آمد. و اینان در روزگاری که تونس گرفتار قحطی و مرگ و میر بود. به تصرف آن ترغیب نمودند.

فرنسیس، طاغیه فرنگان را که سن‌لویی پسر لویی نام داشت و به زبان ایشان «روآدو فرانس» یعنی پادشاه فرانسه خوانده می‌شد بفرستاد و نزد ملوک مسیحی کس فرستاد و آنان را به جنگ فراخواند و نیز نزد آنان کس که به زعم ایشان خلیفه مسیح بود نیز پیام دادند او نیز پادشاه مسیحی را به یاری وی فراخواند و برای هزینه‌های جنگی دست او را در اموال کلیساها گشاده گردانید. خبر بسیج مسیحیان به جنگ در دیگر بلادشان شایع شد. کسانی که دعوت او را برای جنگ با بلاد مسلمانان اجابت کردند، از پادشاهان مسیحی یکی انکنار (ریشارد شیر دل) بود و دیگر پادشاه اسکوسیا و پادشاه تورک و پادشاه برشلونه و نام او دیدراگن بود و جماعتی دیگر از ملوک بلاد فرنگان. ابن‌اثیر چنین

آورده است: مسلمانان در هر ثغری که بودند متوجه حمله مسیحیان شدند. سلطان فرمان داد که در همه قلمرو او آلت و عدت نبرد فراهم نمایند و فرمود تا در شهرهای مرزی باروها را مرمت کنند و غلات بیندوزند. بازرگانان مسیحی از آمدن به بلاد مسلمانان بازایستادند. سلطان رسولان خود نزد فرنیسیس فرستاد تا از اوضاع و احوال او باخبر شود و نیز برای مصالحه شرایطی پیشنهاد کند. شاید او را از عزمش منصرف دارد. برای مقدمات کار مصالحه هشتار هزار دینار زر با خود بردند. فرنیسیس زرها بستد و خبر داد که جنگ او در سرزمین‌های مسلمانان خواهد بود. چون مال را طلبیدند بهانه آورد که او در اخذ آن مال مباشرت نداشته است. عاقبت نتیجه مذاکرات آن شد که رسولی از سوی فرمانروای مصر به نزد او رود. چون رسول نزد فرنیسیس حاضر آمد و خواستند که بنشینند ننشست و این اشعار ابن مطوح شاعر سلطان را خواندن گرفت:

مَقَالَ صَدَقٍ مِنْ وَزِيرٍ فَصِيح	قُلْ لِفَرَنْسِيْسِ اِذَا جِئْتَهُ
مَنْ قَتَلَ عِبَادَ نَصَارَا الْمَسِيحِ	اَجْرَكَ اللّٰهَ عَلٰى مَا جَرٰى
تَحْسَبُ اَنْ الزَّمْرِيَا طَبِيْلَ رِيحٍ	اَتِيَتْ مِصْرًا تَبْتَغِيْ مَلِكَهَا
ضَاقَ بِهٖ عَنِ نَاطِرِيْكَ الْفَسِيحِ	فَسَافَكَ الْحَيْنَ اِلٰى اَنْهَمِ
بِسُوءِ تَدْبِيْرِكَ بَطْنُ الضُّرَيْحِ	وَ كَلَّ اَصْحَابِكَ اَوْ دَغَتَهُمْ
اَلَا قَتِيْلٌ اَوْ اَسِيْرٌ جَرِيْحِ	سَبْعُوْنَ الْفَأْ لَاطِرِيْ مِنْهُمْ
لَعَلَّ عَيْسٰى مِنْكُمْ يَسْتَرِيْحِ	اَللّٰهُمَّ اَللّٰهُ اِلٰى مِثْلِهَا
وَ رُبُّ عَسِيْرٍ قَدَاتِيْ مِنْ نَصِيْحِ	اِنْ يَكُنْ الْبَابَا بِنَا رَاضِيَا
اَنْصَحُ مِنْ شَيْقٍ لَكُمْ اَوْ سَطِيْحِ	فَاَتَخَذُوْهٖ كَآهِنًا اِنَّهٗ
لَاخُذِ ثَارًا اَوْ لِفَعْلٍ قَبِيْحِ	وَ قُلْ لِهَمَّ اِنْ اَزْمَعُوْا عَوْدَةً
وَ الْقَيْدَ بَاقِيْ وَ الطَّوَاشِيْ صَبِيْحِ	دَارِ اِبْنِ لُقْمَانَ عَلٰى حَالِهَا

یعنی خانه ابن لقمان که در اسکندریه بود و فرنیسیس را در آن به بند کشیده بودند هنوز برجای است و طواشی در عرف مردم مصر غلام اخته شده است. چون شعر خواندندش به پایان آمد آن طاغیه جز به خودخواهی و سرکشی نیفزود و از نقض عهد در نبرد تونس به سبب چیزهایی که از آنان شنیده است و مخالفت‌هایی که شده معذرت خواست و رسولانی را که آن روز از دیگر جای‌ها آمده بودند نیز بازپس فرستاد. رسولان سلطان بازگردیدند و هشدار دادند که جنگ حتمی است. طاغیه سپاه گرد آورد و بر

کشتی‌های خود سوار کرد و در آخر ماه ذوالقعدة سال ۶۶۸ روانه تونس نمود. سپاه در سردانیه و بقولی در صقلیه گرد آمدند. سپس وعده‌گاه را بندر تونس معین کرد و فرمان حرکت داد. سلطان نیز مردم را هشدار داد که اینک دشمن می‌رسد و باید که آماده نبرد شوند. لشکرها از نزدیکترین شهرها بیامدند و برای آگاهی از اخبار چند زورق روان داشت و منتظر نتیجه ماند.

کشتی‌های جنگی پی‌درپی در بندر قرطاجنه آمدند و سلطان با اهل شورا چه آنها که در اندلس بودند و چه موحدین به گفتگو پرداخت که آیا آنها را رها کند که در ساحل پیاده شوند یا مانعشان گردد که پای به ساحل نهند. بعضی گفتند مانع ایشان شود تا ذخیره غذا و آبشان پایان یابد و خود مجبور به بازگشت گردند. دیگران گفتند اگر از بنادر تونس که داری پادگان و نگهبان و سازوبرگ است بروند به ثغور دیگر خواهند رفت و آنجا را خواهند گرفت و قتل و تاراج خواهند کرد. آن‌گاه غلبه بر ایشان کاری دشوار باشد. سلطان این رای را پسندید و رها کرد تا در ساحل قرطاجنه فرود آمدند. سواحل رودس پر از جنگجویان اندلس بود، چه سپاهیان و چه مطوعین (داوطلبان) شمار اینان به چهار هزار می‌رسید. فرماندهشان محمد بن الحسین رئیس‌الدوله بود.

مسیحیان در ساحل جای گرفتند. شش هزار سوار و سی هزار پیاده. پدرم برای من از پدر خود - خدا هر دو را بیامرزد - حکایت کرد که شمار کشتی‌هایشان از کوچک و بزرگ سیصد بود. هفت سردار بزرگ داشتند چون فرانسیس و برادرش جرول<sup>۱</sup> صاحب صقلیه و صاحب جزایر و زوجه طاغیه به نام رینه و صاحب برکیر (فرانسه) بیشتر اهل اخبار آنان را پادشاهان می‌خواندند و می‌پنداشتند شاهان مختلفی هستند که اینک برای غزو تونس دست اتحاد به هم داده‌اند و حال آن‌که چنین نبود. یک پادشاه بود و آن طاغیه فرانسه بود و برادرش و سردارانش که هر یک از آنان را به سبب قوت و شدت و سلحشوریش یک پادشاه می‌خواندند. اینان سپاه خود را در شهر کهن قرطاجنه بداشتند. دیوارهای شهر کهن شکسته بود چون آنجا را لشکرگاه ساختند با الواح چوب شکاف‌ها و خرابی‌های بارو را سد کردند و کنگرها را ترمیم نمودند و گرداگرد آن خندقی ژرف و پهناور کردند و در آنجا موضع گرفتند. سلطان از این‌که دامن حزم و احتیاط از دست

۱. ممکن است کارول یا گارول باشد.

هشته بود پشیمان گردید و گفت کاش آن شهر کهن ویران کرده بود تا مانع ورود آنان شده بود. پادشاه و سپاهش شش ماه همچنان در تونس درنگ کردند. و با کشتی‌ها از صقلیه سازو برگ و مردان مسلح و آذوقه می‌رسید.

گروهی از مسلمانان در بحیره به حرکت درآمدند، عرب‌ها نیز از پی آنها رفتند، ناگهان با دشمن برخورد کردند با آنان به زد و خورد پرداختند بر آنان پیروز شدند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند و محل استقرارشان را نیز شناختند. آنگاه زورق‌هایی که در آنها تیراندازان نشسته بودند بر روی آب روانه کردند اینان راه آمد و شد بر کشتی‌ها بستند. سلطان نیز به اطراف کشورش کس فرستاد و مدد طلبید و از هر ناحیه مدد رسید. ابوهلال صاحب بجایه بیامد و جماعات عرب و سدویگش و ولهاصه و هواره برسیدند، زناته ملوک مغرب نیز بیامدند و محمد بن عبدالقوی لشکر بنی توجین را تحت فرمان پسرش زیان گسیل نمود. سلطان نیز لشکر بیرون آورد. هفت تن از موحدین را بر سراسر لشکر از سپاهیان مزدور و مطوعه فرماندهی داد. اینان اسماعیل بن کلداسن و عیسی بن داود و یحیی بن ابی بکر و یحیی بن صالح و ابوهلال عیاد صاحب بجایه و محمد بن عبّو بودند. و فرمان داد که در امور به یحیی بن صالح و یحیی بن ابی بکر مراجعه کنند.

از مسلمانان لشکر بی حساب گرد آمد. صلحا و فقها و مرابطون نیز به عزم جهاد بیرون آمدند. سلطان با بطانه و خواص خود چون شیخ ابوسعید معروف العود الرطب و ابن ابی الحسین و قاضی ابوالقاسم بن البراء و برادر الفونسو در ایوان خود نشست و جنگ دریوست. در اواسط محرم سال ۶۶۹ در منصف مصاف دادند. در این روز از این سو یحیی بن صالح و از آن سو جزول دست به حمله زدند. از دو گروه خلقی کشته شدند. مسلمانان یکی از شب‌ها دل بر هلاک نهادند و بر لشکرگاه حمله کردند و پس از آن‌که قریب به پانصد تن از مسیحیان را کشتند بر آنان غلبه یافتند. و چادرها برپای بود. سلطان فرمان داد که گرداگرد لشکرگاه خندق بکنند. کندن آغاز کردند حتی شیخ ابوسعید خود به کندن خندق پرداخت. مسلمانان در تونس در رنج بودند و هر کس گمانی می‌کرد. سلطان قصد آن کرد که از تونس به قیروان رود. در این احوال خداوند دشمنشان را هلاک کرد و پادشاه بمرد. گفتند به مرگ طبیعی مرده است و گفتند همچنان‌که ایستاده بود تیری سرگردان از کمانی ناشناخته بر او آمده بود. و گفتند به بیماری وبا دچار شده بود گفتند - و این بعید می‌نماید - که سلطان همراه با ابن جرام دلاجی شمشیری زهرآگین برایش

فرستاد و هلاکتش در آن بود. در هر حال چون او بمرد مسیحیان گرد آمدند و با پسرش دمیاط بیعت کردند. این پسر را از آن روی که در دمیاط متولد شده بود بدین نام می خواندند. لشکر خصم پس از این واقعه آهنگ بازگشت نمود. زمام امور به دست ملک بود. او نزد سلطان المستنصر کس فرستاد که هزینه بازگشت آنان را تأمین کند تا باز گردند. چون عرب ها می خواستند به زمستانگاه خود روند، سلطان پذیرفت.

آنگاه مشایخ فقها را برای منعقد کردن پیمان صلح در ماه ربیع الاول سال ۶۶۹ بفرستاد. این کار از مذاکره و کتابت به قاضی ابن زیتون محول شد. قرارداد صلح به مدت پانزده سال منعقد گردید. ابوالحسن علی بن عمرو و احمد بن الغماز و زیان بن محمد بن عبدالقوی، امیر بنی توجین، آن محضر امضا کردند. جرون صاحب جزیره صقلیه تنها در باب جزیره خویش معاهده صلح بست. مسیحیان ناوگان خود بردند و در دریا دچار طوفانی سهمگین شدند که بسیاری از ایشان به هلاکت رسید. سلطان اموالی را که باید به مسیحیان دهد میان مردم سرشکن کرد. همه به طوع و رغبت سهم خود پرداختند. گویند مقدار ده بار شد. مسیحیان نود منجنیق در قرطاجنه رها کردند و رفتند.

سلطان المستنصر، صاحب مغرب و دیگر ملوک را از دفاع مسلمانان و عقد قرارداد صلح آگاه نمود. آنگاه فرمود تا قرطاجنه را خراب کنند و بناهایش را به خاک یکسان سازند. فرنگان بازگشتند و این آخرین بار بود که خود نمایی کردند و ابراز قدرت نمودند. از آن پس همراه در سراسیمه ضعف و نقصان بودند و کشورشان تقسیم شد. صاحب صقلیه از یک سو دعوی استقلال کرد. همچنین صاحب ناپل و جنوه و سردانیه نیز کوس جدایی زد. خاندان قدیم پادشاهی آنها تا این زمان در نهایت ضعف و سستی باقی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از هلاکت رئیس الدوله ابو عبدالله محمد بن ابی الحسین و ابوسعید العود الرطب:

اصل این مرد از بنی سعید است. بنی سعید رؤسای القلعه در مجاورت غرناطه بودند. بسیاری از ایشان در ایام موحدین در اندلس و مغرب حکومت داشتند. جد او ابوالحسن سعید در قیروان صاحب مشاغل بود و این نواده اش در کفالت او پرورش یافت. چون معزول شد و به مغرب رفت در سال ۶۰۴ در بونه وفات کرد و نواده اش محمد به تونس



بازگردید. در این عهد شیخ ابومحمد بن ابی حفص صاحب افریقیه بود. ولی خدمت فرزند او ابوزید درآمد. چون ابوزید بعد از وفات پدر به امارت رسید محمد زمام اختیار او به دست گرفت. سپس السید ابوعلی از مراکش به افریقیه آمد و ابوزید به مراکش رفت، محمد بن ابی الحسین به تونس شد و به امیر ابوزکریا پیوست و این در آغاز کار ابوزکریا بود. محمد در دستگاه او نیز صاحب مقامی رفیع شد. او همواره در خدمت ملوک مردی مقبول بود. چون المستنصر حکومت یافت چندی او را به همان منوال بداشت سپس بعد از واقعه لُحیانی با او دل بد کرد. ساعیان از خواص المستنصر نیز دست به کار شدند و شایع کردند که او با ابوالقاسم فرزند مخدوم خود ابوزید شیخ ابی محمد در نهان مراوده داشته است. سلطان بر او خشم گرفت و مدت نه ماه در خانه خود زندانش کرد. سپس آزادش نمود و به مقامی که داشت بازگردانید و از دشمنانش انتقام گرفت. محمد بن الحسین بر همه امور سلطان چنگ افگند تا در سال ۶۷۲ درگذشت.

پسر عمش سعید بن یوسف بن ابی الحسین از صاحبان مشاغل دربار بود. مالی گران اندوخت و از شغلی که در حضرت داشت به هر چه می خواست رسید. رئیس ابو عبدالله از انواع علوم آگاه بود و در لغت دستی قوی داشت و شعر نیکو می گفت و در ترسل استاد بود. او را تألیفی چند است. چون الخلاصه و آن ترتیب کتاب المُحکّم ابن سیده است به شیوه صحاح جوهری و اختصار آن.

ابو عبدالله در ریاست خود مردی بود با رأیی استوار و نیرومند و با همتی عالی و محتاط در خدمت. شعر نیز می گفت. التجانی و دیگران از شعرا و نقل کرده اند. از قصاید معروف او چکامه ای است در خطاب به عنان بن جابر از زبان امیر ابوزکریا، به هنگامی که علم مخالفت برافراشت و از پی ابن غانیه رفت. این قصیده در روی راء سروده شده و پیش از آن قصیده ای در روی دال سروده بود. او را پسری بود به نام سعید. در زمان پدر ترقی کرد و به مقامات مهم دولتی رسید. و مورد حسد واقع شد و به غایت آمال خود نرسید.

سه سال پس از هلاکت او، شیخ ابوسعید عثمان بن محمد هنتانی معروف به العود الرطب به هلاکت رسید. خاندان او در مغرب، معروف به بنی ابی زید بودند. از ایشان بود عبدالعزیز معروف به صاحب الاشغال، در ایام السعید به سبب رفتار ناخوش آیندی که با او شده بود از مغرب گریخت و در سال ۶۴۱ به سجلماسه رفت. عبدالله الهزرجی

در آنجا شورش کرده بود. و با امیر ابوزکریا بیعت کرد و عبدالله او را به تونس برد و بر امیر ابوزکریا فرود آمد امیر او را در زمره طبقات مشایخ موحدین و اهل مجلس خود جای داد. سپس نزد پسرش المستنصر پس از سرکوبی بنی نعمان بهره مند شد، آن سان که همانند و همسری نداشت و بر رأی تدبیر او چیره شد. در سال ۶۷۳ بمرد. پس از او نام نیکش باقی ماند و از خاص و عام برای او طلب آمرزش می کردند. والله مالک الامور.

### خبر از شورش مردم الجزایر و فتح دوباره آن

چون مردم الجزایر دیدند که قدرت دولت در میان زناته و مردم مغرب اوسط روی به ضعف نهاده، در سرشان هوای استقلال پدید آمد و خواستند خود زمام امور خویش به دست گیرند. پس ریفه طاعت از گردن بینداختند و اعلام نقض بیعت کردند. سلطان المستنصر در سال ۶۶۹ لشکر فرستاد و فرمانروای بجایه، ابوهلال عیادبن سعید هنتانی، را فرمان سرکوبی شورشیان داد. ابوهلال در سال ۶۷۱ با سپاه موحدین برفت و مدت یک سال بر در شهر درنگ کرد. چون مردم نیک به دفاع برخاستند، دست از محاصره برداشت و به بجایه بازگردید و در سال ۶۷۳ در لشکرگاه خود در موطن بنی ورا بمرد.

سلطان در سال ۶۷۴ آهنگ نبرد با ایشان کرد و سپاه خود را از خشکی و دریا بر سرشان گسیل داشت. ابوالحسن بن یاسین را فرماندهی سپاه تونس داد. و به عامل بجایه نوشت که او نیز سپاهی دیگر از دریا و خشکی به فرماندهی ابن ابی الاعلام روانه دارد. این لشکرها را دریا و خشکی الجزایر را محاصره کردند و محاصره را شدت بخشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و شهر را بگشودند و دست به قتل مردم و غارت منازل یازیدند و به بسیاری از دختران تجاوز کردند و مشایخ شهر را گرفتند و دست بسته به تونس فرستادند و آنان را در قصبه به زنجیر کشیدند. تا الواثق یحیی بن المستنصر پس از هلاکت پدر، آنان را برهانید.

### خبر از هلاکت سلطان المستنصر و وصف برخی از احوال او

سلطان پس از فتح الجزایر برای شکار و بازجست از حال عمال، از تونس به سفر رفت. در سفر بیمار شد و به سرای خویش بازگردید و بیماریش شدت یافت و شایعات در باب

مرگ او قوت گرفت. روز عید قربان سال ۶۷۵ در حالی که به دو مرد تکیه کرده بود بیرون آمد و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، بسختی بر منبر نشست و برای مردم سخن گفت. چون به خانه بازگشت در همان شب بمرد. رضوان‌الله علیه.

ابو عبدالله محمد المستنصر از ملوک آل ابی حفص پادشاهی بزرگ بود و بلند آوازه. شهرهای دو سوی ساحل (یعنی افریقه و مغرب و اندلس) به او دست بیعت داده بودند. در آن زمان هرجا شاعری مفلق یا کاتبی یا عالمی نحریر یا پادشاهی شکوهمند و یا دلیری سلحشور بود بویژه از سرزمین اندلس در حضرت او جای داشت و در پناه او می‌زیست زیرا رسوم خلافت در عصر او در شرق و غرب عالم اسلامی مندرس شده بود و تنها در ایوان او بود که آوازه فرمانروایی خاموش نشده بود زیرا طاغیه شهرهای بزرگ و مراکز فرمانروایی را در مشرق و اندلس و مغرب آن تصرف کرده بود. در سال ۶۳۳ قرطبه را گرفته بود و در سال ۶۳۶ بلنسیه را تصرف کرد و در سال ۶۴۶ اشبیلیه را. تتر بر بغداد، دارالخلافة عرب در مشرق و پایتخت اسلام، در سال ۶۵۶ مستولی گردید. بنی مرین دولت بنی عبدالمومن را برانداختند و بر مراکش، دارالخلافة موحدین، در سال ۶۵۸ چیره گردیدند. همه وقایع در عهد او و عهد پدرش بود. در تمام این احوال دولت ایشان از قوت و قدرت و رفاه برخوردار بود و در جمع خراج موق و به سپاه از همه بیش. او را در ابهت و جلال اخباری است مشهور در جنگ‌ها و فتوحات آثاری است معروف. در ایام او تونس شهری عظیم شد و مردم آن در نعمت و راحت بودند. لباس‌های زیبا می‌پوشیدند و بر مراکب راهوار سوار می‌شدند و از جهت ابنیه و خوراک در سطحی بالا قرار داشتند و در این راه به غایت رسیدند. سپس بعد از او راه بازگشت در پی گرفتند. والله مالک‌الامور و مصرفها.

خبر از بیعت یحیی بن المستنصر مشهور به المخلوع و ذکر احوال او چون سلطان المستنصر در سال ۶۷۵ - چنان‌که گفتیم - درگذشت، موحدین و دیگر مردم بر حسب طبقات خویش بر پسرش یحیی گرد آمدند و در همان شب وفات پدر با او بیعت کردند بیعت روز بعد نیز ادامه داشت و او را الواثق بالله لقب دادند. الواثق کار خویش با رفع مظالم آغاز کرد، زندانیان را آزاد نمود و سپاهیان و اهل دیوان را عطا داد، مساجد را اصلاح کرد و بسیاری از باج و خراج‌ها را از مردم برداشت. شعرا در مدح او

شعر سرودند و از او جوایز کرامند گرفتند. عیسی بن داود را از حبس برهاند و به مقام نخست خویش بازگردانید. متولی گرفتن بیعت از مردم و عهده‌دار امور او سعید بن یوسف بن ابی‌الحسین بود که در دولت مقامی ارجمند داشت و در بزرگی اشتهار. او نیز زمام امور به دست گرفت و همچنان بر آن حالت بپیوسته تا زمان به خواری افتادنش فرارسید.

#### خبر از به خواری افتادن سعید بن ابی‌الحسین و خودکامگی ابن‌الجبر

نام این مرد یحیی بن عبدالملک غافقی است. کنیه او ابوالحسن است. و از مردم مرسیه. به هنگام استیلای دشمن بر شرق اندلس از آنجا مهاجرت کرد. در صناعت دبیری استاد بود و جز این هنری نداشت. نخست کارگزار برخی اعمال شد. سپس به خدمت سعید بن ابی‌الحسین درآمد و به دبیری او منسوب گردید. سپس سرپرست دیوان شد و کارش بالا گرفت. در خلال این احوال با الواثق پسر سلطان المستنصر رابطه‌ای دوستانه یافت و چون الواثق به حکومت رسید منزلت او فرابرد و مشاور خاص خود گردانید و نگاهش علامت خود را بر سرنامه‌ها به او واگذار نمود. اما سعید بن ابی‌الحسین مزاحم و رقیب او بود و میان ایشان از پیش تقار بود. یحیی، سلطان را برضد او برانگیخت و به گرفتن اموال او ترغیب نمود.

الواثق پس از شش ماه که از امارتش سپری شده بود، سعید بن ابی‌الحسین را در سال ۶۷۶، بگرفت و در قصبه دربند نمود. همچنین ابن یاسین و ابن صیاد و چندتن دیگر را دستگیر کرد و مدافع از موالی خود را مقام صاحب‌الاشغال داد. و ابوزید بن ابی‌الاعلام را که از موحدین بود به مصادره اموال و بازجست ابن ابی‌الحسین مأمور نمود.

همواره از اموال او می‌گرفتند تا مدعی شد که دیگر فقیر شده و هیچ ندارد و سوگندش دادند، سوگند خورد. آن‌گاه زندنش، اقرار کرد که فلان مقدار از اموالش نزد گروهی به امانت است. آن اموال نیز از آنان بستند. سپس یکی از غلامانش جایی را در خانه‌اش نشان داد که دینه او بود. بشکافتند، نزدیک ششصد هزار دینار زر بیرون آوردند. از آن پس سخن او باور نداشتند و همچنان شکنجه‌اش می‌نمودند تا در ماه ذوالحجه همان سال هلاک شد. پیکر او را در جایی که کس از آن خبر نیافت دفن کردند. ابوالحسن الجبیر زمام قدرت به دست گرفت و برادر خود ابوالعلی را به امارت بجایه

فرستاد. عاقبت مشایخ و خواص سلطان از خودسردی‌ها و خودکامگی‌های او به جان آمدند. از جمله آن‌که می‌بایست همه بامدادان پکاه بر در سرای او حاضر آیند و بال این‌گونه اعمال او به دولت بازگردید. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

### خبر از آمدن سلطان ابواسحق ابراهیم بن یحیی از اندلس و دخول مردم بجایه در فرمان او

سلطان المستنصر در سال ۶۶۰ امارت بجایه را به ابوهلال عیاد بن سعید هتانی داد و او آن ناحیه را به برادر خود امیر ابو حفص واگذار کرد. - چنان‌که گفتیم - ابو حفص والی بجایه بود تا در سال ۶۷۳ در موطن بنی ورا به هلاکت رسید. پس از ابو حفص ابوهلال امارت آن دیار را به پسر خود محمد بن ابی هلال داد. محمد همچنان در آن مقام بیود تا المستنصر به هلاکت رسید و پسرش الواثق حکومت یافت. محمد به فرمانبرداری شتافت و رسولانی از بجایه به تونس فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. آن‌گاه ابوالحسن الجبیر که امور دولت را در قبضه خود داشت برادرش ادریس را به عنوان صاحب‌الاشغال به بجایه فرستاد. ادریس به جمع اموال پرداخت و بر مشایخ تحکم نمود. محمد بن ابی هلال از خودکامگی او برنجید و سر فرود نیاورد. ادریس را هوای سرکوبی او در سر افتاد. محمد بن ابی هلال بیمناک شد و بعضی از خواصش را به قتل او برانگیخت. و در این باب با سلطان گفتگو کرد و در اول ماه ذوالقعدة سال ۶۷۷ بر او حمله‌ور شدند همچنان‌که در درگاه سلطان نشسته بود کشتندش و سرش را نزد عوام انداختند تا باز یچه دست ایشان شود.

این واقعه با وارد شدن سلطان ابواسحاق به تلمسان موافق افتاد. چون خبر مرگ برادر خود شنیده بود مصمم شده بود که برای طلب حق خود - پس از زمانی تردید - به تونس آید. از این رو به تلمسان درآمد و بر یغمراسن بن زیان وارد شد. او نیز مقدمش را گرامی داشت و برای او محفلی بزرگ ترتیب داد. مردم بجایه و ابن ابی هلال نیز چنین کردند و چون از خشم سلطان می‌ترسیدند، به سلطان ابواسحاق گرایش یافتند و با او بیعت نمودند و رسولان خود نزد او فرستادند و به خروج برضد الواثق ترغیبش کردند. ابواسحاق پذیرفت و در آخر ماه ذوالحجه همان سال به نزد ایشان آمد. موحدین و بزرگان بجایه با او بیعت کردند و محمد بن ابی هلال به کار او قیام کرد. سپس با سپاه خود

به قسنطینه رفت. عبدالعزیز بن عیسی بن داود در آنجا فرمان می‌راند. در برابر او موضع گرفت. ابواسحاق از آنجا برفت و باقی سرگذشت را خواهیم آورد.

خبر از بیرون آمدن امیر ابو حفص با سپاه خود برای نبرد با سلطان ابواسحاق. سپس دخول در فرمان او و خلع الوائق

چون به الوائق و وزیر خود کامه‌اش ابن‌الجبر خبر رسید که سلطان ابواسحاق به بجایه آمده است، لشکر به جنگ او بسیج کرد و سرداری سپاه به عم خود ابو حفص داد و ابوزید بن جامع را به وزارت او برگزید و از تونس لشکر بیرون آورد. لشکرگاهش در بجایه پریشان گردید. الوائق امارت قسنطینه را به عبدالعزیز بن عیسی بن داود داد، زیرا عبدالعزیز داماد ابن‌الجبر بود. عبدالعزیز به قسنطینه رفت و امیر ابواسحاق را از دخول به شهر منع کرد. سپس ابن‌الجبر در باب خروج امیر ابو حفص از تونس رای دگرگون کرد و می‌خواست لشکر او را از هم بپاشد. الوائق به ابو حفص و وزیر ابن جامع نامه‌هایی نوشت و آن دو را برضد هم تحریک کرد. ولی آن دو پس از مذاکره‌ای اتفاق کردند که به نام ابواسحاق خطبه بخوانند. و این خبر با او رسانیدند. الوائق در تونس بود که از ماجرا آگاه شد. در حالی که از همه خواص و نگهبانان خود مأیوس شده بود. پس یقین کرد که پادشاهیش از دست رفتنی است. بزرگان را گرد آورد و در حضور آنان خویشتن را خلع کرد و زمام خلافت به دست عمش ابواسحاق سپرد. این واقعه در غره ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۸ بود. و از کاخ‌های شاهی به قصبه و در سرای اقوری نقل کرد و دولتش منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق بر پایتخت

چون نامه امیر ابو حفص و ابن جامع، از باجه به دست سلطان ابواسحاق رسید شتابان به سوی آنان در حرکت آمد. سپس خبر یافت که برادرزاده‌اش الوائق را در تونس خلع کرده‌اند. همگان بسوی تونس عزیمت کردند و مردم پایتخت از هر طبقه که بودند به استقبالشان آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۶۷۸ به حضرت درآمد. محمد بن ابی هلال شیخ دولت او شد. فرمان حاجی را به ابوالقاسم بن شیخ، دبیر ابن ابی‌الحسین داد و ابوبکر بن الحسن بن خلدون را صاحب‌الاشغال نمود

ابوبکر بن الحسن با پدر خود حسن با جماعتی از اشبیلیه نزد امیر ابوزکریا آمده بود. حسن به مشرق رفت و در آنجا بمرد و پسرش ابوبکر در تونس ماند. امیر ابواسحاق در آغاز ورودش او را منصب صاحب‌الاشغال داد و حال آنکه این مقام را جز به موحدین به کسان دیگری نمی‌سپردند. همچنین فضل بن علی بن مزنی را منشور امارت زاب داد. این فضل بن علی بن مزنی در ایام غربت در اندلس همدم و همراه او بود و اکنون این حق گزارده می‌شد. برادرش عبدالواحد را امارت قسطیلیه داد. سپس ابن‌الجبر را گرفت و دربند کشید و به دست موسی بن محمد بن یاسین سپرد تا از او سخن پرسد و اموالش را مصادره کند. در ضمن بازجست به مقداری ادعیه و طلسمات مختلفه با اشکال و صور گوناگون برخورد کردند. گفتند بدین وسیله مخدوم خود را سحر می‌کرده است. این امر سبب تشدید عذاب او شد در بازجست و شکنجه، سپس هلاکت او با او چنان کردند که او با سعید بن ابی‌الحسین در ایام دولتش کرده بود. در ماه جمادی‌الاولی همان سال درگذشت. *والله لا یظلم میثقال ذرّة.*

#### خبر از کشته شدن ابوزکریا یحیی [دوم] الوائق و پسرش

چون الوائق از حکومت خلع شد و به سرای اقوری رفت، چند روز در آنجا ماند. او را سه پسر خردسال بود: فضل و طاهر و طیب. هر سه با او بودند. سپس نزد سلطان ابواسحاق سعایت کردند که او را آهنگ شورش است و با برخی از رؤسای مسیحی لشکر در نهان گفتگو کرده است. سلطان مضطرب شد و فرمان داد او را در همان قلعه‌ای که در ایام برادرش المستنصر او و فرزندانش را دربند کشیده بودند، دربند کشند. سپس در همان شب کسی را فرستاد تا او و پسرانش را سر ببرد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۷۹ اتفاق افتاد. با قتل مدعیان، پایه‌های حکومتش استواری گرفت و عنان فرمانروایی به فرزند خود داد. و ما پس از این در این باره سخن خواهیم گفت.

#### خبر از حکومت امیر ابو فارس بن سلطان ابی اسحاق بر بجایه در عهد پدرش و

سبب این امر

سلطان ابواسحاق را پنج فرزند بود: ابوفارس عبدالعزیز که از همه بزرگتر بود و ابو محمد عبدالواحد و ابوزکریا یحیی و خالد و عمر. سلطان المستنصر آنان را به هنگام فرار

پدرشان حبس کرده بود. ابواسحاق در ایام دولت او به میان ریاح گریخته بود. اینان در یکی از حجره‌های قصر زندانی بودند ولی بر ایشان راتبه‌ای معین کرده بود. ایشان در سایه کفالت او و بر سفره رزق او پرورش یافتند. تا آن‌گاه که پدرشان سلطان ابواسحاق بر ملک مستولی شد. اینان نیز به عزت و اعتبار رسیدند و کسانی را که در حقشان نیکی کرده بودند برکشیدند. پسر بزرگتر ابوفارس، نامزد ولایتعهدی نیز بود. از کسانی که مورد نواخت ابوفارس قرار گرفت و در سایه محبت و عنایتش بیارمید، احمد بن ابی بکر بن سیدالناس و برادرش ابوالحسین بودند. سبب این نواخت آن بود که پدرشان ابوبکر بن سیدالناس از خاندان‌های اشبیلیه و از حافظان حدیث بود و در فقه بر مذهب داود ظاهری و اصحاب او بود. مردم اشبیلیه را بخصوص در میان دیگر ساکنان اندلس با امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص و فرزندانش، از آن هنگام که امارت جانب غربی اندلس را به عهده داشتند، روابط دوستی بود. چون طاغیه بر سرزمین اندلس چنگ افکند و ثغور آن را تصرف کرد و به شهرهای بزرگ و کوچک آن تجاوز نمود، بزرگان و صاحبان خاندان‌ها به مغرب اقصی و اوسط و افریقیه مهاجرت کردند و قصد آنان، به سبب قدرت و شوکت دولت حفصیان رفتن به تونس بود. چون حافظ ابوبکر اختلال احوال اندلس و سرنوشت شوم آن و خفت و خواری ساکنانش را دید تصمیم گرفت که به سبب سابقه معرفتی که میان او و خلفای افریقیه و مغرب بود به تونس مهاجرت کنند، پس از دریاگذشت و در تونس فرود آمد. سلطان نیز از او بگرمی استقبال کرد و به تدریس علم، در مدرسه‌ای که مادرش ام‌الخلائیف تأسیس کرده بود و در کنار حمام الهوا جای داشت، برگماشت. پسرانش احمد و ابوالحسین در جو دولت و دامن کفالت آن به سبب تقریبی که پدرشان داشت، تربیت شدند؛ ولی از طلب علم به طلب دنیا گراییدند و به پیمودن مدارج دولتی مشتاق شدند و با پسران سلطان ابواسحاق در حجره‌های قصر نشست و برخاست نمودند. این حجره‌ها همان جایی بود که عمشان آنها را بعد از رفتن پدرشان در آنجا محبوس نموده بود. اینان با آن محبوسین در آمیختند و از خدمت دریغ نورزیدند. چون سلطان ابواسحاق به امارت رسید و ابوفارس پسر خود را به ولایتعهدی برگزید، او نیز احمد بن سیدالناس را مرتبت بخشید و بلند نامش ساخت و بر او خلعت کرامت خود پوشید و حاجب خود گردانید. همچنین برادرش ابوالحسین در نزد او از مرتبتی شایان بهره‌مند گردید. چون این دو برادر منزلت یافتند خواص سلطان به



رشک آمدند و سلطان ابواسحاق را برضد فرزندش برانگیختند و او را از پسر بیمناک ساختند و گفتند که احمد بن سیدالناس او را به شورش وامی دارد. عامل اصلی در این سعایت عبدالوهاب بن قائد الکلاعی بود از بزرگان دیران و وجوه ایشان، که در آن ایام نگاشتن علامت بر عهده او بود. سلطان پسر سیدالناس را در سال ۶۷۹ در آخر ربیع الاول به قصر خود فراخواند. در آنجا زیر ضربات شمشیرش گرفتند و کشتند و جسدش را در حفره‌ای پنهان کردند. خبر به امیر ابوفارس رسید جامه عزا پوشید و سوار شده نزد پدر رفت، پدر او را تعزیت گفت و گفت: از این سیدالناس مکر و خدعه‌ای نسبت به دولت آشکار شده بود و جامه سیاه به دست خود از او دور نمود. ابوالحسین از این مهلکه برهید و پس از چند روز که متواری بود با دیگر رجال دستگاه امیر ابوفارس دستگیر شد و به بند درآمد ولی از زندان آزاد شد و ما به ذکر سرگذشت او خواهیم پرداخت. سلطان پسر خود را نوازش کرد و کینه از دل او بزدود و منشور امارت بجایه و اعمال آن را به او داد و او را به عنوان امیری مستقل به بجایه فرستاد. جد من، محمد بن ابی بکرین حسن بن خلدون را نیز به عنوان حاجب با او روانه نمود. ابوفارس در سال ۶۶۹ به بجایه رفت و تا پایان دولتش در امارت آن دیار بود. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

#### خبر از شورش ابن‌الوزیر در قسنطینه و کشته شدن او

نام این مرد ابوبکرین موسی بن عیسی بود و از کومیه از خاندان موحدین بود. در خدمت ابن کلداسن از مشایخ موحدین بود که در ایام المستنصر بعد از ابن‌النعمان امارت قسنطینه یافت. ابن کلداسن به حضرت آمد و ابن‌الوزیر به نیابت او در قسنطینه ماند. او را توانگری و توان بود. سلطان امور آن شهر را زیر نظر او قرار داد و حکومتش ادامه یافت تا المستنصر هلاک شد و اوضاع ملک پریشان گردید. سپس الواثق او را امارت داد. آن‌گاه سلطان ابواسحاق. ابن‌الوزیر مردی سرکش و جاه طلب بود. دانست که قسنطینه به منزله دژ استوار آن سرزمین است از این رو در سرش هوای سرکشی افتاد و خودکامگی آغاز نهاد. با مردم رفتاری ناپسند داشت. از این رو مردم به سلطان ابواسحاق شکایت بردند و از او یاری خواستند. سلطان در اطوار و حرکات او نشانه‌های انحراف از فرمان دید. ابن‌الوزیر چون از شکایت مردم خبر یافت نامه‌ای در اعتذار نوشت و آنچه درباره او گفته بودند انکار کرد. سلطان نیز بپذیرفت و از خطایش چشم پوشید. چون امیر ابوفارس در

سال ۶۷۹ رهسپار بجایه گردید و از محل امارت او بگذشت ابن‌الوزیر از دیدار با او تن زد و جمعی از صلحا را نزد او فرستاد و پوزش خواست و خواستار عطفوت گردید. ابوفارس نیز خشنودی خویش به او ارزانی داشت. چون ابوفارس دور شد و به بجایه رفت آهنگ شورش نمود و با پادشاه اراگون که با سپاه مسیحیان در مرز ایستاده بود مکاتبه کرد که به یاریش شتابد. او نیز وعده داد که ناوگان خود را خواهد فرستاد. پس خلع بیعت اعلام کرد و در پایان سال ۶۸۰ دعوی استقلال نمود.

امیر ابوفارس از بجایه با سپاه خود به سوی او در حرکت آمد. اعراب و سوارانی از قبایل نیز گرد آمدند. چون ابن‌الوزیر چنین دید برخی از مشایخ اهل قسنطینه را به شفاعت نزد امیر ابوفارس فرستاد. امیر ابوفارس از آنان رخ برتافت و در اول ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۲ به قسنطینه درآمد و شهر را در محاصره گرفت و متجینق‌ها نصب کرد و جایگاه تیراندازان او را درهم کوفت. یک روز یا بخشی از روز، نبرد مدت گرفت. پس از باروها فرارفتند. عامل اصلی فرارفتن از باروها حاجب او محمدبن ابی‌بکر بن خلدون بود. ابن‌الوزیر به هنگام فروگرفتن شهر چندی مقاومت کرد. عاقبت به محاصره درآمد و او و برادر و پیروانشان به قتل رسیدند و سرهایشان را بر بارو نصب کردند. امیر ابوفارس در کوچه‌های شهر به حرکت درآمد تا مردم سکون و آرامش یابند. سپس فرمان داد باروی شهر را مرمت کردند و پل‌ها را اصلاح نمودند و به قصر داخل شدند و فتحنامه به پدر نوشت. ناوگان مسیحیان بنابر وعده‌ای که با ابن‌الوزیر نهاده بودند به بندر رسیدند ولی کار از کار گذشته بود و سعیشان به هدر رفته بود. امیر ابوفارس سه روز پس از پیروزی به بجایه حرکت کرد و در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال به شهر داخل گردید.

**خبیر از برگزیده شدن پسران سلطان ابواسحاق به سرداری سپاه و حرکت او به اطراف**

سلطان فرزندان خود را برای اداره امور مملکت انتخاب می‌کرد و آنان را به اطراف کشور می‌فرستاد تا در این کار ورزیده و آموخته شوند. در رجب سال ۶۸۱ پسر خود ابوزکریا را با سپاهی از موحدین و دیگر سپاهیان به قفصه فرستاد تا امور آن را بررسی کند و بر جمع آوری خراج ناظر باشد. ابوزکریا بن ابی اسحاق برفت و مأموریت خویش انجام داد و در ماه رمضان همان سال به تونس بازگردید. سپس پسر دیگر خود ابو محمد عبدالواحد را با

سپاهی به موطن هواره فرستاد تا اموال مقرر را از باج و خراج بستاند. عبدالوهاب بن قائد الکلاعی را نیز با او همراه کرد تا میان او و مردم واسطه باشد. چون ابومحمد عبدالواحد به قیروان رسید از ظهور آن مرد که به ادعای باطل برخاسته بود خبر یافت. او در میان دباب در نواحی طرابلس قیام کرده بود. خبر به سلطان نوشت و از پی کار خویش برفت. چون دعوت آن مرد انتشار یافت به توسن بازگردید.

#### خبر از زناشویی میان دختر سلطان ابواسحاق و عثمان بن یغمراسن

چون سلطان ابواسحاق از دریا گذشت و برای به دست آوردن ملک خویش از اندلس به این سوی آب قدم نهاد، بر یغمراسن بن زبان فرمانروای تلمسان فرود آمد. یغمراسن برای او مراسمی شایان ترتیب داد و مردم را نیز به استقبال او فرستاد و چنانکه عادت او و اسلافش بود با او بیعت کرد زیرا می دانست که او از دیگران به این امر سزاوارتر است. و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند و مدد رساند تا به هدف خویش نایل آید. آنگاه سلطان یکی از مخدرات خیام خلافت را نامزد پسر او عثمان بن یغمراسن نمود چون سلطان ابواسحاق به تونس درآمد و ارکان دولتش استواری گرفت، یغمراسن پسر خود ابراهیم را که ابوعمار کنیه داشت با گروهی از قوم خود روانه داشت تا مراسم عقد را به پایان آورد. سلطان در حق آنان نیکی کرد و نیازشان برآورد. اینان روزی چند در حضرت درنگ کردند سپس در سال ۶۸۱ شادمان و سرخوش بازگشتند. چون عثمان در رسیدن با دختر سلطان ازدواج کرد و این دختر، عقیله قصور ایشان و از مفاخر دولشان بود و سبب بلندی نام و آوازه خاندان یغمراسن و قوم او گردید تا پایان روزگار.

#### خبر از ظهور مرزوق بن ابی عماره معروف الدعی

نام او احمد بن مرزوق بن ابی عماره بود از خاندانهای بجایه که از مسیله آمده بودند. احمد در بجایه پرورش یافت. پیشه خیاطی داشت و مردی جاهل و بی هنر بود. در سر هوای پادشاهی می پخت زیرا برخی از فالگیران او را خبر داده بودند که در آینده پادشاه خواهند شد. از وطن خود هجرت کرد و به صحرای سجلماسه رفت. در آنجا با اعراب معقل در آمیخت و مدعی شد که به اهل بیت پیامبر نسب می رساند و گفت فاطمی است، همان فاطمی که منتظر ظهور او هستند و گفت می تواند هر فلزی را به زر بدل کند. مردم

گردش را گرفتند و روزی چند در اطراف او گفتگوها کردند.

طلحه بن مظفر از شیوخ عماریه - یکی از بطون معقل - برای من حکایت کرد که او را در ایام ظهورش در میان قبایل معقل دیده است که چون خواستند به آنچه ادعا می‌کند عمل کند، نتوانست و رسوا شد و چون به سبب ناتوانیش در اثبات مدعا از گردش پراکنده شدند شروع به سیر و سفر کرد تا به اطراف طرابلس رسید و بر دباب فرود آمد و در آن میان با غلامی به نام نُصیر که از موالی الواصل بن المستنصر و ملقب به نُوبی بود صحبت داشت. این غلام میان او و فضل پسر سرور خود شباهتی یافت. در حال به پای او افتاد و گریستن گرفت. احمد بن مزروق بن ابی عماره پرسید چرا می‌گویی. او قصه بازگفت. ابن ابی عماره گفت اگر مرا یاری کنی کاری می‌کنم که انتقام خون ایشان از قاتلشان بستانم.

نُصیر نزد امرای عرب رفت و ندا داد که اینک پسر مولای من. و چنان کرد که آنان نیز تصور کردند که او همان فضل است. سپس نصیر گفتگوهایی را که میان معقل و واثق رفته بود، برای ابن ابی عماره نقل کرد و او نیز تا تردید از دل اعراب بزداید همان سخنان را بر ایشان حکایت کرد، اعراب تصدیق کردند و مطمئن شدند و با او بیعت نمودند. مَرْعَم بن صابربن عسکر، امیر دباب، عهده‌دار امور او شد و اعراب را به گرد او جمع آورد و به سوی طرابلس در حرکت آمدند. محمد بن عیسی‌التهتانی در آن ایام فرمانروای طرابلس بود. این محمد به عُنُقِ الْفِضَّة معروف بود. در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. ابن ابی عماره با یارانش از آنجا بر سر قبایل مجریس رفت که در زنزور سکونت داشتند و نیز هواره که در همان نواحی بودند و آنان را فروکوفت. سپس در این نواحی به حرکت آمد و از قبایل لمایه و زواغه و زوازه باج و خراج گرفت. همچنین نفوسه و غریان و مقر از بطون هواره به جمع اموال پرداخت. سپس به قابس راند. عبدالملک بن مکی در ماه رجب سال ۶۸۱ با او بیعت نمود و قول داد که فرمانبردار او باشد بدین امید که در سایه او به استقلال که آرزو داشت برسد. پس خلافت او را اعلان کرد و در میان قوم خود ندا در داد. بنی کعب از قبیله سلیم که در این ایام ریاستشان در بنی شیخه و با عبدالرحمان [در متن سفید] بن شیخه بود به خدمت او درآمدند. از چربه و حاحه و قرا و نزاوه نیز بیعت رسید. ابن ابی عماره به توزر و بلاد قسطیله راند، در آنجا نیز فرمانش را اطاعت کردند. آن‌گاه به ققصه بازگشت. در ققصه هم با او بیعت کردند و کارش بالاگرفت و آوازه‌اش در

همه جا پیچید. سلطان ابواسحاق برای جنگ با او لشکر بسیج کرد و از تونس بیرون آمد و ما در آتیه در این باره سخن خواهیم گفت.

### خبر از پراکنده شدن سپاه سلطان ابواسحاق و حرکت او از تونس

چون کار ابن ابی عماره در نواحی طرابلس بالا گرفت و بسیاری از مردم شهرها به فرمانش درآمدند سلطان لشکرگرد آورد و به سرداری پسر خود امیر ابوزکریا به جنگ او فرستاد. امیر ابوزکریا از تونس بیرون آمد و در قیروان نزول نمود. در آنجا از مردم باج و خراج گرفت و اموالی گرد آورد سپس برای نبرد با ابن ابی عماره بیرون آمد در راه خبر یافت که او بر قفصه مستولی شده و چون شایعات در لشکرگاه قوت گرفت و سپاهیانش پراکنده شدند، به تونس بازگردید. در روز آخر رمضان هما سال وارد تونس شد. ابن ابی عماره نیز از قفصه بیرون آمد و به قیروان داخل گردید. مردم قیروان با او بیعت کردند. مردم مهدیه و صفاقس و سوسه نیز به آنان اقتدا کردند و دست بیعت به او دادند و شایعات در تونس افزون شد. در اواسط شوال فرمان داد که در بیرون شهر لشکرگاه برپای دارند. و در میان مردم اعلام جهاد نمود و جمع کثیری در لشکرگاه گرد آورد و رهسپار مهدیه شد. می خواست ریشه این فساد از بن برکند. ابن ابی عماره به قصد مصاف بیرون آمد و به سوی سلطان ابواسحاق راند. طبقات سپاهیان و مشایخ موحدین بدو روی آورده بودند. اینان به سبب گرایشی که به بنی المستنصر خلیفه خود داشتند و ستمی که بر الواثق و فرزندان او از سوی عمشان رفته بود از قیام ابن ابی عماره خشنود بودند، و چون بزرگ دولت، موسی بن یاسین، و جمع کثیری از موحدین از او جدا شدند و دشمن را رویاروی دید کارش پریشان شد. تخت فرمانروایی رها کرده به بجایه گریخت و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

### خبر از رفتن سلطان ابواسحاق به بجایه و داخل شدن ابن ابی عماره به تونس و سرگذشت او در تونس

چون در آخر ماه شوال سال ۶۸۱ لشکر سلطان ابواسحاق پراکنده شد، با جمعی از خواص خویش و لشکریانش رهسپار بجایه گردید. سلطان بر تونس گذشت و اندکی در کنار شهر توقف کرد تا زن و فرزندش را نیز با خود همراه ساخت. هوا بشدت سرد بود و

سلطان در زیر ریزش باران و برف با اندک آذوقه‌ای که با خود داشتند به راه افتاد. سلطان اموال خود را برای جلب قبایل در راه به آنان بخشیده بود. سلطان به قسطنطینه رفت. عامل شهر عبدالله بن یوقیان هرغی مانع دخول او به شهر شد. از برخی روستاها برای او آذوقه‌ای آوردند و سلطان به سوی بجایه راند. ابن ابی عماره به تونس داخل شد. موسی بن یاسین را به وزارت خویش برگزید و ابوالقاسم احمد بن شیخ را مقام حاجبی داد. صاحب‌الاشغال ابوبکر بن الحسن بن خلدون را گرفت و مصادره کرد و برای گرفتن اموالش شکنجه نمود. آنگاه او را خفه کرد. امور جمع آوری خراج را به عبدالملک بن مکی رئیس قابس داد. لوازم پادشاهی را تمام کرد و کارهای مملکت و بلاد را میان دولتمردانش تقسیم کرد و به غزو بجایه رفت.

خبر از تسلط امیر ابوفارس بر کار هنگام آمدن پدر به نزد او در ماه ذولقعدۀ همان سال ابواسحاق، رانده از ملک خویش و عاری از کسوت سلطنت، به بجایه رسید. پسرش ابوفارس بر او عصیان ورزید و به قصر خود راهش نداد. سلطان در رَوْضِ الرَّفِیع فرود آمد. پسر از او خواست خود را خلع کند، او نیز خود را خلع کرد. جمعی از بزرگان موحدین و مشایخ بجایه به آن شهادت دادند. امیر ابوفارس پدر را به قصر الکوکب برد و مردم را به بیعت خود فراخواند. در آخر ماه ذوالقعدۀ با او بیعت کردند و از المعتمد علی الله لقب گرفت. آنگاه یاران خود را از ریاح و سدویکش فراخواند و برای جنگ با ابن ابی عماره از بجایه بیرون آمد و برادر خود امیر ابوزکریا را به جای خود نهاد. عمش امیر ابوحفص و برادرانش نیز با او به جنگ رفتند. بقیۀ این ماجرا را ذکر خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوفارس برای نبرد با ابن ابی عماره. سپس منهزم شدنش از برابر او و کشته شدن برادرانش در جنگ و اثر این حادثه در هلاکت پدرشان سلطان ابواسحاق و فرار برادرشان امیر ابوزکریا به تلمسان چون ابن ابی عماره خبر یافت که امیر ابوفارس زمام ملک از دست پدر به درآورده و اکنون برای نبرد با او لشکر بسیج کرده است، همه خاندان حفصی را دستگیر کرد و پس از آنکه می خواست همه را بکشد، به بند درکشید، و با موحدین و دیگر طبقات سپاه، در

ماه صفر سال ۶۸۲ از تونس به حرکت درآمد و برفت و تا به مرماجنه رسید. در سوم ماه ربیع الاول دو سپاه مصاف دادند. نبرد یک روز تمام ادامه یافت. صفوف لشکر امیر ابوفارس در هم ریخت و یارانش او را واگذاشتند تا در معرکه کشته شد و لشکرگاهش به غارت رفت و همه برادرانش در اسارت، به قتل رسیدند. عبدالواحد را ابن ابی عماره به دست خود کشت. عمر و خالد و محمد بن عبدالواحد را نیز کشتند و سرشان را به تونس فرستادند و بر نیزه کردند و در شهر بگردانیدند سپس بر سر باروی شهر برافراشتند. عمش امیر ابوحفص از معرکه برهید.

خبر شکست و کشته شدن ابوفارس، به بجایه رسید، مردم مضطرب شدند و به هم برآمدند. قاضیشان ابو محمد عبدالمنعم بن عتیق الجزایری مردم را گرد آورد تا در آن باب با آنان سخن گوید. مردم با او ستیزه کردند. فرزند قاضی با مردم درآویخت و کشته شد. سپس قاضی را از شهر بیرون کردند. سلطان ابواسحاق و پسرش امیر ابوزکریا به تلمسان رفتند. مردم بجایه محمد بن اسرعین<sup>۱</sup> را بر خود امیر ساختند و او به اطاعت ابن ابی عماره درآمد و به تعقیب سلطان ابواسحاق و پسرش از شهر خارج شد. او را در کوهستان بنی غیرین - از زواوه - بیافت و بگرفت. امیر ابوزکریا نجات یافت و به تلمسان رسید. سلطان ابواسحاق را به بجایه بردند و بند بر نهادند. خبر به تونس رسید. ابن ابی عماره، محمد بن عیسی بن داود را فرستاد که او را بکشد. در آخر ماه ربیع الاول سال ۶۸۲ به قتل رسید و حکومتش منقرض شد. و لله عاقبة الامور.

#### خبر از ظهور امیر ابوحفص و بیعت با او و حوادث بعد از آن

گفتیم که امیر ابوحفص در نبرد با برادرزادگانش با ابن ابی عماره در مرماجنه شرکت داشت و پیاده از معرکه بگریخت و خود را به قلعه سنان که پناهگاه هواره و نزدیک به میدان کارزار بود، رسانید. سه تن از یارانش مدد کرده او را بدین پناهگاه رسانیدند: ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس و محمد بن قاسم بن ادریس فازازی و محمد بن ابی بکر بن خلدون که نیای نزدیک این مؤلف است. چه بسا امیر از رفتن باز می ماند و آنان او را بر دوش خود حمل می کردند، چون به قلعه سنان رسید خبر نجات او بر سر زبانها افتاد.

۱. در نسخه B: اسرعین

ابن ابی عماره بر عرب سخت گرفت و در فرمانروایی رفتاری بس ناپسند پیشه کرد. در روز ورودش به تونس مردم از تجاوز عرب‌ها شکایت کردند. برفور سه تن از ایشان را بگرفت بکشت و بردار کرد. آن‌گاه شیخ موحدین عبدالحق بن تا فراکین را برای قطع ریشه فسادشان بفرستاد و فرمان داد هرچه بیشتر خونشان را بریزد و او نیز هر کس را که دید به دیار عدم فرستاد. آن‌گاه مشایخ بنی علاق را بگرفت و قریب به هشتاد تن از ایشان را به زندان فرستاد. چون عرب‌ها آن همه ستم دیدند راه دیگر در پیش گرفتند و از امیر ابوحفص خبر یافتند که در قلعه سنان است. پس نزد او رفتند و در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ با او بیعت کردند و مقادیری سازو برگ نبرد و چند خیمه برایش گرد آوردند. ابواللیل بن احمد امیرشان عهده‌دار تنظیم کارها شد. خبر به ابن ابی عماره رسید، به برخی از دولتمردانش بدگمان شد و ابوعمران بن یاسین شیخ دولت خود را گرفت و نیز ابوالحسن بن یاسین و ابن وانودین حسین بن عبدالرحمان سرور زناته را دربند کشید و شکنجه نمود و اموالشان به زور بستد و آنان را به قتل آورد. این اعمال مردم را دردمند نمود و کار او روی در پریشانی نهاد. و از آن سخن خواهیم گفت.

#### خبر از بیرون آمدن ابن ابی عماره به جنگ و بازگشتن او و استیلای سلطان ابوحفص بر ملک او و هلاکت او

چون سلطان ابوحفص آشکار شد و عرب‌ها با او بیعت کردند مردم پایتخت شنیدند و گرد او را گرفتند. ابن ابی عماره نیز دست به کشتار دولتمردان خود زد و آنان نیز کینه او به دل گرفتند. برای قتال با ابوحفص لشکر از تونس بیرون آورد ولی در لشکرگاهش تزلزل افتاد و شکست خودره بازگشت. مردم آن بلاد در فرمان سلطان ابوحفص درآمدند سلطان به تونس راند و در مکانی نزدیک به شهر فرود آمد. ابن ابی عماره هم لشکر در بیرن شهر روبروی او بداشت. میان دو طرف چند روز نبرد ادامه یافت. و هر روز مکر و حيله او بیشتر آشکار می شد و مردم بیشتر از او برائت می جستند تا عاقبت خواستند او را تسلیم کنند. ابن ابی عماره از لشکرگاه خود بیرون رفت و در جایی پنهان گردید. سلطان ابوحفص در ماه ربیع‌الآخر سال ۶۸۳ به تونس درآمد ابن ابی عماره در تونس پنهان گردید و در هرجا به جستجوی او پرداختند. عاقبت چند روز پس از داخل شدن سلطان به شهر او را در خانه یکی از مردم عادی شهر یافتند به نام ابوالقاسم قرمادی. خانه را در



حال خراب کردند و او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان بزرگان ملک را گرد آورد و او را توییح کرد و سخن پرسید. اعتراف کرد که ادعایش در باب این که از خاندان ایشان است باطل است. سلطان فرمان شکنجه و قتلش را داد. چون کشتندش پیکرش را در کوچه های شهر کشیدند و سرش را بر نیزه کردند. عبدالله بن یغفور عهده دار قتل او بود. سلطان ابوحفص عمر بر سریر فرمانروایی تکیه زد. او را المستنصر لقب دادند. مردم دسته دسته به بیعت او درآمدند. مردم شهرهای دور چون طرابلس و تلمسان و شهرهای میان آنها بیعت خویش فرستادند. سلطان شیخ ابو عبدالله الفزاززی را سرداری سپاه خویش داد و مسئول امور جنگی و امور حوالی شهر ساخت عرب ها را اقطاع داد تا حق ایشان را در قیام به امر او ادا کرده باشد و حال آن که آنان را پیش از آن اقطاعی نبود و خلفای پیش از او از این کارها تحاشی می کردند و بدین گونه باب کرم بر رخ ایشان نمی گشودند. سلطان ابوحفص عمر در عین آرامش و خوشی در پایتخت خویش به فرمانروایی نشست. به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از استیلای دشمن بر جزیره جربه و میورقه و نبرد ابوحفص عمر در مهدیه و لشکرکشی او به سواحل

از بزرگترین حوادث در ایام فرمانروایی این سلطان، تجاوز دشمن بر جزایر شرقی بود. ناوگانش در ماه رجب سال ۶۸۳ به جزیره جربه حمله برد. ریاست آن جزیره با محمد بن سمون<sup>۱</sup> شیخ وهیبه و یخلف بن امغار<sup>۲</sup> شیخ نکاره بود و این دو، دو فرقه از خوارج بودند. مراکیا صاحب صقلیه به نیابت از فدریک پسر ریداکون پادشاه برشلونه با ناوگان خود بیامد. شمار کشتی هایش از کوچک و بزرگ، هفتاد کشتی بود. چند بار جربه را محاصره کردند. سپس بر آن غلبه یافتند و شهر را تاراج کردند و مردمش را اسیر و برده ساختند. بقولی پس از آن که چاه ها را از آنان انباشتند هشت هزار تن را به اسارت بردند. این واقعه یکی از دردناکترین وقایع مسلمانان است. سپس در ساحل آن دژی بنا کردند و از سلاح و سپاهی بیناشتند و مقرر کردند که مردم صد هزار دینار در سال پردازند. و بر این اتفاق کردند. مراکیا در آغاز قرن هلاک شد و جزیره همچنان در تصرف مسیحیان باقی ماند تا آن گاه که در اواخر سال ۷۴۰ - چنان که خواهیم گفت - خدا آن را به مسلمانان بازگردانید.

۱. در نسخه A: سمو و در نسخه B: سموم

۲. اومغار

در سال ۶۸۵ دشمن بر جزیره میورقه پیروز شد. طاغیه برشلونه با کشتی های خود با بیست هزار سوار جنگجو بیامدند. نخست به میورقه رفتند - چنانکه گویی جمعی از بازرگانان هستند - و از ابو عمرین حکم رئیس آن خواستند که اجازه دهد به خشکی آیند و آب بگیرند. او نیز اجازت داد. چون به ساحل آمدند، بانگ جنگ برآوردند و حمله کردند و سه روز مسلمانان از آنان خون ریختند و شمار کشتگان از چند هزار افزون شد. در تمام این احوال طاغیه در میان سردارانش از حمله خودداری می کرد. روز سوم که هزیمت در قوش افتاد، با سپاه خود حمله کرد مسلمانان منهزم شدند. مسلمانان به قلعه خود رفتند و در آنجا تحصن گزیدند. مسیحیان به ابن حکم وزن و فرزند او و حواشی او امان دادند که بیرون رود، آنان به سبته رفتند و باقی در زیر حکم دشمن باقی ماندند. آنان را به جزیره همجوارشان منورقه کوچ دادند و همه ذخایر و سازوبرگی را که در آنجا بود تصرف کردند. والامر بیدالله.

در سال ۶۸۶، سال بعد مسیحیان به غدر بر مَرَسَى الْخَزَز غلبه یافتند. بدین گونه که باروهای آن را سوراخ کردند و به شهر درآمدند و هرچه بود بردند. مردمش را اسیر کردند و خانه هایش را آتش زدند. سپس بر بندر تونس گذشتند و به بلاد خود بازگردیدند. در آن سال یا در سال ۶۸۷ کشتی های دشمن به مهدیه تجاوز کرد. در آنجا سوارانی برای دفاع آمده بودند. سه روز جنگ در پیوستند و در هر روز پیروزی نصیب مسلمانان شد. سپس از سوی مردم اجم مدد رسید و دشمن منهزم شد چنانکه چند کشتی نیز از دست دادند و سرافکنده و نومید بازگشتند و خدا نعمتش را تمام کرد.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا یحیی، المنتخب الاحیاء دین الله بر ثغر غربی بجایه و الجزایر و قسنطینه و آغاز این حوادث و سرانجام آن

امیر ابوزکریابن سلطان ابواسحاق از حیث تربیت برای امور کشورداری و همت بلند و حسن سیرت در فرمانروایی و مخالفت با اهل علم به گونه ای بود که همه بدان گواهی می دادند. او همان کسی است که در برابر سرای اقوری که محل سکونتش در تونس بود مدرسه ای پی افکند. چون پس از هلاکت پدرش در بجایه، از مهلکه برهید بر خویشاوند خود عثمان بن یغمراسن که در تلمسان بود وارد شد. پس از او پرورده پدرش و برادرش ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس نیز بدو پیوستند. ابوالحسین با امیر ابو حفص نجات

یافته و به مرماجنه افتاده بود. چون عرب‌ها با ابوحفص بیعت کردند و در او آثار دست یافتن به ملک پدید آمد ابوالحسین دید که سلطان، فزاززی را بر او برتری نهاده است، او را رها کرد و به تلمسان رفت و به ابوزکریا پیوست و او را به طلب ملک برانگیخت. ابوزکریا آن‌گاه از بازرگانان بجایه که در آنجا بودند مالی وام کرد تا هزینه ابهت پادشاهی خود کند. پس رجال را گرد آورد و در حق یاران نیکی کرد.

این خبر که ابوزکریا آهنگ خروج دارد فاش شد ولی عثمان بن یغمراسن که دست بیعت به ابوحفص عمر داده بود او را از عزمش منع کرد، زیرا اطاعت از سلطان ابوحفص را بر خود لازم می‌شمرد؛ زیرا از سنن آنها بود که همواره مطیع فرمان پادشاهان تونس باشند. اما امیر ابوزکریا کار خویش از دست نهاد و بدین بهانه که به صید می‌رود از شهر بیرون آمد. در ایامی که در میان آنان مقام کرده بود، نجحیر افکنی آموخته بود. ابوزکریا به داود بن هلال بن عطف امیر بنی یعقوب پیوست و بنی عامر از قبیله زغبه نیز با او یار شد. عثمان یغمراسن از داود خواست که او را گرفته به نزد وی فرستد. یعقوب برای رعایت حقوق که از او بر ذمه داشت از این فرمان سربرتافت و با او و قومش به پایان بلاد زغبه رفت. اینان بر عطیه بن سلیمان بن سباع از رؤسای دواوده فرود آمدند. ایشان اطاعت کردند و همه رهسپار ضواحی قسنطینه شدند و عرب و سدویکش نیز به فرمان او گردن نهادند.

در سال ۶۸۳ وارد بلد شد. عامل آن در آن ایام این یوقیان از مشایخ موحدین بود. و متصدی امر جمع آوری خراج ابوالحسن بن طفیل. میان او و عامل کینه‌ای بود. ابوالحسن بن طفیل با ابوزکریا درباره تسلیم شهر به او، در نهان به گفتگو پرداخت و گفت: خواهم که پس از پیروزی شهر در دست من و دامادم باشد. ابوزکریا این شرط بپذیرفت و او را بر شهر بلد استیلا داد و او دعوت ابوزکریا برپای داشت. و ابوزکریا خود به بجایه راند. شنیده بود که در بجایه در میان مردم برخی کشمکش‌هاست که به خلاف و جدایی انجامیده است. اینان امیر ابوزکریا را به شهر خود فراخواندند. او نیز شتابان برفت و در سال ۶۸۴ آن را تصرف کرد. گویند تصرف بجایه قبل از تصرف قسنطینه بوده است. و آن سان که ما از مشایخ خود شنیده‌ایم این درست است. مردم الجزایر و تدلس نیز اعلام فرمانبرداری کردند و او بر سراسر ثغور غربی مستولی شد و به المنتخب لایحیاء دین‌الله ملقب گردید؛ ولی به احترام عمش که در مراکش بر مسند خلافت نشسته بود از پذیرفتن

عنوان امیرالمؤمنین خودداری ورزید. آن‌گاه ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد. ملک او و ملک فرزندان او در این ناحیه غربی تأسیس گردید و کشور به دو قسمت شد. تا آن‌گاه که ملوکی که بعد از او آمدند به این وضع پایان دادند و بر حضرت تونس مستولی شدند و شرح حوادث آن بیاید.

خبر از حرکت امیر ابوزکریا یحیی به ناحیه طرابلس و رفتن عثمان بن یغمراسن به بجایه در ایام غیبت او

چون امیر ابوزکریا بر ناحیه غربی مستولی گردید و آن را از قلمرو تونس خارج ساخت، آهنگ حرکت به تونس نمود و در سال ۶۸۵ بدان صوب در حرکت آمد. عبداللہ بن رحاب بن محمد از مشایخ دباب به نزد وی آمد. فزازای او را از ورود به حوالی تونس بازداشت و او به قابس درآمد و آنجا را محاصره نمود. او را در این نبرد پیروزی حاصل شد و به زودی مدافعان جنگجوی شهر شکست خوردند. او جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد و ریش را ویران نمود و خانه‌هایی را که در بیشه‌ها و نخلستان‌هایش بود آتش زد و به مسراته عزیمت نمود. چون به الایض رسید قبایل جواری و محامید و آل سالم و عرب‌های برقه به اطاعتش درآمدند. در مسراته بود که خبر یافت که عثمان بن یغمراسن آهنگ نبرد بجایه کرده است. ماجرا چنین بود که امیر ابوزکریا چون به طلب ملک خود از تلمسان بیرون آمد عثمان بن یغمراسن بدین اقدام راضی نبود و از دیگر سو داود بن عطاق که او را پناه داده بود از بازپس فرستادن او خودداری کرده بود. عثمان بن یغمراسن سخت به خشم آمد و کینه‌ور شد. پس با صاحب تونس تجدید بیعت کرد و علی بن محمدالخراسانی را که از پروردگان او بود از جانب خود به تونس فرستاد. امیر ابوزکریا نیز بر بنی توجین و مغراوه در مغرب اوسط غلبه یافت. این امور مردم پایتخت را ملول کرد و ابوحفص از این‌که امیر ابوزکریا به شهرهای دور دست قلمروش پی در پی مستولی می‌شود به هم برآمد و با عثمان بن یغمراسن در نهان به مذاکره پرداخت که به مرکز ابوزکریا یعنی بجایه حمله کند. باشد که او را از پیروزی بازدارد. عثمان بن یغمراسن به سال ۶۸۶ به بجایه لشکر برد و چند روز بر در شهر مقام کرد. ضواحی بجایه نیکو مقاومت ورزید و او جز بر چند ویرانه دست نیافت. امیر ابوزکریا به سال ۶۸۶ به بجایه بازگردید. تا باقی سرگذشت او بیاید.

### خبر از آغاز خودسری مردم جرید

گاهگاهی میان سَدَّاده و کَنومه از اعمال تقیوس جنگ و فتنه می‌افتاد. در یکی از این نبردها پسری از شیخ سَدَّاده کشته شد. پدر سوگند خورد که به انتقام خون او شیخ کَنومه را به دست خود بکشد. عامل توزر محمد بن یحیی بن ابی بکر تینمللی بود از مشایخ موحدین. شیخ کَنومه با او رابطهٔ دوستی مستحکم کرد و او را مالی بخشید تا در برابر دشمنش به یاریش برخیزد. او نیز به تونس نامه نوشت و اعلام کرد که مردم سَدَّاده عصیان کرده‌اند و مردم نطفه و تقیوس نیز با آنان همدست شده‌اند. پس با سپاهی گران از مردم توزر بیرون آمد و با آنان مصاف داد. عاقبت به دادن گروگان و بذل مال راضی شدند ولی او نپذیرفت. در این حال مردم نَفزَوه به یاری ایشان برخاستند و بر لشکر توزر زدند سپاه توزر منهزم شد و جمع کثیری از ایشان کشته و اسیر گردیدند. این واقعه در سال ۶۸۶ بود. سپس بار دیگر بسیج نبرد کرد و چند موضع را تصرف نمود. این بار نیز میان دو طرف طرح صلح افتاد بدین شرط که آنچه بر عهده گرفته‌اند بپردازند این شرط نیز قبول افتاد و این - چنان‌که خواهیم گفت - آغاز خودسری اهل جرید بود.

خبر از خروج عثمان پسر سلطان ابودبوس در اطراف طرابلس و دعوت به خود چون ابودبوس آخرین خلفاس بنی عبدالمومن در مراکش، به سال ۶۶۸ کشته شد و فرزندان او پراکنده شدند و از جایی به جایی دیگر رفتند، یکی از ایشان، به نام عثمان به مشرق اندلس افتاد و بر طاغیهٔ برشلونه درآمد و او نیز مقدمش را گرامی داشت. در آنجا با اعقاب عم خود سید ابوزید الممتصر برادر ابودبوس دیدار کرد. آنان نیز در سایهٔ حمایت دشمن به سر می‌بردند. خاندان عم او در آن دیار صاحب مکانت و جاه بود، زیرا سید ابوزید از دین اسلام برگشته بود و به دین مسیحی گرویده بود. اینان فرار سیدن این خویشاوند را مغتنم شمردند و با او بیعت کردند. این امر مصادف شد با اسیر شدن مرغم بن صابربن عسکر شیخ قبیلهٔ جواری از بنی دباب. او را دشمنان در سال ۶۸۲ از میان مردم صقلیه در نواحی طرابلس اسیر کرده و به اهالی برشلونه فروخته بودند و طاغیه او را خریده بود و در نزد او اسیر مانده بود تا آن هنگام که عثمان بن ابی دبوس به برشلونه وارد شد. عثمان بن ابی دبوس دامن همت بر میان زد تا حق از دست رفتهٔ خود را بطلبد و در هرجا که شده دعوت موحدین را برپای دارد. ولی پیروزی را در صورتی

میسر می‌دید که این دعوت را در نقاط دوردست، دور از تعرض پادگان‌های مخالف برپای دارد. پس از دریا گذشت و به طرابلس رفت. طاغیه به سبب لطفی که در حق او داشت مرغم بن صابر را به خواست او آزاد کرد و با او پیمانی بست که در این مهم یاریش کند. آن‌گاه بر ایشان ناوگانی ترتیب داد پر از مردان جنگجو و آذوقه. عثمان نیز متعهد شد که در برابر مالی بپردازد. این لشکر در سال ۶۸۸ در طرابلس فرود آمد. مرغم قوم خود را بسیج کرد و تحت فرمان عثمان بن ابی دبوس قرار داد و اینان با او و سپاه او که از مسیحیان بودند به شهر درآمدند و آنجا را سه روز محاصره نمودند و دست به اعمالی ناپسند زدند. سپس مسیحیان با ناوگان خود بیامدند و در نزدیکیترین بنادر به شهر، پهلو گرفتند. عثمان بن ابی دبوس و مرغم پس از آن که لشکر در محاصره طرابلس بداشتند در نواحی آن به حرکت درآمدند و هرچه باج و خراج بود بستند و بنا بر شرطی که کرده بودند آن اموال به مسیحیان پرداختند و آنان با ناوگان خود بازگشتند. عثمان بن ابی دبوس با عرب‌ها همچنان در حرکت بود. ابن مکی که او نیز همانند ابی دبوس مردی خودکامه بود او را به نزد خود فراخواند ولی این پیمان دوستی به انجام نرسید و او در جربه در سال [در متن سفید است] هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از هلاکت ابوالحسین بن سیدالناس صاحب بجایه و حکومت ابن ابی جیبی به جای او

پیش این از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم، که او در تلمسان به امیر ابوزکریا پیوست و در خدمت او منشا خدماتی عظیم شد. چون امیر ابوزکریا بر ثغر مستولی شد و آن را از اعمال تونس جدا کرد و در بجایه فرود آمد و آن را در برابر تونس مرکز مملکت خود نمود، ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد و آن سوی درگاه خود هرچه بود به او تفویض کرد و همانند پدرش در دولت المستنصر که به رأی و نظر او کار می‌کردند، امیر ابوزکریا نیز ابن ابی الحسین را از چنین مکان و مکاتی برخوردار ساخت. حتی می‌توان گفت که ریاست او در مقام حاجبی از ریاست پدرش عظیمتر بود؛ زیرا فضای دولت در بجایه از تصرف مشایخ موحدین که همواره مزاحم او بودند، خالی بود. ابوالحسین بن سیدالناس بر دولت بجایه مستولی شد و به نیکوترین وجهی به خدمت سرور خویش قیام نمود و حل و عقد کارها در دست او قرار گرفت و نزدیکترین خواص

و صاحب اسرار او بود تا سال ۶۹۰ که چشم از جهان فرو بست. امیر ابوزکریا کاتب خود ابوالقاسم بن ابی جیبی را به جای او گماشت. من از آغاز زندگی او چیزی نمی دانم، جز آن که او از مهاجرین اندلس بود که به امور دولتی پرداخت و به ابوالحسین سیدالناس پیوست و ابوالحسین او را به دبیری خود برگزید. سپس او را ترقی داد و ندیم و همدم خود ساخت و راه او گشاده گردانید تا زمام دولت از دست ابوالحسین بن سیدالناس بستد و توجه رجال و وجوه دولت را به خود جلب کرد. چون ابوالحسین بن سیدالناس درگذشت امیر ابوزکریا او را به جایش برگماشت و او حتی زمان امیر ابوالبقاء همچنان زمام امور را بر دست داشت. و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از خروج زاب از فرمان امیر ابو حفص و در آمدن به فرمان امیر ابوزکریا صاحب بجایه و انتظام بسکره در قلمرو او

سلطان ابواسحاق منشور امارت زاب را به فضل بن علی بن مزنی از مشایخ بسکره داده بود و چنان که گفتیم فضل نیز بدان کار پرداخت. چون سلطان هلاک شد برخی از جماعات عرب که در زوستانهای زاب وطن داشتند با جماعتی از دشمنان فضل یار شدند و دست تظاول گشودند و در سال ۶۸۳ به قتلش آوردند. عربها امید آن می داشتند که زمام امور شهر به دست آورند ولی مشایخ بنی رمان آنان را از آنجا برانندند و خود بر شهر مستولی شدند و با امیر ابو حفص فرمانروای تونس بیعت کردند و به اطاعت او گردن نهادند. اینان منتظر تجاوز منصور بن فضل بن مزنی بودند که بعد از مرگ پدرش به تونس رفته بود. در باب او با سلطان ابو حفص سخن گفتند و او را به ایجاد حوادثی متهم کردند. سلطان فرمان داد در بندش کشتند. به مدت هفت سال در زندان بود تا عاقبت بگریخت و به میان کرفه از احیای هلال بن عامر رفت. اینان عربهایی بودند فرمانروایان جبل اوراس. بر آنان فرود آمد اسب و سلاحش دادند و او در سال ۶۹۲ به بجایه آمد و بر سلطان وارد شد و او را به تصرف زاب برانگیخت. همچنین حاجب، ابن ابی جیبی را هدایا و تحف بسیار داد. و تعهد کرد که دعوت امیر ابوزکریا در زاب برپای دارند و باج و خراج آن دیار به او رسانند.

سلطان بنواختنش و منشور امارت زاب به او داد و لشکری نیز به یاریش برگماشت

منصور بن فضل به بسکره آمد ولی شهر در برابرش مقاومت ورزید. چون مشایخ بنی رمان میان خود و تونس مسافت زیادی می‌دیدند و به رسیدن یاری از آن سامان امیدی نداشتند. و دشمنشان منصور بن فضل پای می‌فشرد، اطاعت خود از ابوزکریا اعلام داشتند و بیعت خود نزد او فرستادند و تجاوز ابن مزنی را از سر خود دفع کردند و چنان قبول کردند که امور شهر به دست یکی از امرای لشکر او باشد. ولی منصور بن فضل همه توجهش به جمع آوری خراج بود. چون رسولان به بسکره رسیدند، نزد آن سردار و منصور بن فضل بن مزنی رفتند و او را به شهر درآوردند و به فرمانش گردن نهادند. این وضع همچنان ادامه داشت و ما در اخبار منصور بن فضل باز هم به این مطلب اشاره خواهیم کرد. زاب همچنان در دعوت امیر ابوزکریا و فرزندان او بود. تا آن‌گاه که به حضرت استیلا یافت. ما نیز ان شاء الله در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از هلاکت ابو عبدالله فازازی شیخ موحدین و حاجب، ابوالقاسم بن شیخ، رؤسای دولت در پایتخت

ابو عبدالله فازازی از مشایخ موحدین بود و از خواص و مقریان سلطان ابو حفص. او را - چنان‌که گفتیم - سرداری سپاه داد و به جنگ در اطراف مملکت جهت استواری امور ملک گسیل داشت و او در این راه به مقامی شامخ رسید. بلاد را زیر پی سپرد و شورشگران را فرود آورد و سرکوب نمود و خراج بستند. همچنین او را در بلاد جرید کروفر و اقدامی است. فازازی همان کسی است که احمد بن یملول را به سعایت چندتن از مشایخ توزر مورد شکنجه قرار داد و او را از تسلط بر امور ایشان منع نمود. در آن هنگام که در بلاد جرید تاخت و تاز می‌کرد و در فاصله دو مرحله‌گی تونس، در سال ۶۹۳ بمرد.

یک سال بعد از مرگ فازازی حاجب ابوالقاسم بن شیخ درگذشت. اوایل کار او آن بود که از شهر خود دانه در سال ۶۲۶ به بجایه آمد و به عامل آن محمد بن یاسین پیوست. ابن یاسین او را به دبیری خود برگزید و او بر سراسر دستگاه فرمانرواییش مستولی گردید.

چون ابن یاسین را به حضرت فراخواندند، ابوالقاسم بن شیخ هم در زمره همراهان او بود. سلطان از او خواست که شخصی را به عنوان دبیری او نامزد کند، ابن یاسین نیز



فصل مشبعی در وصف کاتب خود ابوالقاسم ابن شیخ بیان داشت و از او تمجید بسیار نمود. سلطان او را به کار برگماشت ولی از شیوه کارش خشنود نبود و بازش گردانید. سپس در حق او رأی دگرگون کرد و تحسینش نمود و به خدمتش منصوب فرمود و از ابن ابی‌الحسین خواست که او را ادب و رسوم خدمت آموزد و راه و روش کارها به او بنمایاند. ابوالقاسم نیز همه را بیاموخت تا فرهیخته شد و مخدوم را از او خوش آمد. چون ابن ابی‌الحسین بمرد اداره مخارج دربار سلطان از جمله دیگر کارها زیر نظر او بود پس از او نیز تا پایان حکومت المستنصر در مقام خویش باقی بود.

چون الواثق به حکومت رسید - چنانکه آوردیم - ابن‌الجبر بر کارها اشراف داشت. او نیز ابوالقاسم بن شیخ را در مقام خویش ابقا کرد و در زمره یاران خود درآورد. چون نوبت به سلطان ابواسحاق رسید باز هم ابن شیخ بر سریر خدمت بود ولی ابوبکر بن خلدون صاحب اشغال سلطانی مزاحم او بود. در عهد ابن امیر ریاست کبری با پسران او ابوفارس، سپس ابوزکریا و ابومحمد عبدالواحد بود. آنگاه واقعه آن مدعی احمد بن ابی‌عمار پیش آمد. چون بر ملک مستولی شد ابوالقاسم شیخ را برگزید و علاوه بر مشاغلی که بر عهده داشت نگاشتن علامت بر سر سجلات را نیز به او وا گذاشت. چون سلطان ابوحفص بر تخت فرمانروایی بازگردید و ابن ابی‌عمار را بکشت، ابن شیخ بترسید، زیرا در نزد ابویابی عماره صاحب منصبی شده بود. از این رو به سبب مودتی که از راه خیرات و عبادات میان او و برخی صلحا پدید آمده بود دست به دامان ایشان زد تا او را شفاعت کنند. سلطان نیز این شفاعت پذیرفت و اظهار کرد که خود به کارگزاری او احتیاج دارد. سپس مقام حاجبی را بر شغل نظارت او بر امور هزینه‌های دربار و نیز نگاشتن علامت بر سر نامه‌ها در افزود و همواره در این مقام بیود تا سال ۶۹۴ که چشم جهان فرو بست. اما امور تدبیر و جنگ، ریاست آن دو بر عهده مشایخ موحدین بود و چون حوادث و دگرگونی‌هایی پیش می‌آمد این دو مقام یکی به دیگری واگذار می‌شد - و در اثنا اخبار به آن اشارت خواهیم داشت. سلطان پس از این شیخ مقام حاجبی خود را به ابوعبدالله شخصی داد. او از طبقه لشکری بود. این مقام تا پایان دولت به عهده او بود. والله وارث الارض و من علیها.

### خبر از هلاکت سلطان ابوحفص و ولایتعهدی بعد از او

سلطان ابوحفص در کاملترین پیروزی و آرامش بود که مدت عمرش سرآمد در آغاز ذوالحجه سال ۶۹۴ بیمار شد و دردش شدت یافت و چون امور مسلمانان در نظرش اهمیت داشت، خواست کسی را به جانشینی خود برگزیند. پس در دومین روز ایام تشریق پسر خود عبدالله را در خلافت جانشین خود ساخت. موحدین از انتخاب او که هنوز خردسال بود خشنود نبودند، زیرا آن پسر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود و در این باب گفتگوها به دراز کشید. خبر به سلطان رسید و به خشمش آورد. از این رو از تصمیم خود عدول کرد و با ولی ابومحمد المرجانی به مشورت پرداخت. سلطان ابوحفص را به رأی و نظر او گمان نیکو برد. الواثق پسر المستنصر چون با فرزندانش در مجلس ایشان به قتل رسیدند، یکی از زنانش که از او آستن بود به رباط این ولی گریخت و کودک را در خانه او بر زمین نهاد و او را الشیخ محمد نامید، آنگاه برای او عقیقه داد و فقرا را اطعام کرد و همه را حلوی آورد گندم (عصیده) داد. از این رو تا پایان روزگار به ابوعصیده معروف شد. پس از آنکه مدتی در خفا می‌زیست به قصور خلفا راه یافت و در ظل خلفای قوم خود پرورش یافت تا به حد جوانی رسید و دست اتفاق و اتحاد به ولی ابومحمد داد و شرایط وفا و حفظ حقوق یکدیگر را رعایت می‌کردند. چون سلطان ابوحفصی با ولی ابومحمد مشورت کرد که چه کسی را به ولیعهدی برگزیند و گفت که موحدین از خلافت فرزند او راضی نیستند، او به شیخ محمد اشارت کرد و گفت کسی جز محمدبن الواثق در خور این مقام نیست. سلطان این رأی را پسندید که از تربیت او آگاه بود. آنگاه بزرگان ملک و مشایخ موحدین را فراخواند و در حضور ایشان او را به جانشینی خود برگزید و در پایان ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ درگذشت. والی الله المصیر.

### خبر از بیعت سلطان ابوعصیده و اثر آن در حوادث مملکت

چون سلطان ابوحفص درگذشت بزرگان موحدین و اولیا و سپاه و مردم در قصبه گرد آمدند و با ولیعهد او ابوعبدالله محمد، ملقب به ابوعصیده بن سلطان الواثق در روز بیست و چهارم ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ بیعت عمومی کردند. با زمامدار شدن او دلها شادمان شد و مردم خشنود گشتند و او را المنتصر بالله لقب دادند. خلیفه جدید کار خود را با قتل عبدالله بن سلطان ابوحفص - با آنکه از دست پدرش ولایتعهدی گرفته بود -

آغاز کرد. وزارت او را محمد بن برزیکن از مشایخ موحدین به عهده گرفت. و شیخ محمد شخصی همچنان بر مقام حاجبی باقی ماند و مقام تدبیر دولت و سپاه و ریاست موحدین به ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحيانی تعلق گرفت. لحيانی به هنگامی که پسرش را هوای بیعت گرفتن برای خود در سر افتاد به دست المستنصر کشته شد و عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین مزاحم او بود و بر او سخت می گرفت تا آن گاه که سلطان وی را به خواری افکند و بکشت و خود زمام همه امور مملکت را به دست گرفت و شخصی در مقام مستقل شد. محمد بن ابراهیم بن دباغ در این کار ردیف او بود.

اما محمد بن ابراهیم بن دباغ، پدرش ابراهیم، همراه با مهاجران اشیلیه در سال ۶۴۶ از اندلس به تونس آمد. محمد در تونس متولد شد و در آنجا پرورش یافت. و صنعت دیوانی را از میرزان آن چون ابوالحسن و ابوالحکم پسران مجاهد فراگرفت و آن دو خواهر خود را به پسر او ابوالحسن دادند و او را برای نگهداری امانات دیوان اعمال برگزید. چون ابو عبدالله فاززی به ریاست رسید محمد بن ابراهیم بن دباغ را به دبیری خود انتخاب کرد و چون خود مردی سست عنصر و سهل انگار بود کاتبش محمد بن دباغ او را در کارهای خلیفه راهنمایی می کرد، مخصوصاً آن گاه که حاجب ابن شیخ به دسیسه هایی دست زد او مانع آمد و در نزد خلیفه مقامی بس نیکو و ارجمند یافت.

چون سلطان ابو عصیده به حکومت رسید سابقه دیرینه ای را که میان آن دو بود رعایت کرد و چون حاجبش شخصی در صنعت کتابت چندان توانایی نداشت ابن دباغ را بدبیری خود برگزید. سپس مقام او را فرابرد و در سال ۶۹۵ نگارش علامت خود را به او ارزانی داشت و ابن دباغ همچنان بر مدارج ترقی فرامی رفت تا در حجابت ردیف شخصی شد. امور دولت بر این نسق جریان داشت تا سال ۶۹۷ که شخصی بمرد و سلطان مقام حجابت خویش به او داد و او در کار خود استقلال تمام یافت ولی چنان که گفتیم تدبیر امور جنگ بر عهده مشایخ موحدین بود.

خبر از به خواری افتادن عبدالحق بن سلیمان و خبر از فرزندانش بعد از او ابو محمد عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین در عهد سلطان ابو حفص بود. اصلش از تینملل است. از آغاز این دولت در تبرسق زندگی می کرد. او و اسلافش همواره صاحب ریاست بوده اند. در ایام این پادشاه ریاست همه موحدین که در حضرت بودند بر عهده

او بود. او خود نیز خواص و پیروان داشت. بسیار علاقه داشت که پسرش عبدالله ولیعهد شود و در برابر موحدین از این امر دفاع می‌کرد. سلطان ابو عصیده این امر در دل نهان داشت. چون پایه‌های حکومتش استوار شد و عبدالله را در زندان خود کشت، ابومحمد بن سلیمان را نیز بگرفت و در ۶۹۵، ماه صفر، به زندان دریند کشید و او همچنان دریند بود تا در آغاز سال هفتصد کشته شد. پس از دستگیری او پسرانش محمد و عبدالله گریختند. عبدالله به امیر ابوزکریا پیوست و در زمره یاران او درآمد و با پسرش سلیمان ابوالبقا خالد به تونس آمد. و اما محمد به جای دورتر گریخت و به مغرب اقصی رفت. و بر سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین در لشکرگاه او فرود آمد. سلطان، تلمسان را در محاصره داشت. در تکریم او مبالغه کرد و او مدتی در آنجا ماند و سپس به موطن خود بازگشت و شیوه پارسایی پیش گرفت و پشمینه پوشید و با صلحا صحبت گرفت و فریضه حج به جای آورد. عمرش نیز به دراز کشید و مردم را در حق او حسن اعتقاد بود و معتقد بودند که دعایش مستجاب می‌شود. از این رو جمع کثیری برای تبرک یافتن از او همواره با او حرکت می‌کردند. این امر سبب شد که خلفا برای او مقام و مرتبت دیگر قائل شوند و بارها او را به رسالت نزد ملوک زناته می‌فرستادند تا در استحکام روابط دوستی اقدام کند. در جبل فتح به هنگامی که سپاهیان ابوالحسن در آنجا به کارزار آمده بودند، برای جهاد حاضر شد. و همواره راه و روش او چنین بود تا در بیماری همه گیر طاعون در اواسط قرن هشتم درگذشت.

خبر از رسول فرستادن یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین و پیمان‌های دوستی او سلطان ابو عصیده چون کارش بالا گرفت و پایه‌های حکومتش ستواری یافت، هوای جنگ با ناحیه غربی و بازپس گرفتن ثغور آن از دست امیر ابوزکریا، در سرش افتاد. مردم الجزایر بعد از هلاکت عامل امیر زکریا بر آن شهر بر او شوریده بودند. این عامل از موحدین و از بنی الکمازیر بود و بعد از او محمد بن علان از مشایخ شهر زمام امور به دست گرفته بود. بعد از او کار عثمان بن یغمراسن و بنی عبدالواد بالا گرفت و بر قبایل توجین و مغراوه و ملیکش غلبه یافتند. عثمان از فرمانروای پایتخت پیروی می‌کرد و آن‌سان که شیوه پدرش بود بیعت آنان فرو نمی‌گذاشت و از دعوت آنان تعلق نمی‌ورزید. این امور سبب شد که سلطان ابو عصیده در تصمیم خویش اصرار ورزد و در سال ۶۹۵

از مرزهای کشور خود پای بیرون نهد و رهسپار قسنطینه گردد. رعایا و قبایل از برابر او می‌گریختند. ابو عصیده به میله رسید و از آنجا در ماه رمضان همان سال به مرکز خویش بازگردید.

چون به بجایه لشکر کشید و آنجا را در تنگنا افکند امیر ابوزکریا به ناحیه غربی توجه نمود تا با آرامش یافتن آن ناحیه برای دفع سلطان فرمانروای تونس فراغت داشته باشد. پس دست به سوی عثمان بن یغمراسن دراز کرد. در خلال این احوال یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین به تلمسان راند و بر آنجا مستولی شد. عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا یاری طلبید او نیز سپاه موحدین را به یاریش فرستاد. سپاه بنی مرین در ناحیه تدلس با آن روبرو گردید و متهمز شدند و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و بقایایشان به بجایه بازگشتند. یوسف بن یعقوب سپاه بنی مرین را به سوی بجایه برد و سرداری آن به برادر خود ابویحیی داد و این بعد از آن بود که عثمان بن سباع از صاحب بجایه رخ برتافته و به نزد او آمده بود و او را به تصرف بجایه ترغیب کرده بود و از سوی سلطان اکرام فراوان دیده بود. آنگاه با او این سپاه را به بجایه فرستاد. اینان بجایه را محاصره کردند و از آنجا به تکرارت و بلاد سدویکش رفتند و در آن حدود دست به تاراج و کشتار زدند و زمین آن زیرپای خویش درنوردیدند و نزد سلطان یوسف بن یعقوب در لشکرگاهش در تلمسان بازگردیدند.

سلطان ابو عصیده صاحب تونس، چون خبر یافت که امیر ابوزکریا به عثمان بن یغمراسن یاری رسانده است، نزد یوسف بن یعقوب که با آنان دشمنی داشت کس فرستاد و او را به تصرف بجایه و نواحی آن تحریض کرد. بار اول رسول میان آن دو در این باب، رئیس الموحدین ابو عبدالله بن کمازیر بود سپس در سال ۷۰۳ بار دیگر به هدایایی عظیم از جمله مقادیری زین و شمشیر و مهمیزهایی زرین و مرصع به انواع یاقوت و دیگر گوهرها به سفارت نزد او رفت. در این سفارت وزیرالدوله ابو عبدالله بن برزیکن نیز همراه او بود. اینان از نزد یوسف بن یعقوب با هدایایی گران بازگشتند که از جمله سیصد استر بود. میان دو طرف نامه‌های مودت آمیز و هدایا رد و بدل می‌شد. یوسف بن یعقوب در این امور در پرده تعریض با سلطان مکاتبت داشت و حال آنکه با رئیس موحدین ابویحیی بن لحيانی تصریحاً مکاتبت داشت. سپاهیان بنی مرین به نواحی بجایه در آمد و شد بودند. تا یوسف بن یعقوب - چنانکه در اخبارش خواهد آمد. بمرد.

خبر از کشته شدن هَدَّاج و فتنهٔ کعب و بیعت ایشان با ابودبوس و سپس به خواری افتادنشان

عرب‌ها کعب از زمان امیر ابو حفص در دولت حفصیان صاحب عزت و جاه بودند و مورد توجه دولتیان. از این رو مبانی قدرتشان استحکام یافت و رشد کردند و سرمست نعمت شدند و در اطراف و اکناف دست به شورش و فساد گشودند و راه کاروانیان بریدند و باغ‌ها ویران کردند و کشتزارها را تاراج نمودند. عامه را با آنان کینه افتاد و از اعمال ناپسندشان به جان آمدند. رئیس ایشان هَدَّاج بن عبید در سال ۷۰۵ به بلد درآمد. مردم به دیدهٔ انکار در او نگریستند و آهنگ جدال نمودند. هَدَّاج به مسجد آمد تا نماز جمعه بگزارد مردم اعتراض کردند که چرا با کفش به مسجد داخل شده او گفت: من با کفش پای به مجلس سلطان می‌گذارم. مردم پس از نماز برجستند و او را کشتند و پیکرش را در کوچه‌های شهر کشیدند. این امر سبب شد که عرب‌ها در عصیان و فساد خود برضد دولت بیفزایند و احمد بن ابی‌اللیل شیخ کعب، عثمان بن ابی‌دبوس را از نواحی طرابلس فراخواند و او را به فرمانروایی نشاند و به سوی پایتخت کشاند و بر در شهر برای نبرد فرود آمد.

وزیر ابو عبدالله بن برزیکن برای دفاع سپاه بیرون آورد و سپاه خصم را منهزم نمود. آن‌گاه برای استحکام امور اطراف و فرونشاندن شورش عرب‌ها لشکر به اطراف گسیل داشت. احمد بن ابی‌اللیل که به فرمان در آمده بود با سلیمان بن جامع از رجال هواره نزد او آمدند. عثمان بن ابی‌دبوس از مکان خود بیامد و آن دو را بگرفت و به حضرت فرستاد. آن دو همچنان در بند بماندند تا سال ۷۰۸ که احمد بن ابی‌اللیل در زندان بمرد. پس از به زندان افتادن او، محمد بن ابی‌اللیل، به همراهی حمزه و مولا هم فرزندان برادرش عمر، زمام امر کعب به دست گرفت. سپس وزیر بار دیگر در سال ۷۰۷ لشکر بیرون آورد و مولا هم بن عمر را به نزد خود خواند و او را بگرفت و به حضرت فرستاد در آنجا بر او بند بر نهادند و نزد عمش احمد حبس کردند. برادرش حمزه راه نفاق پیمود و قومش از او پیروی نمودند و دست به قتل و تاراج گشودند و به رعایا زیان رسانیدند و از هر جا فریاد مردم به شکایت برخاست و در بازارها بانگ و خروش کردند سپس به دروازهٔ قصبه حمله‌ور شدند و قصد شورش داشتند. دروازه را به روی آنان بستند و سنگ روان کردند. مردم همهٔ بلاهایی را که بر سرشان آمده بود از سوء سیاست حاجب

ابن دباغ می‌دانستند و قتل او را خواستار شدند. کار مردم به سلطان حواله شد و از او طلب کردند که همه شاکیان را بکشد. سلطان چنین نکرد و فرمود با آنان به ملاحظت سخن گویند چندی بعد از جوش و خروش افتادند. سپس سران این شورش را عقاب کردند و ریشه آشوب برکنندند. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۰۸ بود و عرب‌ها همچنان در اوج قدرت بودند تا سلطان به هلاکت رسید. و ما از باقی این حوادث سخن خواهیم گفت.

### خبر از شورش مردم الجزایر و خودکامگی ابن علان در آنجا

پیش از این از شورش مردم الجزایر در ایام المستنصر و دخول سپاهیان موحدین به شهر و دریند کشیدن مشایخشان در تونس سخن گفتیم. و گفتیم که ایشان بعد از هلاکت المستنصر و به حکومت رسیدن ابوزکریا الاوسط بر ممالک ثغور غربی از بجایه و قسنطینه، از زندان آزاد شدند. والی الجزایر ابن کمزیر یکی از مشایخ موحدین بود. او به اتفاق دیگر مشایخ الجزایر سر به فرمان نهادند و نزد او آمدند. ابوزکریا فرمان حکومت الجزایر به ابن کمزیر<sup>۱</sup> داد و او در همان مقام بیود تا آن‌گاه که بنی مرین آشکار شدند و لشکر به بجایه راندند. ابن کمزیر در این ایام سالخورده شده و مرگش در رسیده بود. ابن علان از مشایخ الجزایر از خواص او بود و مصدر امور و متصرف در اوامر و نواحی او. ابن کمزیر نیز باقی ایام را بر الجزایر فرمان راند. گویند ابن علان داماد ابن کمزیر بود. چون ابن کمزیر بمرد، او را در سر هوای استقلال فرمانروایی و حمله به الجزایر افتاد. پس از چند تن از حادثه جویان چون خود را در همان شب مرگ امیر خود فرستاد و گردن همه رقیبان را زد و بامدادان اعلام زمامداری نمود. امیر ابوزکریا که سرگرم مبارزه با بنی مرین در بجایه بود و بدو نمی‌پرداخت تا بمرد و الجزایر همچنان سر از فرمان موحدین برتافته برجای ماند تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن مستولی شدند. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه و بیعت پسرش ابوالبقا خالد امیر ابوزکریا بر ثغور غربی – چنان‌که گفتیم – غلبه یافت و آن را از قلمرو تونس بیرون

۱. در نسخه‌های موجود: اکمار

آورد و دولت حفصیه را به دو پاره کرد و در این کار چنان دوراندیشی و برندگی به خرج داد که از دیگری جز او ساخته نبود. امیر ابوزکریا بر امور مملکت خود اشراف کامل داشت و خود به کارها می‌رسید و رخنه‌ها فرو می‌بست و همواره بر این حالت بیود تا در اوایل قرن هشتم درگذشت.

در سال ۶۹۸ پیش از وفات خود ابوالبقا خالد را به ولایتعهدی برگزید و فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا روانه‌اش نمود و در آنجا جای داد. چون امیر ابوزکریا بمرد. حاجب ابوالقاسم بن ابی جیبی، مشایخ موحدین و طبقات سپاهی را گرد آورد و برای امیر ابوالبقا بیعت گرفت و او را خبر داد و فراخواند و او بیامد. آن‌گاه مراسم بیعت عمومی برگزار گردید. امیر ابوالبقا ابن ابی جیبی را در مقام حاجب خویش باقی گذاشت و یحیی بن ابی‌الاعلام را به وزارت برگزید و ابوعبدالرحمان یعقوب بن خلاف را که از صنهجه بود هم برسر آنان فرستاد. این ابو عبدالرحمان میزوار نامیده می‌شد. ریاست موحدین را ابوزکریا یحیی بن زکریا که از خاندان حفصی بود بر عهده گرفت و کار بر این منوال ادامه یافت تا باقی حوادث را در جای خود بیاوریم.

#### خبر از سفارت قاضی‌الغبرینی و کشته شدن او

گفتیم که بنی مرین صاحب تونس لشکر به بجایه بردند. چون ابوالبقا به حکومت رسید آهنگ آن نمود که با صاحب تونس رابطه دوستانه برقرار کند. تا رشته ارتباط او و بنی مرین را ببرد. پس شیخ ابوزکریا الحفصی را که شیخ اقبای او در درگاه بود برگزید تا رشته این ارتباط میان دو طرف استوار گرداند و قاضی ابوالعباس غبرینی را نیز که بزرگ بجایه و رئیس شورای آن بود با او همراه کرد. اینان برفتند و رسالت بگزاردند و به بجایه بازگشتند. خواص سلطان برای متهم کردن قاضی راهی یافتند و شایع کردند که با فرمانروای تونس در نهان قرار نهاده که ناگهان سلطان ابوالبقا را فرودگیرد. عامل اصلی در این اتهام ظافر الکبیر بود که در ضمن سخن سلطان را برضد او برمی‌انگیخت و فریادش آورد که هم او بود که بنی غبرین را بر سلطان ابواسحاق بشورانید. سلطان ابوالبقا از قاضی بیمناک شد و در سال ۷۰۴ قاضی را بگرفت، سپس او را به قتلش واداشتند. تا در همان سال در زندان او را بکشت. منصور ترک متولی قتل او شد. والله غالب علی امره.



خبر از سفارت حاجب بن ابی جَبّی به تونس و دل بد کردن با او و عزل او چون سلطان ابوالبقا به حکومت رسید سپاهیان بنی مرین به تحریک فرمانروای تونس - چنانکه گفتیم - پی در پی به آنجا تجاوز می کردند و نواحی آن زیر پی می سپردند. ابن ابی جبی مقام حجابت داشت و زمام امور مملکت به دست او بود. حاجب از ادامه این وضع به جان آمد و دید که باید به دفع آن همت گمارد. پس از آنجا که به سلطان خویش و ثوق داشت، چنان اندیشید که به صاحب تونس دست دوستی دهد تا از تحریک بنی مرین باز ایستد و خود انجام این کار بر عهده گیرد. از این رو در سال ۷۰۵ از بجایه بیرون آمد و به رسالت از سوی سلطان خویش رهسپار تونس شد. ورود او در دولت تونس هیجانی ایجاد کرد و آن سان که او و فرستنده اش را آن سان می شایست استقبال کردند و شیخ موحدین و مدبر دولت ابویحیی زکریابن لحنانی تا تکریم او را به حد اعلی رسانده باشد در سرای خود فرودش آورد و هر پیشنهاد او را که به سبب آن به این رسالت آمده بود به سمع قبول بشنید و وعده انجام داد.

خواص امیر ابوالبقا خالد که میدان را خالی یافتند نزد او زبان به نیکخواهی گشودند و از ابن ابی جبی بسی سعایت ها کردند. یعقوب بن عمر در این سعایت دامن کوشش بر کمر زد و عبدالله رخامی کاتب ابن ابی جبی او را در این کار یاری داد. زیرا ابن طفیل خویشاوند ابن ابی جبی مردم را با او بر سر خشم آورده بود و با ستم و تحقیری که در حق ایشان روا می داشت دل هایشان را از کینه انباشته بود. حتی کاری کرده بود که سلطان ابوالبقا بر عبدالله رخامی که دوست و همراز او بود خشم گرفته بود پس عبدالله نیز با یعقوب بن عمر در این سعایت همدست شد و به سلطان القا کردند که ابن ابی جبی با صاحب تونس در نهان قراری نهاده که او را بر قسنطینه و بجایه مسلط گرداند و علی بن امین داماد ابن ابی جبی عامل قسنطینه است و اوست که علی بن امین را امارت ارزانی داشته. سلطان از این سخنان پریشان خاطر گشت و چون ابن ابی جبی از تونس باگردید با او دل دیگرگون کرده بود و هر دو از یکدیگر بیمناک شدند که مباد از دیگری شری زاید. سپس ابن ابی جبی را هوای حج در سر افتاد و تا خود را از سر راه سلطان به کناری کشد به قصد مکه بیرون آمد و به میان قبایل اطراف قسنطینه رفت و درنگ کرد تا سلطان ابو عصیده هلاک شد و قضیه بیعت ابوبکر الشهید پیش آمد و امیر ابوالبقا به تونس داخل گردید. ابن ابی جبی از صدمه این توفان خلاصی یافت و به سوی مشرق در حرکت آمد و

فریضه حج بگذارد. سپس رهسپار مغرب شد و بر افریقیه گذشت و به تلمسان رفت و ابوحمور را برانگیخت که لشکر به بجایه کشد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

#### خبر از حجابت ابو عبدالرحمان بن غمر و کارهای او

نام او یعقوب بن ابی بکر بن محمد بن غمر الشلمی بود و ابو عبدالرحمان کینه داشت. جد او محمد، چنانکه یکی از افراد خاندانشان برای من حکایت کرد قاضی شاطبه بود. در ایام مهاجرت از اندلس به تونس افتاد و در ایام حکومت سلطان ابو عصبیده در ریض فرود آمد. پسرانش ابوبکر و محمد به قسطنطینه رفتند و بر ابن اوقیان عامل آنجا که یکی از مشایخ موحدین در عهد امیر ابوزکریا اوسط بود، فرود آمدند و مودر نواخت و اکرام او قرار گرفتند. امیر قسطنطینه ابوبکر را در امور دیوانی به کار گمارد و از خواص خویش گردانید. ابوبکر برای انجام برخی از امور به بجایه آمد و شد می‌کرد، در یکی از این سفرها با مرجان خصی (خواجه) از موالی امیر ابوزکریا و خواص دربار او دوستی برقرار کرد و به دست او در خدمت امیر خالد و مادرش که از بانوان بزرگ حرم سلطان بود قرار گرفت و در نزد آنان بهره‌ها یافت. از جمله دختر او را که از دوشیزگان پرورش یافته قصر بود به زنی گرفت و در جو چنین عنایتی بیارمید. پس از آن پسر او یعقوب بن ابی بکر را با الحاج فضل وکیل هزینة دربار سلطان و یکی از خواص او دوستی افتاد و تا پایان عمر الحاج فضل در خدمت او بود. الحاج فضل بسیار اتفاق می‌افتاد که برای خریدن پارچه‌های حریر به اندلس می‌رفت و انواع آن را به بجایه می‌آورد گاه نیز چنین سفری به تونس می‌کرد.

در روزهای آخر عمرش سلطان او را به اندلس فرستاد او نیز ابو عبدالرحمان یعقوب بن ابوبکر بن عمر را با خود برد در این سفر الحاج فضل در اندلس بمرد. سلطان دستورهای خود را به جای محمد پسر الحاج به ابو عبدالرحمان بن غمر می‌داد. از جمله به او نوشت که کارهای خود به پایان رسان و بازگرد. ابو عبدالرحمان بن غمر با پسر الحاج فضل بازگردید. سلطان از جریان کارشان پرسید، ابن غمر از دوستش الحاج فضل آگاهتر بود از این رو در چشم سلطان جلوه کرد و چند کار دیگر به او رجوع نمود. و هر روز ستاره بختش در اعتلا بود تا به جمع آوری باج و خراج منصوب گردید. سپس به مقام صاحب الاشغال گماشته شد و چنان شد که با ابن ابی جیبی و عبدالله رخامی رقابت

نمود. آن دو کینه او به دل گرفتند و سلطان را برانگیختند که او را از دستگاه خود براند. سلطان او را به اندلس فرستاد. او در آنجا اقامت گزید.

چون سلطان ابوالبقا پس از پدر به حکومت رسید ابو عبدالرحمان بن غمر کوشید تا نظر او را به خود جلب کند و شفیعیها انگیخت، تا سلطان او را از اندلس به خدمت خواند. او نیز با علی و حسین پسران رنداحی به کشتی نشست و به بجایه آمد. در این روزها ابن ابی جیبی در بجایه نبود ابو عبدالرحمان مورد قبول سلطان واقع شد و بزودی با همدستی مرجان به سعایت برضد ابن ابی جیبی پرداخت تا به هدفی که در نظر داشت، رسید و چنانکه گفتیم ابن ابی جیبی از کار کناره گرفت و سلطان منصب حجابت به ابو عبدالرحمان یعقوب بن غمر داد و عبدالله رخامی را صاحب الاشغال گردانید. عبدالله در امور حجابت با مخدوم خود ابو عبدالرحمان بن غمر شرکت می کرد تا آنجا که ردیف او شد و جای او را به خود اختصاص داد و چون تقریبی یافت در کار ابو عبدالرحمان نشست و سلطان را برضد او تحریک کرد و موارد پنهان سرکشی و سختی او آشکار کرد. تا سلطان او را به خواری افکند و مصادره نمود و در شکنجه کشید، سپس به میورقه تبعیدش نمود. و در آن بند بیود تا آنگاه که یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فدیبه داد و آزادش کرد و او را به نزد خود فراخواند تا به جای عبدالله بن ابی مدین که بر او خشم گرفته بود صاحب الاشغال کند؛ ولی یوسف بن یعقوب پیش از آنکه این امور به تحقق پیوندد بمرد. رخامی نیز در تلمسان اقامت گزید و در آنجا هلاک شد. ابو عبدالرحمان بن غمر در کار خود استقلال یافت. سلطان دست او را در ابرام و نقض امور گشاده گردانید و پرداخت راتبه ها و تعیین مراتب را به او مفوض داشت و همه امور را زیر نظر او قرار داد. او نیز برای برکندن مرجان دست به کار شد و دل سلطان را از خشم و کینه او بینباشت و او را از عواقب اعمالش برحذر داشت. سلطان به دمدمه او مرجان را بگرفت و به دریا افکند تا ماهیان خوردندش و دیگر میان او و سلطان دیگری حایل نبود. ابو عبدالرحمان غمر در حل و عقد امور بی هیچ رقیبی ماند. تا آنگاه که سلطان ابوالبقا بر حضرت مستولی شد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش ابن‌الامین در قسنطینه و بیعت سلطان ابوعصیده، سپس فتح سلطان ابوالبقا خالد آنجا را و کشته شدنش

چون یوسف بن امین همدانی در طنجه به دست پسران یحیی بن عبدالحق از بنی مرین کشته شد - آن‌سان که در اخبارشان خواهد آمد - پسرانش در ایام المستنصر به تونس رفتند و سلطان آنان را به پناه خود گرفت؛ زیرا اینان در ایام ابوعلی بن خلاص در سبته و بعد از آن تا آن هنگام که عزفی بر آنان غلبه یافت، به دعوت حفصیه قیام کرده بودند. سلطان آنان را گرامی داشت و در حقشان نیکی کرد و آنان به نیکوترین وجهی در حضرت فرود آمدند و از راتبه و نعمت و عنایت سلطان برخوردار شدند. برادر بزرگتر مردی سفیه و جاه‌طلب بود و چه بسا به سبب همین اخلاق ناپسند مورد خشم دولتمردان واقع می‌گردید. ولی الطاف سلطان که بقای آنان را می‌خواست مانع سرکوبی و نابودی آنان می‌شد.

چون سلطان درگذشت و اوضاع پریشان گردید یکی از آنان به نام علی به ثغر غربی رفت و او را با ابن ابی جیبی به علت خویشاوندی نسبی و سببی دوستی افتاد. چون ابن ابی جیبی به مقام حاجبی امیر ابوزکریا رسید از هیچ خدمتی در حق علی بن‌الامین دریغ نورزید و پیوسته در صدد ترقی او بود تا حکومت ثغر قسنطینه را به او داد. همچنین او را حاجب ابوبکرین امیر ابی زکریا گردانید و در نزد خود جای داد. او نیز بدین خدمت قیام نمود و در آن دورانیشی رأی و خرد خویش آشکار ساخت. چون سلطان بر ابن ابی جیبی خشم گرفت و او را از مقام حاجب خویش دور نمود. علی بن‌الامین نیز از خشم سلطان بترسید و به فرمانروای تونس گروید و بیعت خود را به او اعلام داشت و از او مدد خواست و خواست که کس را به نیابت فرستد. رئیس الموحدین و الدوله ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحنانی به نزد او آمد و در سال ۷۰۴ برای سلطان خود بیعت گرفت.

خبر به سلطان ابوالبقا به بجایه رسید. در پایان سال ۷۰۴ با لشکر به سوی او روان گردید. چند روز درنگ کرد و او نیک پایداری کرد. سلطان همت به گشودن شهر نمود. مردی معروف به ابن موزه، ابوالحسن بن عثمان از مشایخ موحدین را که از خواص ابن‌الامین بود در نهان با خود همدست نمود. لشکرگاه ابن موزه در کنار دروازه باب‌الواد بود. سلطان جنگ را از این ناحیه آغاز کرد و پیش‌تاخت تا به بارو رسید.

جنگجویان در حالی که او خود را به غفلت زده بود از بارو فرا رفتند. سلطان سوار شد و بردروازه شهر بایستاد. یاران ابن الامین از او قطع امید کردند. بنی الغنفل<sup>۱</sup> و بنی بادیس و مشایخ شهر بیرون آمدند و به او پیوستند. سلطان شهر را به جنگ بستد. ابومحمد رخامی با رجال سلطان به خانه ابن الامین تاختند و او را در محاصره گرفتند. همه مردم از گرد او پراکنده شده بودند و او جنگ کنان از غرفه‌ای به غرفه دیگر پناه می‌گرفت زیرا دل بر هلاک نهاده بود. ابومحمد رخامی زیان ملاطفت گشود و دلجویی‌ها نمود تا خود را تسلیم کرد. سپس او را وارونه بر مادیانی نشانده و نزد سلطان آوردند. سلطان به قتلش آورد و پیکرش را بیاویخت تا برای عبرت گیرندگان نشانه‌ای شد.

#### خبر از حرکت سلطان ابوالبقا خالد به الجزایر

گفتیم که در الجزایر برضد ابوزکریا شورش برپا شد و ابن علان در آنجا زمام امور را به دست گرفت. چون سلطان ابوالبقا بر امور مستولی شد و پایه‌های فرمانروایش مستحکم گردید و بنی مرین بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از تلمسان بیرون رفتند، سلطان آهنگ گوشمال مردم الجزایر نمود و در سال ۷۰۷ یا ۷۰۶ بدان صوب روان گردید تا به نتیجه رسید. منصور بن محمد، شیخ ملیکش و همه قوم او تسلیم فرمانش شدند و راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل، امیر مغرواه که از بنی عبدالواد گریخته بود بدو پناه برد و او نیز راشد را در سایه حمایت خود گرفت. همه قبایل آن نواحی بر او گرد آمدند. سلطان به الجزایر راند و چند روز به محاصره پرداخت و شهر مقاومت می‌کرد. عاقبت به حضرت خود بجایه بازگردید. ملیکش همچنان در طاعت او باقی ماند و الجزایر را مورد حمله قرار می‌داد. تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن غلبه یافتند - و ما از آن سخن خواهیم گفت - راشد بن محمد با او به بجایه آمد و همچنان در خدمت او بیود تا عبدالرحمان بن خلوف - چنان‌که در جای خود خواهیم گفت - او را بکشت.

#### خبر از صلح میان صاحب تونس و صاحب بجایه و شروط آن

چون سلطان ابوالبقا خالد قسنطینه را گرفت و ابن الامین را کشت و از کار او فراغت یافت درباریان تونس از این‌که با صاحب آن ثغر اقدام به صلح نکرده بودند پشیمان شدند. این

۱. در نسخه: الفنفدی

امر مقارن هلاکت یوسف بن یعقوب بود که امید می داشتند ابوالبقا را از توجه به الجزایر باز دارد. از این رو به صلح گرویدند و رسولان خود را نزد او فرستادند. ابوالبقا شرط کرد که از آن دو - یعنی ابوالبقا و ابو عصیده - هر یک زودتر مرد، بیعت از آن کس باشد که هنوز زنده است - این شرط پذیرفته آمد و بزرگان و مشایخ موحدین که در بجایه بودند و همچنین آنان که در تونس بودند، بدین شرط رضا دادند و پیمانی مستحکم بسته شد و این پیمان برجای بود تا آن گاه که ابو عصیده بمرد و مردم تونس آن را نقض کردند و شرح آن در جای خود بیاید.

خبر از حرکت شیخ دولت تونس ابویحیی لحنیانی به محاصره جریبه و رفتن او از آنجا به حج

چون پیمان صلح بسته شد، رئیس دولت، ابویحیی زکریابن لحنیانی به اندیشه فروشد تا چگونه این گره بگشاید و خویشان را از چنبر آن برهاند. امید در آن می داشت که رسولانی از امرای مصر که نزد یوسف بن یعقوب آمده اند بازگردند و او نیز برای فریضه حج مصاحب آنان شود. ولی چون آنان درنگ کردند او خود آهنگ سفر نمود و چنان وانمود کرد که برای بیرون آوردن جزیره جریبه از تصرف مسیحیان می رود و از آنجا به خرید بازمی گردد تا اوضاع آشفته آن را به سامان آورد. چون صورت کار خویش با سلطان در میان نهاد، پذیرفت و اجازه داد که برود و نیز لشکری با او همراه کرد. ابویحیی در ماه جمادی سال ۷۰۶ به قصد غزای جریبه از تونس بیرون آمد. و همچنان شتابان می رفت تا به ساحل رسید. از آنجا به جزیره رفت. مسیحیان از سال ۶۸۸ بر آن غلبه یافته بودند و در آنجا دژی برای استقرار پادگان خود برآورده بودند و آن را قشتیل نامیده بودند. ابویحیی لشکر در آنجا فرود آورد و عمال خود را برای جمع آوری خراج فرستاد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت تا آذوقه به پایان آمد و تسخیر قلعه نیاز به زمانی دراز داشت. پس به قابس بازگردید. سپس رهسپار بلاد جریبه شد و به توزر رسید و در آنجا فرود آمد. احمد بن محمد بن یملول از مشایخ آن دیار به خدمتش قیام کرد و خراج آن نواحی به تمامی گرد آورد و به قابس بازگردید.

عبدالملک بن عثمان بن مکی او را در سرای خود جای داد. و او موضوع حج خویش آشکار کرد و سپاهیانی را که به همراهش آمده بودند به حضرت بازگردانید. بعد از او

ریاست موحدین و تدبیر امور دولت را ابو یعقوب بن یزدوتن بر عهده گرفت و ابویحیی از شهر قابس که هوایش ناخوش بود به کوهستان‌های آن نقل کرد و در انتظار قافله حجاز درنگ نمود. ولی بیمار شد و چون بهبود یافت از قابس به طرابلس رفت. یک سال و نیم در طرابلس ماند تا رسولان ترک از مغرب اقصی برسیدند. در پایان سال ۷۰۸ با آنان به حج رفت و بازگردید و در باب اعمال او و استیلاش بر منصب خلافت از این پس سخن خواهیم گفت.

در سال ۷۰۸ از سوی مسیحیان برای دژ جرید مدد رسید و حال آن‌که سپاهیان مسلمان از آنجا رفته بودند. سردار این سپاه فردریک نام داشت پسر طاغیه صقلیه بود. مردم الجزیره - گروه نکارین - زیر نظر ابو عبداللّه بن الحسن از مشایخ موحدین با آنان نبرد کردند. ابن اومغار در میان قوم خود از اهالی جربه نیز در این نبرد شرکت جست. و خداوند آنان را بر کفار پیروز گردانید.

همواره وضع این جزیره با دشمن از آن هنگام که دولت صنهاجه روی به ضعف نهاده چنین بوده است. و گاه میان مردم آنجا که از نکاره هستند جنگ و فتنه می‌افتاد و یکی از دو طایفه دست یاری به سوی مسیحیان دراز می‌کند. تا در این نوبت در سال ۸۴۰ در عهد مولای ما سلطان ابویحیی - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - جزیره جربه از مسیحیان بازپس گرفته شد.

#### خبر از هلاکت سلطان ابو عصیده و بیعت با ابوبکر الشهید

سلطان ابو عصیده پس از قدرت یافتن و استواری گرفتن پایه‌های دولتش بیمار شد. بیماری استسقا و از آن زمینگیر گردید و در ماه ربیع‌الآخر سال ۷۰۹ در بستر خود بمرد. از او پسرش باقی ماند. در قصرشان نواده‌ای بود از اعقاب امیر ابوزکریا جد ایشان. از فرزندان ابوبکر پسرش که از وفات او در اخبار برادرش ابو حفص به هنگام فتح ملیانه، در ایام سلطان المستنصر سخن گفتیم. پس از وفات او، فرزندان در قصرهای آنان و در سایه دولت ایشان زندگی می‌کردند. یکی از ایشان ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر در تحت کفالت ابو عصیده می‌زیست و در نعمت او پرورش یافت. چون سلطان ابو عصیده بمرد و جانشینی نداشت سلطان ابوالبقا خالد برای تصرف مسند خلافت قیام کرد. حمزه بن عمر نیز که از بیرون آمدن برادر خود از زندان مأیوس شده بود او را در این

تصمیم و تسخیر پایتخت تحریض نمود. سپس ابوعلی بن کبیر برسید و خبر مرگ سلطان ابو عصبیده بداد و از سلطان ابوالبقا خواست که برای تصرف تونس برود. او نیز چنانکه خواهیم گفت حرکت نمود. موحدین که در تونس بودند، چون از آمدن سلطان آگاه شدند بر جان خود بترسیدند و با امیر ابوبکر، که بدان سبب که در شب هفدهم بیعتش کشته شد و به الشهید شهرت یافت، بیعت کردند. ابو عبدالله بن یرزیکن را در مقام وزارت خویش ابقا کرد ولی محمد بن الدباغ را از مرتبه وزارت برافکند که از او کینه به دل داشت او را تهدید کرد. سبب آن بود که در ایام قدرتش در حق او تقصیری روا داشته بود و تا آن زمان که به هلاکت رسید، یعنی تا زمان استیلای سلطان ابوالبقا با او برسر خلاف بود.

خبر از استیلای سلطان ابوالبقاء بر حضرت و فرمانروائیش بر حفصیان به تنهایی چون خیر بیماری سلطان ابو عصبیده در بجایه و اعمال آن به سلطان ابوالبقا رسید. با آنکه میانشان قراردادی منعقد شده بود که هر یک از آن دو پیش از دیگری بمیرد، دولتش به آن دیگر منتقل خواهد شد ولی باز هم به تردید افتاد که شاید اصحاب حضرت این شرط را در نظر نگیرند.

از این رو آهنگ تونس نمود. در این احوال حمزه بن عمر که از اولیا دولت تونس رخ برتافته و به او گرویده بود به او رسید و او را به حرکت به تونس تحریض کرد. ابوالبقا با سپاه خود از بجایه بیرون آمد و چنان نمود که به الجزایر می رود زیرا مردم آن سامان برضد پدرش دست به شورش زده بودند و این علان در آنجا فرمان می راند. سپس رهسپار قصر جابر شد. چون به قصر جابر رسید خبر وفات سلطان ابو عصبیده و بیعت موحدین بعد از او با ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر بن امیر ابی زکریا برسید. ابوالبقا را کینه موحدین در دل افتاد و بر شتاب خود درافزود.

همه فرزندان ابواللیل به گرد او جمع شدند و فرزندان مهلهل به گرد صاحب تونس گرد آمدند. شیخ دولت ابو یعقوب بن یزدوتن و وزیر، ابو عبدالله بن یرزیکن با سپاه تونس به قتال بیرون آمدند و با دل و جان به دفاع از سلطان خود پرداختند. چون سلطان ابوالبقا بر سرشان لشکر برد در نبردشان خلل افتاد و به هزیمت شدند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و وزیر، عبدالله بن یرزیکن کشته شد و احیای عرب به بادیه گریختند و لشکر به شهر درآمد و کارها پریشان گردید. امیر ابوبکر بن عبدالرحمان بیرون آمد و اندکی در



میدان شهر توقف کرد. لشکرش از گردش پرکنده شد و لشکریان به سوی ابوالبقا روان گردیدند. ابوبکر بگریخت. او را در یکی از باغ‌ها گرفتند و نزد سلطان بردند. سلطان او را در یکی از چادرها دریند کشید. مردم حضرت از مشایخ موحدین و فقها و عامه آمدند و با ابوالبقا بیعت کردند. امیر ابوبکر کشته شد و تا پایان روزگار الشهید نام گرفت. پسر عمش ابوزکریا یحیی بن زکریا شیخ موحدین عهده‌دار قتل او شد. روز دیگر سلطان به شهر درآمد و بر تخت خلافت نشست به القاب الناصر لدین الله والمنصور ملقب شد. سپس المتوکل را نیز بر القاب خود افزود ابو یعقوب بن یزدوتن همچنان در ریاستش بر موحدین باقی ماند و با ابوزکریا یحیی بن ابی‌الاعلام که پیش از او ریاست داشت شرکت نمود. ابو عبدالرحمان بن غمر سمت حجابیت داشت و صاحب‌الاشغال منصور بن فضل بن مزنی بود. حال بر این منوال جریان یافت و باقی ماجرا بیاید.

#### خبر از بیعت ابن مزنی با یحیی بن خالد

یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق در زمره یاران ابوالبقا خالد بود. به سبب برخی اعمال که از او سرزد مورد خشم دولت واقع شد و بگریخت و به منصور بن مزنی پیوست. منصور از ابن غمر رمیدگی داشت. از این رو یحیی بن خالد را به قیام فراخواند. یحیی اجابت کرد و حاجبی خویش به او داد. عرب‌ها نیز بر او گرد آمدند و او لشکری ترتیب داد و به قسطنطینه راند. ابن طفیل در این روزها در قسطنطینه بود. چند روز در آنجا درنگ کرد. جمعی او باش گرد یحیی را گرفته بودند. او را برضد منصور بن مزنی برانگیختند. او نیز وعده داد که چون ظفر یابد چنان کند که آنان می‌گویند. ابن مزنی از نیت بد او آگاه شد و دست از فرمانبرداری او برداشت و به شهر خود بازگردید. یاران یحیی نیز از گردش پراکنده شدند. ابن مزنی به طاعت سلطان ابوالبقا روی نهاد و کوشید تا دوستی صاحب سیر و حاجب او را به دست آورد. عذر او را پذیرفته آمد. یحیی بن خالد به تلمسان رفت تا لشکر گرد آورد و بر امیر آن ابوزیان محمد بن عثمان بن یغمراسن فرود آمد ابوزیان پس از چند روز از آمدن یحیی بمرد و برادرش ابوحمو موسی بن عثمان به جای او نشست. ابوحمو یحیی را یاری داد و او لشکر به قسطنطینه کشید. شهر در برابر او مقاومت کرد. سپس ابن مزنی او را به بسکره دعوت کرد. نزد او ماند و راتبه‌ای نیکو برایش معین نمود و نگهبانان گماشت. سلطان، پسر لحنانی از تونس برای او هدایا می‌فرستاد تا با او از در

آستی درآید. آن‌گاه یکی از قراء اطراف تونس را به اقطاع او داد که پس از او به پسرانش رسید یحیی بن خالد در آنجا و در نزد او در سال ۷۲۱ بمرد.

### خبر از بیعت سلطان ابوبکر در قسنطینه بر دست حاجب ابن غمر و سرآغاز این ماجرا

چون سلطان ابوالبقا به تونس نهضت نمود. امارت بجایه را به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف داد و این افزون بر ریاست او بر قومش بود. پیش از این هم هرگاه امرای تونس از شهر بیرون می‌رفتند پدر او را به جای خود می‌نهاد. یعقوب بن خلوف المزوار، لقب داشت. ابوالبقا همچنین او را حاجب برادر خود امیر ابوبکر فرمانروای قسنطینه ساخت و او بدان شهر نقل نمود. سلطان ابوالبقا در تونس سرگرم نوشخواری‌های خود بود. در عین حال مردی زود خشم و سخت‌کش بود. عدوان بن المهدی یکی از رجال سدویکش را به قتل رسانید و دعاربن حریر<sup>۱</sup> یکی از رجال اثبج را بکشت. دولتمردان در باب او به گفتگو پرداختند که از خشم و تعدی او بیمناک بودند. حاجب، ابن غمر و دوست او منصوربن فضل عامل زاب برای رهایی از زیر بار حکومت او به چاره‌جویی نشستند. همچنین راشدبن محمد امیر مغراوه را از خود بیازرد و این راشد همان کسی است که سلطان به هنگام استیلای بنی عبدالواد بر وطنش به نزد او رفته بود و از او اکرامی تمام یافته بود و بعدها آسیاب نبرد این خاندان به نیروی او و قومش در چرخش بود. سلطان ابوالبقا خالد او را به همراه خود به حضرت آورد تا بر زناته امیر سازد. روزی یکی از افراد حشم راشد به هنگامی که حاجب بر مسند فرمانروایی نشسته بود شکایتی نزد او برد حاکی از این که یکی از خدم بر او ستمی کرده است. حاجب فرمان داد بیدرنگ شاکی را کشتند. امیر راشدبن محمد از این واقعه در خشم شد و کینه در دل نگهداشت. آن‌گاه آهنگ بازگشت نمود و در حال خیمه‌های خویش برکنند که برود. حاجب از این واقعه راهی به مقصود یافت و حیلۀ او و دوستش به کمال رسید. بجایه و نواحی آن خاطر سلطان را به خود مشغول داشته بود، بیم آن داشت که راشدبن محمد به سبب مودتی که میان او و عبدالرحمان بن خلوف است دست به شورش زند. از این رو با حاجب، ابن غمر و منصوربن فضل مشاورت کرد که چه کسی را در این هنگام به آنجا برگمارد که اوضاع را

۱. نسخه‌های A و B: جریر

نیک در ضبط آورد. ابن غمر به منصور بن فضل اشارت کرد و منصور ابن غمر را پیشنهاد نمود. ابن دو چندی کار را به یکدیگر حواله کردند. تا عاقبت سلطان هر دو را برگزید. در این هنگام ابن غمر از سلطان خواست برادر خود ابوبکر را به قسطنطینه فرستد. سلطان منشور امارت او صادر نمود و پسر عمش علی را به نیابت او به حاجبی خویش در تونس برگماشت ابن غمر از حضرت دور شد و به قسطنطینه رفت و منصور بن فضل نیز به محل عمل خویش، زاب، حرکت کرد - در باب خلاف او سخن خواهیم گفت - ابن غمر در خدمت امیر ابوبکر و به عنوان حاجب او به دست و گشاد کارهای مشغول شد. سپس امیر ابوبکر را برانگیخت که برضد برادرش قیام کند. چون نشانه‌های نافرمانی در اعمال او مشاهده افتاد، سلطان ابوالبقا دریافت و به شک افتاد علی ابن غمر به فراست دریافت و خود را به قسطنطینه رسانید. سلطان ابوالبقا سپاهی گرد آور و به سرداری یکی از موالی خود به نام ظافر ملقب به الکبیر به قسطنطینه فرستاد. ظافر به باجه رسید و در آنجا بیاسود و باقی سرگذشت او را خواهیم آورد. ابن غمر خلاف اشکار کرد و مولای ما سلطان ابوبکر را نیز به سوی خود خواند، او نیز اجابت کرد. ابن غمر برای او از مردم بیعت گرفت. بیعت در سال ۷۱۲ به انجام رسید. ابوبکر به المتوکل ملقب شد. المتوکل در بیرون شهر قسطنطینه لشکرگاه خویش برپای نمود. در آنجا خبر رسید که ابن الخلوف با آنان موافقت ندارد و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان بر بجایه و کشته شدن ابن خلوف و جریان این حوادث ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف، بزرگ صنهاجه بود، از سران سپاه سلطان ابوالبقا بود و در نواحی بجایه می‌زیست. در دستگاه دولتی مقام ارجمند داشت و در نبردها و دفاع از اعدای آن دولت سخت موثر و پرکار. چون سپاهیان بنی مرین با ابویحیی بن یعقوب بن عبدالحق در سال ۷۰۳ به بجایه درآمدند او را در پیکار با ایشان جدی تمام بود و رشادت‌ها نمود. امیر ابوزکریا و پسرش هنگامی که از بجایه به سفر می‌رفتند، او را به جای خود می‌گذاشتند. و المزوار لقب داشت. چون ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف بمرد پسرش عبدالرحمان جانشین او شد و سلطان ابوالبقا خالد، هنگامی که در سال ۷۰۹ به تونس رفت و او را به جای خود نهاد. عبدالرحمان در بجایه ماند. مردی سرکش و لجوج بود. چون سلطان ابوبکر به ولایت خویش دعوت کرد و بیعت برادر خلع نمود و

ابن غمر از مردم برایش بیعت گرفت، به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف نیز پیام داد که بیعت کند و از بجایه و اعمال آن برای او بیعت بستاند. ولی او سربر تافت و همچنان بیعت سلطان ابوالبقا را محفوظ داشت و چون ابن غمر به کار خویش به جد در ایستاد او مخالفت خویش با آنان آشکار ساخت.

آن‌گاه لشکر بسیج کرد و صاحب الاشغال عبدالواحد بن قاضی ابوالعباس الغماری و صاحب دیوان محمد بن یحیی القالون را که پرورده ابن غمر و از مردم المریه بود دستگیر کرد. محمد بن یحیی ه هنگامی که ابن غمر به نزد او رفته بود در حق او خدمتی کرده بود و چون ابن غمر در بجایه صاحب جاه و مقام شد به نزد او رفت. ابن غمر نیکیش را پاداش داد و او را برکشید و محبت خویش به او ارزانی داشت و به جمع آوری خراج برگماشت و دیوان بجایه را زیر نظر او قرار داد. عبدالرحمان بن خلوف او را بگرفت و مردم را گرد آورد و بیعت سلطان ابوالبقا خالد را اعلام داشت. سلطان ابوبکر از لشکرگاه خویش در خارج شهر قسنطینه شتابان رهسپار بجایه گردید و در مکانی مشرف بر آن فرود آمد. مردم در تمام روز سرگرم پیکار بودند. عبدالرحمان ابن خلوف برای مصالحه، از سلطان عزل ابن غمر را خواستار شد و از دو سو رسولان آمد و شد گرفتند. وزیر ابوزکریان ابی‌الاعلام از کوشندگان در طریق اصلاح بود. زیرا داماد ابن خلوف بود. چون از سفارت خویش بازگشت و گفت سلطان شرط ما را نپذیرفته است او را از بازگشتن منع کرد و بگرفت و به حبس افکند. ناگاه در لشکرگاه شایع شد که سلطان مرده است و یاران سلطان نیز از رویارویی با صنهاجه و جماعتی از مغراوه که صاحبان شوکت و عصیبت و کثرت و نیرو هستند امتناع کردند.

سلطان ابوبکر به لشکرگاه خویش رفت و عوام مردم هرچه در لشکرگاه بود غارت کردند. سلطان با باقی لشکرش به قسنطینه گریخت. ابن خلوف گروهی از یاران خویش را از پی او فرستاد. اینان به میله رسیدند و به جنگ آن را تصرف کردند. سپس به قسنطینه رفتند. چند روز در آنجا جنگ در پیوستند. سلطان ابوبکر را خاطر پریشان شد و منتظر رسیدن لشکر ظافر بود که به باجه بیاید. در این حال ابو یحیی زکریان احمد اللحیانی از مشرق برسید. ابو یحیی چون به طرابلس رسید و دید اوضاع افریقیه پریشان است به نام خود دعوت کرد. با او بیعت شد و عرب‌ها از هر سو به نزد او آمدند سلطان ابوبکر احتیاط در آن دید که حاجب ابن غمر چنان وانمود کرد که از سلطان ابوبکر گریخته شاید

توطئه او مؤثر افتد و ابن خلوف را فریب دهد.

ابن غمر به لحيانی پیوست او را به تصرف تونس تحریض کرد و کار را در نظر او آسان جلوه داد. چون ابن غمر از آنجا دور شد سلطان ابوبکر بر منازل او تاختن آورد و هرچه بود تاراج کرد و حواشی و خدم او را در بند کشید و حسن بن ابراهیم بن ابی بکر بن نائب رئیس ساکنان کوه مشرف بر قسنطینه و بقایای کتامة را به حاجبی خوی معین کرد. قوم او به بنی نلیلان<sup>۱</sup> اشتهاار داشتند. سلطان پیش از این او را مورد الطاف خود قرار داده بود. آن‌گاه در سال ۷۱۲ به سوی بجایه در حرکت آمد و عبدالله بن ثابت برادر حاجب را به جای خود در قسنطینه نهاد.

در همه جا شایع شد که سلطان بر ابن غمر خشم گرفته و او اکنون به نزد ابن لحيان رفته و از او خواسته که لشکر به تونس برد. ابن خبر به ابن خلوف رسید دریافت که سلطان ابوالبقا خالد در تونس سخت پریشان خاطر است. از این رو طمع کرد که خود را به مقام حاجبی سلطان ابوبکر رساند و از او پیمانی موکد گیرد. در این کار عثمان بن شبل و عثمان بن سباع بن یحیی از رجال دواوده والولی یعقوب المملاری از نواحی قسنطینه نیز با او یار شدند و او شتابان به بجایه راند. با سلطان در فرجیوه از بلاد سدویکش روبرو شد و از او نیکی و خوشامد دید. سپس سلطان او را شب هنگام به خیمه خود خواند. جمعی از موالی او نیز حاضر بودند با آنان شراب پیمود تا مست شدند. به سبب عملی که از آنان سرزد به خشم آمد و سخنی درشت گفت. بناگاه او را زیر ضربه‌های خنجر گرفتند و کشتند و پیکرش را کشیدند و در میان خیمه‌ها افکندند و همه قوم و حواشی او را در بند کشیدند. کاتبش عبدالله بن هلال بگریخت و به مغرب رفت. سلطان همچنان بر جناح استعجال به بجایه راند و بی خبر از مردم به شهر درآمد و در قلمرو پسر خود در ناحیه غربی مستولی شد و زمام امور به دست گرفت و به انتظار آمدن حاجب خود ابن غمر، درنگ کرد. و باقی ماجرا بیاید.

خبر از هلاکت سلطان ابوالبقاء خالد و استیلای سلطان ابو یحیی بن اللحيانی بر  
حضرت

سلطان ابوالبقا خالد پس از بیعت ابوبکر در قسنطینه پریشانحال شد و لشکر به جنگ او

۱. در نسخه A: ضیلان و در نسخه D: تیلان

بسیج کرد و غلام خود ظافر معروف به الکبیر را سپهسالاری آن لشکر داد. ظافر در باجه لشکرگاه زد و بیاسود و منتظر امر سلطان ماند. در این احوال مردم با ابویحیی زکریابن احمد بن محمد اللیحانی بن ابی محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص هنگامی که از مشرق بازگردید، و اوضاع کشور را آشفته دید، در طرابلس بیعت کردند. حاجب ابو عبدالرحمان بن ضمیر از سوی سلطان ابوبکر هدیه‌ای گران نزد او فرستاد و پیام داد که در این مهم که در پیش دارد یا رویارو او خواهد بود و در این باره پیمان بسته شد. رجال کموب و فرزندان ابواللیل و غیر ایشان نیز آمدند و با او بیعت کردند و او را ترغیب نمودند که به سوی حضرت در حرکت درآید. او نیز حرکت کرد و بر مقدمه فرزندان ابواللیل را بفرستاد. شیخ دولتش ابو عبدالله محمد بن محمد المزدوری نیز با آنان بود و همگان راهی حضرت شدند.

سلطان ابوالبقا نزد غلام خود ظافر کس فرستاد و از او لشکر خواست. ظافر در باجه بود. ولی پیش از رسیدنش راه بر او گرفتند و یارانش را پراکنده ساختند و ظافر را دریند کشیدند و در هشتم ماه جمادی سال ۷۱۱ به تونس درآمدند و در میدان شهر بایستادند. در شهر اضطرابی عظیم افتاده بود. شیخ دولت ابوزکریا الحفصی کشته شده بود و قاضی ابواسحاق عبدالرفیع زبان اعتراض به سلطان ابوالبقا خالد گشوده بود. این قاضی مردی بود با اتباع بسیار و در کارها دلیر. سلطان ابوالبقا را به دفع دشمن اغرامی کرد ولی سلطان از رویارویی با خصم تن می‌زد و بهانه می‌آورد که بیمار است. عاقبت جمعی را به شهادت گرفت و خود را از خلافت خلع کرد و بیعت خود از مردم برداشت. ابو عبدالله المزدوری به قصور درآمد و سلطان ابوالبقا را بند بر نهاد.

آن‌گاه ابویحیی زکریابن اللیحانی از پی لشکر خویش بیامد و در دوم ماه رجب در خارج شهر مراسم بیعت همگانی صورت پذیرفت و او به شهر داخل شد و بر امور مستولی گردید و کاتب خود ابوزکریا یحیی بن علی بن یعقوب را مقام حاجبی داد و پسر عم خود محمد بن یعقوب را منصب صاحب‌الاشغال در حضرت.

بنی یعقوب خاندانی بودند در شاطبه، از خاندان‌های علم و قضا. اینان به همراه مهاجران اندلس به تونس آمدند و یکی از ایشان ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب از همراهان ابن‌الامین صاحب طنجه بود و به امور قضائی در افریقیه اشتغال داشت. سلطان المستنصر او را به قضای تونس برگماشت. ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب یک بار نیز

از سوی او به سفارت به مصر رفت. بنی علی یعنی عبدالواحد و یحیی و محمد از نزدیکان او بودند. در دولت سلطان ابوحفص و بعد از او صاحب مقامات بودند. عبدالواحد در جرید کارگزار امور خراج بود. به سال ۷۰۲ در توزر درگذشت. سلطان ابو یحیی بن اللیحانی در ایام ریاستش بر موحدین ابوزکریا یحیی برادر او را به دبیری خویش برگزید و او در نزد ابویحیی مقامی ارجمند یافت و ملازم او بود و با او سفر حج به جای آورد و چون به خلافت رسید او را بیشتر بناوخت و حجابت خود به او داد. چون در تونس استقرار یافت و پایه‌های دولتش استواری گرفت ابو عبدالرحمان بن غمر را نزد فرستنده او سلطان ابوبکر بازگردانید و این به هنگامی بود که با او پیمان دوستی بسته بود. ابن غمر نیز تعهد کرد که در خشنودی خاطر او بکوشد سلطان ابویحیی به پسر عم او علی بن غمر دست دوستی داد و او مکرم با راتبه‌ای کرآمد در نزد او بماند.

خبر از آمدن ابن غمر نزد سلطان در بجایه و به خواری افتادن ثابت و ظافر الکبیر چون ابو عبدالرحمان بن غمر به بجایه آمد چنانکه پیش از این بود در حجابت و کفالت خود کامگی آغاز نهاد. در روز ورود او عبدالله بن هلال، کابت ابن خلوف بگریخت و به تلمسان رفت و ابن غمر دامن بر کمر زد تا کارها را چنانکه خود می دانست اداره کند. خواست حسن بن ثابت را از مقامی که داشت عزل کند ولی او به سخنش او وقعی ننهاد و برای جمع آوری باج و خراج به موطن خویش روان گردید. سپس سلطان را برضد او برانگیخت و او را از شورش او در قسنطینه بترسانید، زیرا پایگاه او در نزدیکی آن شهر بود. ابن غمر آن قدر از این گونه نیکخواهی‌ها نمود و سعایت‌ها کرد که سخنش سمت قبول یافت زیرا سلطان را به اندرزهای او اعتماد بود. سلطان با سپاهیان خود در سال ۷۱۳ از بجایه به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن نظر کند. چون به فرجیوه رسید عبدالله بن ثابت را بدید. او و برادرش حسن را بگرفت و در همان سال ۷۱۳ آن دو را پس از مصادره اموالشان به قتل رسانید. بعضی گویند پس از رفتن حسن بن ثابت به سوی اعمال قسنطینه یکی از موالی خود را از پی او فرستاد و فرمان داد عبدالکریم بن مندیل و رجال سدویکش نیز همراه او باشند. آنان او را در وادی قطن کشتند و سلطان خود در سرکوبی او شرکت ننمود. ظافر الکبیر نیز پس از فرار و افتادنش در اسارت عرب‌ها - چنانکه گفتیم - عرب‌ها او را آزاد کردند و او به سلطان ابوبکر پیوست. ابوبکر او را برکشید و از

خواص خود گردانید و همان مقام یافت که در نزد برادرش یافته بود و پس از ابن ثابت او امارت قسنطینه یافت و ابوالقاسم بن عبدالعزیز را به دبیری خویش برگزید و چندی پیروزمندانه در قسنطینه فرمان راند. سپس سلطان او را به بجایه فراخواند زیرا ابن غمر بر مکاتبی که یافته بود حسد می برد. پس سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را بگرفت و با کشتی به اندلس گسیل داشت.

خبر از نبرد سپاهیان بنی عبدالواد در بجایه و حوادثی که در پی آن به وجود آمد سلطان ابویحیی پس از انهمامش در بجایه به سال ۷۱۰، سعید بن یخلف از موالی خود را، نزد ابو حمّو موسی بن عثمان بن یغمراسن فرستاد. از این هنگام برای او پیروزی و قدرت بر قبایل زناته مغرب اوسط میسر شده بود. و شهرهای آن سرزمین را بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از دست بنی مرین گرفته بود و همه جا را زیر فرمان داشت و نیز بر اعمال مغراوه و توجین مستولی شده بود و الجریره را تصرف کرده بود و علان شورشگر را به تسلیم واداشته بود. همچنین تدلس را از دست ابن خلوف به در آورده بود. از این رو سلطان ابویحیی با او طرح دوستی ریخت و او را به یاری خود خواند و خواست که هر دو برضد ابن خلوف دست در دست یکدیگر نهند پس موسی بن عثمان بن یغمراسن طمع در بجایه نمود. در این حال خبر هلاکت ابن خلوف و استیلای سلطان ابویحیی بر قلمرو او بر رسید. موسی بن عثمان به مطالبه در ایستاد و مدعی شد که بجایه طبق شروطی که با او دارد متعلق به اوست. این امور با هلاکت رئیس صنهاجه و پیوستن ایشان به او مقارن افتاد. آنان نیز موسی بن عثمان را به تصرف بجایه ترغیب کردند و به عهده گرفتند که از یاریش دریغ نوزید. همچنین عثمان بن سباع بن یحیی خشمگین و کینه ور از سلطان ابویحیی بر رسید زیرا سلطان ابویحیی حقوق او را در باب ابن خلوف رعایت نکرده بود و در حق او بدی روا داشته بود. ابن جبی نیز از آن هنگام که از مقام حاجبی خود را به یکسو کشیده بود و از حج بازگشته بود، در نزد ابوحمو موسی بن عثمان می زیست؛ اینان همه ابوحمو موسی بن عثمان را به لشکرکشی به بجایه ترغیب می کردند. از این رو لشکری به سرداری محمد، فرزند عمش یوسف بن یغمراسن و مسعود فرزند عمش ابو عامر ابراهیم و غلام خود مُسامح به بجایه فرستاد. ابوالقاسم بن ابی جَبّی حاجب را نیز با آن دو روانه نمود. این سپاه از شلف که مقامگاه او بود در حرکت آمد. ابوالقاسم بن ابی



جیبی حاجب در کوهستان زاب بمرد و آنان بر دربلد نبرد کردند. سپس از آنجا به جانب شرقی رهسپار شدند و دست به کشتار و تاراج زدند و بر کوهستان ابن ثابت درآمدند و بر آن مستولی شدند و در سال ۷۱۳ در آنجا نیز دست به تاراج و کشتار گشودند. در این نخستین دستبرد از مدافعان و نگهبانان آسیب بسیار دیدند و جمعی از ایشان کشته و مجروح گردیدند، از این رو بازگشتند و در اصفون دژی ساختند و آن را از آذوقه بیناشتند.

چون محمد بن یوسف و مُسامیح بر رسیدند، در آنان زبان توبیخ گشودند و به عجز و قصور متهم ساختند و عزلشان کردند.

سلطان ابویحیی پس از بازگشتن از قسطنطینه به سال ۷۱۴ سپاهی از دریا و سپاهی از خشکی فرستاد تا دژ بنی عبدالواد را در اصفون فرو کوبند. اینان دژ را خراب کردند و آذوقه و هرچه در آن بود به تاراج بردند. ابوحمو به سرداری مسعود فرزند عم خود ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن سپاهی به محاصره بجایه فرستاد. اینان در سال ۷۱۵ برگرد شهر مستقر شدند. محمد بن یوسف بن یغمراسن و بنی توجین همراه با علی بن حمو نیز به ایشان پیوستند. ولی سپاه سلطان ابویحیی بر سر ایشان تاخت و منهزیشان نمود و بر لشکرگاهشان مستولی گردید. مسعود بن ابی عامر و لشکرش برفتند و از بجایه دور شدند. پس از آن محمد بن یوسف نزد سلطان ابویحیی پیام داد و اظهار فرمانبرداری نمود. سلطان پرورده خویش محمد بن الحاج فضل را با هدایا نزد او فرستاد و وعده داد که اگر او را یاری دهد از هرچه از آن یغمراسن در افریقیه بوده است او را سهمی خواهد داد. بنی عبدالواد از بجایه منصرف شدند. سلطان ابویحیی با سپاهیان و سرداران خویش به وطن بازگردید.

#### خبر از استبداد ابن غمر در بجایه

ابن غمر همچنان در شغل حجابیت خویش راه خودکامگی در برابر سلطان ابوبکر می پیمود. می پنداشت زمام اختیار سلطان به دست اوست و تا او نخواهد هیچیک از اوامر سلطان نفاذ نیابد. همچنین ابن غمر همواره سلطان ابوبکر را برضد خواص تحریض می کرد و سبب قتل آنان می شد. چه بسا سلطان ابن همه خودکامگی را بر نمی تافت. در سال ۷۱۳ چند تن از مردم قسطنطینه برای کشتن ابن غمر توطئه ای ترتیب

دادند ولی راز این توطئه فاش شد و به انجام نرسید و همه آنان گرفتار آمدند و به قتل و شکنجه محکوم شدند.

سلطان ابوبکر در سال ۷۱۳ به بجایه بازگردید در حالی که از خودکامگی ابن غمر به جان آمده بود. نخست محمدبن فضل را در مجلس شرابخواری در خلوت بکشت و حاجب را از آن خبر نبود. بامداد روز دیگر که ابن غمر به سرای سلطان می‌رفت تا بر مسند خویش قرار گیرد، جسد او را با جامه‌هایی غرقه در خون بر راه افتاده دید. خبر دادند که سلطان بر او خشم گرفته و او را کشته است. ابن غمر بیمناک شد و دریافت که سلطان به خشم آمده است و از عواقب آن وحشت کرد. نیز از سعایت خواص و اهل خلوت سلطان خود را در امان نمی‌دید تا از آسیب سلطان و خواص سلطان برهد چنان اندیشید که از او بجایه دور سازد و به غزای ثغور فرستد. این بود که به گرفتن افریقیه از سلطان ابویحیی ترغیبش کرد و هرچه لازم می‌نمود خیمه و آلت عدت مهیا کرد و سپاهی و خدم بسیج نمود. سلطان در سال ۷۱۵ رهسپار قسنطینه شد. سپس به غزای بلاد هواره در حرکت آمد و پیروزمندانه از آنجا به راه خود ادامه داد. و پس از جمع آوری باج و خراج بلاد هواره در سال ۷۱۶ به قسنطینه بازگردید. ابن غمر در بجایه فرمان می‌راند و سرگرم دفع زناته از آن بود. ابن غمر محمدبن قالدون را به جای خود در بجایه گذاشته بود و از این‌که سلطان را از بجایه دور داشته و خود به استقلال فرمان می‌راند بسی شادمان بود. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم. ان‌شاءالله.

خبر از سفر سلطان ابویحیی اللحیانی به قابس و کناره جویی او از خلافت سلطان ابویحیی اللحیانی سالخورده شده بود. در امور سیاسی بصیر و به کار ملک آزموده بود ولی احساس می‌کرد که از کشیدن بار خلافت عاجز است و خلافت با وجود فرزندان ابوزکریا الاکبر حق او نیست و از دیگر سو می‌دانست که امیر ابوبکر صاحب ثغور غربی کارش بالاگرفته و نیرومند شده است و بخصوص نام جماعتی از دلیران قبیله زناته و توجین و مغراوه و بنی عبدالواد و بنی مرین در دیوان سپاه او نگاهشته آمده است. اینان به مرور ایام بدان سبب که جان خود را در خطر تعرض ملک خود یافته بودند به او گرویده بودند. و همین امر موجب کثرت سپاه او شده بود آن‌سان که ملوک اطراف از او به وحشت افتاده بودند.

ابوبکر در سال ۷۱۶ به سوی افریقیه در حرکت آمد و بلاد هواره را طی کرد و باج و خراج آن بستند. سلطان ابویحیی اللیحیانی انتظار آن داشت که امیر ابوبکر به تونس براند. افریقیه بر او شوریده بود و اتکای او همه بر حمایت و مدافعه یاران عرب خود بود و از جمله حمزه بن علی بن ابی اللیل. پس او را در کار خود حاکم قرار داد و در سلطنتش شریک و ریاست عرب تنها به او ارزانی داشت و زمام کار به دست او سپرد و اموال به سوی او روان ساخت. این امر سبب شد که عامه اعراب بدو روی نهند و نزد او آمد و شد نمایند. پس عزم آن کرد که افریقیه را رها کند و از خلافت دست بکشد. از این رو اموال و ذخایر خود گرد آورد و دست به فروش دارایی خود گشود و هرچه ظروف و فرش ها و دیگر متاع داشت همه را بفروخت حتی کتاب هایی را که امیر ابوزکریا الاکبر جمع کرده بود همه را به دکان های وراقان فرستاد تا بفروشند و از این راه ها قریب به بیست قنطار زر گرد کرد و با چند جوال از در و یاقوت از تونس به قابس رفت و چنان نمود که برای نظر در امور قلمرو خویش می رود. در آغاز سال ۷۱۷ پس از آن که در تونس و باجه و حمامات پادگان هایی جهت نگهبانی نهاد و ابوالحسن بن وانودین را به جای خود قرار داد از تونس به قابس رفت و در آنجا اقامت گزید و عمال به اطراف روان داشت تا زمان بیعت فرزندش در تونس فرارسید که ان شاء الله به ذکر آن خواهیم پرداخت.

#### خبر از حرکت سلطان ابوبکر به حضرت و بازگشت او به قسنطینه

چون سلطان ابوبکر از میان قبایل هواره در سال ۷۱۶ - چنان که گفتیم - رهسپار قسنطینه شد بار دیگر بسیج سفر به تونس نمود. سپاه گرد آورد و اموال تقسیم کرد و نابسامانی ها بر طرف ساخت و سپاه خود از قبایل زناته و سدویکش عرض داد. پس حاجب محمد بن قالدون را به جای خود در قسنطینه نهاد و در حرکت آمد. آن گاه نزد حاجب بزرگ خود ابو عبدالرحمان بن غمر که در مقام خود در امارت بجایه بود کس فرستاد و از او خواست که به مال یاریش نماید. همچنین منصور بن فضل بن مزنی عامل زاب، اموالی نزد او فرستاد. ابن غمر چون به کفایت منصور بن فضل آگاه شد و دانست که در گرد آوردن باج و خراج مردی توانمند است قلمرو او را به اوراس و حضنه و سدویکش و عیاض و دیگر اعمال ضاحیه بسط داد و همه امور خراج زیر نظر او قرار گرفت و خرج و دخل اموال با

تصرف او صورت می‌یافت. از این‌رو ابن غمر<sup>۱</sup> نزد او کس فرستاد که فلان مبلغ برای سلطان ارسال دارد. آن‌گاه سلطان ابن غمر را در عین مقام حجابت به نیابت خود برگزید و در ماه جمادی‌الاول سال ۷۱۷ از قسنطینه بیرون آمد و طی مراحل کرد. در راه، رسولانی از عرب به دیدار او شتافتند تا به باجه رسید. پادگانی که در باجه بود بگریخت و به تونس رفت.

سلطان ابویحیی اللحیانی از تونس به قابس رفته بود و چنان‌که گفتیم، ابوالحسن بن وانودین را به جای خود نهاده بود. ابوالحسن بن وانودین نزد او کس فرستاد و پیام داد که سلطان ابوبکر به تونس می‌آید و او نیاز به دفاع دارد. لحیانی از این‌که مالی به ایشان رساند عذر خواست ولی دستشان را در سپاه و اموال گشاده گردانید. آنان نیز به تنظیم سپاه و امور دیوانی پرداختند و پسرش محمد را که ابوضربه نام داشت از بند برهانیدند. در این هنگام ناگهان خبر رسید سلطان ابوبکر در باجه است. پس همه از تونس بیرون آمدند و مولا هم بن عمر بن ابی‌اللیل پس از رفتن ایشان به تونس رفت. او نسبت به آن دولت سخت کینه می‌روزید و مترصد ضربه زدن به آن بود. زیرا لحیانی برادر او حمزه را بر او ترجیح می‌نهاد. سلطان ابوبکر رادردین باجه دیدار کرد و دست بیعت به او داد و او را به جنگ برانگیخت و ابوبکر به تونس رسید و در ماه شعبان سال ۷۱۷ در روض السناجره از باغ‌های سلطان نزول نمود. بزرگان به دیدار او بیرون آمدند و اندکی در بیعت با او درنگ کردند، زیرا منتظر روشن شدن وضع ابو ضربه و یاران او بودند. خبر آن بود که سلطان چون به سوی باجه می‌شتافت، حمزه بن عمر با خواص ابویحیی اللحیانی و دیگر یاران او در تونس دیدار کرد اینان در این هنگام از تونس بیرون آمده بودند. حمزه بن عمر اشارت کرد که با ابو ضربه محمد پسر سلطان ابویحیی اللحیانی بیعت کنند و همه برگرد او جمع آیند. پس با او بیعت کردند و به سوی سلطان ابوبکر رانندند.

حمزه با برادر خود مولا هم در نهان چنان نهاد که لشکرگاه با خود ببرد. سلطان پس از هفت روز اقامت در روض السناجره پیش از آن‌که کار بیعت با ابو ضربه سرانجام پذیرد به سوی قسنطینه حرکت کرد. مولا هم نیز از مرز بازگردید. منصور بن فضل بن مزنی به نزد ابن غمر حاجب به بجایه رفت و ابو ضربه و موحدین در اواسط ماه شعبان همان سال وارد تونس گردیدند و همگان با او بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند.

۱. پ: ابن عمر

مردم تونس قصد آن داشتند که گرداگرد آن زمین بارویی بکشند. المستنصر اجابت نمود و به کار آغاز کرد. عرب‌ها برای اجرای شروطی که با او داشتند سر به مخالفت برداشتند و این حال پیود تا مولای ما سلطان - چنان‌که خواهیم گفت - به تونس وارد شد.

### خبر از استیلای سلطان ابوبکر بر تونس و فروگرفتن او ابو ضربه را و فرار پدرش از طرابلس به مشرق

چون سلطان از تونس به قسنطینه می‌رفت، سردار خود محمدبن سیدالناس را پیشاپیش خود به بجایه فرستاد. حاجب ابن غمر از آمدن او به تردید افتاد و به او روی خوش نشان نداد. سلطان از ماجرا خبر یافت ولی از آن چشم پوشید و او را به یاری خود خواند. او نیز به بسیج مردان جنگی و آلات نبرد و خیمه و خرگاه پرداخت و هفت تن از دولتمردان را با هفت لشکر روان نمود: محمدبن سیدالناس و محمدبن الحکم و ظافرالناس و برادرش از موالی امیر ابوزکریا الاوسط و محمدالمدیونی و محمدالمجرسی و محمدالبطونی، از فحول و عظمای زناته عبدالحق بن عثمان از دلیران بنی مرین. این یک از اندلس به نزد او آمده بود. همچنین ابو رشیدبن محمدبن یوسف از دلیران بنی عبدالواد با همه اقوام و حواشی ایشان.

اینان با سپاهیان خود نزد سلطان ابوبکر در قسنطینه گرد آمدند تا باز به سوی تونس برانند. سلطان از اوضاع افریقیه خبر یافته بود، پس در ماه صفر سال ۷۱۸ به قصد آن بیرون آمد. و ابو عبدالله بن قالون را به حجاب خود برگماشت. در اژیس رسولان هواره به نزد او آمدند. رئیسشان سلیمان بن جامع بود. آنان خبر آوردند که ابو ضربه بن ابی یحیی لحنانی از باجه حرکت کرده است و پس از درنگی در آنجا به آهنگ جنگ می‌آید. سلطان به شتاب خود درافزود. مولا هم بن غمر با او دیدار نمود و به اطاعت او درآمد. همگان در پی ابوضربه و یارانش به راه افتادند تا به قیروان مشرف شدند. عامل قیروان و مشایخ آن به دیدار او بیرون آمدند و دست اطاعت به سوی او دراز کردند.

سلطان تعقیب ابوضربه را رها کرد و به حضرت بازگردید. ابوضربه یکی از خواص خود محمدبن العلق را در تونس نهاده بود که از آن دفاع کند. محمدبن العلق تیراندازان را بیرون فرستاد و دو سپاه ساعتی از روز نبرد کردند مدافعان منهزم شدند و مهاجمان به

شهر درآمدند و همهٔ ریح‌ها را گرفتند و قتل و تاراج به راه انداختند، ابن‌العلاق نیز کشته شد. سلطان ابوبکر در ماه ربیع‌الاول همان سال به تونس داخل گردید و درنگ کرد تا عامه با او بیعت کردند. آن‌گاه میمون بن ابی زید را ریاست شرطه داد و نایب خود در شهر گردانید و خود از پی ابوضربه بن‌اللیحانی و اصحابش بیرون تاخت. در مصوح<sup>۱</sup> در حوالی بلاد هواره بر آنان دستبرد نیکی زد.

از مشایخ موحدین ابو عبدالله بن شهید از خاندان حفصی و ابو عبدالله بن یاسین و از طبقات دبیران بوالفضل البجایی<sup>۲</sup> کشته شدند. شیخ دولت ابو محمد عبدالله بن یغمور را بگرفتند و دست بسته نزد سلطان بردند. سلطان همان روز او را عفو کرد و مکانت داد و به همان مقام که داشت بازگردانید. سلطان ابوبکر در ماه رجب همان سال به تونس آمد. در سال ۷۱۷ سلطان ابویحیی بن‌اللیحانی چون شنید که باردیگر سلطان به تونس می‌رود و از بیعت موحدین و عرب با پسر خود ابوضربه آگاهی یافت، از قابس به نواحی طرابلس رفت. در آنجا از بازگشت سلطان به قسنطینه خبر یافت از این‌رو در طرابلس وطن‌گزید و در آنجا تا پایگاهی برای فرمانروایی خود ترتیب دهد بارویی برای شهر در آن‌سو که دریا بود برآورد و آن را الطارمه نامید و عمال خود برای جمع‌آوری باج و خراج به اطراف روان نمود. ابو عبدالله بن یعقوب را که از خویشاوندان حاجب بود با هَجْرَس بن مرغم بزرگ جواری - از دباب - بر کوهستان طرابلس امارت داد. آن‌گاه در بلاد به جنبش درآمد و چند دژ بگشود و اموال گرد کرد تا به برقه رسید. آل سالم و آل سلیمان از عرب دباب به خدمت او در آمدند. پس از این فتح به مقر خود طرابلس بازگردید. در آنجا از هزیمت ابوضربه پسر خود آگاه شد و حاجب خود ابو زکریا بن یعقوب و وزیرش ابو عبدالله بن یاسین را با اموالی برای گرد آوری عرب بفرستاد و آن مال در میان قبایل علاق و دباب تقسیم نمود و ابوضربه به قیروان روان شد. خیر به سلطان ابوبکر رسید در آخر ماه شعبان سال ۷۱۸ از تونس لشکر بیرون آورد. آنان نیز از قیروان بیرون آمدند و بارها فرود آوردند و مرکب‌ها را عقال برپای نهادند و چنان نمودند که دل بر مرگ نهاده‌اند. تا آن‌گاه که طلایع لشکر از فَجِّ النَّعَام آشکار شد، در حال جمعشان پریشان گردید و مرکب‌هایشان برمید و خود منهزم گشتند و قتل و غارت آغاز شد و

۱. در نسخهٔ A مصرح و در نسخهٔ B مصبح

۲. در نسخهٔ A: التجمی و در نسخهٔ B: التجمانی

هرچه داشتند به تاراج رفت ابوضربه با معدودی از یاران به مهدیه گریخت. آنجا در قلمرو پدرش درآمده بود. ابوضربه در آنجا موضع گرفت. تا باقی ماجرا را بیاوریم. خبر به پدرش ابویحیی بن اللّحیانی رسید که در طرابلس بود. لشکرگاهش پربشان شد. از مسیحیان خواست که چند کشتی به او بدهند تا به اسکندریه رود. آنان شش کشتی به او دادند و او با زن و فرزند به اسکندریه روان شد و ابو عبدالله بن ابی عمران را که از خویشاوندان و داماد او بود به جای خود در طرابلس نهاد ابویحیی همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که کعب او را فراخواندند و به فرمانروایی نصب نمودند و چندبار او را برضد سلطان ابوبکر تحریض کردند. سلطان ابویحیی بن اللّحیانی از راه دریا به اسکندریه رفت و در آنجا بر سلطان محمد بن قلاون از ملوک ترک در مصر و شام فرود آمد. محمد بن قلاون او را به مصر فراخواند و با استقبالی شایان وارد ساخت و مقامش را برافراخت و او را راتبه و اجرا و اقطاع داد و بر آن حال بیود تا سال ۷۲۸ که درگذشت. سلطان ابوبکر بعد از ضربتی که بر ابو ضربه و قومش در قَجِّ الثَّعْمَانِ وارد آمد به تونس بازگردید و در ماه شوال همان سال وارد پایتخت شد و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد و همه شهرها و ثغور در دعوت او انتظام یافتند مگر مهدیه و طرابلس.

خبر از هلاکت حاجب، ابن غمر در بجایه و ولایت حاجب محمد بن قلاون بر آن سپس رسیدن امارت از او به ابن سیدالناس

حاجب ابن غمر چون در سال ۷۱۵ در بجایه قدرت را به دست گرفت. سلطان ابوبکر به قسنطینه نقل نمود و دیگر به بجایه بازنگردید. سپس در سال ۷۱۷ از تونس بازگردید. منصور بن فضل را به نزد او فرستاد و از پی او سردار خود ابو عبدالله محمد بن ابوالحسین بن سیدالناس را فرستاد. محمد بن ابی الحسن حاجب پدرش بود. ابو عبدالله رفته بود تا کاخ‌های بجایه را برای بازگشتن سلطان مهیا کند. ابن غمر او را براند و با او رفتاری ناپسند نمود. سلطان از او خواست که یاریش کند. او خود نزد سلطان رفت و او را خشنود نمود و سلطان نیز منشور امارت بجایه و قسنطینه را به او داد. و ما پیش از این، از این وقایع سخن گفته‌ایم. ابن غمر در ثغر و دیگر بلاد به فرمانروایی پرداخت و بدین بسنده کرد که تنها نام سلطان را در خطبه بیاورد بر سکه زند و مدتی بر این حال بیود تا سلطان تونس را تصرف کرد و بر اطراف آن مستولی گردید. آن‌گاه ابن غمر پسر عم خود

علی بن محمد را به نزد او فرستاد و منشور امارت قسنطنینه را برای ابو عبدالرحمان حاجب صادر نمود و او بدان صوب رفت و در خلال این احوال سپاهیان زناته را از بجایه دفع می کرد.

ابو حمو صاحب تلمسان، پس از پیروزی بر محمد بن یوسف و بازستاندن بلاد مغرواه و توجین از دست او - چنان که گفتیم - به محاصره بجایه لشکر برد و در وادی در دو مرحله ای آن دژ تکر را بنا کرد تا برای محاصره کنندگان پایگاهی شود. سپس ابو حمو درگذشت و پسرش ابو تاشفین پس از پدر در سال ۷۱۷ به جایش نشست. در این برهه از زمان که سلطان به تونس رفت و آن را فتح کرد اندکی محاصره بجایه سبک شد. پس ابو تاشفین از تلمسان برای تمهید امور اعمالش حرکت کرد و محمد بن یوسف را در پناهگاهش در جبل وانشریش - چنان که در اخبارشان آوردیم - بکشت. و از آنجا به غزای بجایه آمد و در سال ۷۱۷ بر آن مشرف گردید. در آنجا استواری شهر و کثرت جنگجویان و قدرت دفاع برایش آشکار شد، آن سان که هرگز نمی پنداشت. این بود که به تلمسان بازگردید. در این احوال ابن غمر بیمار شد و پسر خود علی را که در قسنطنینه بود فراخواند و او را ولیعهد خود ساخت و گفتش که کارهای بجایه را به سامان دارد تا فرمان سلطان برسد.

پس از چند روز در ماه شوال سال ۷۱۷ بر بستر بمرد و علی بن غمر زمام امور بجایه به دست گرفت. خبر به سلطان ابوبکر رسید. بلاد ثغر خاطرش را مشغول داشت و ابن سیدالناس را با مسئول هزینه سرای خویش به بجایه فرستاد تا میراث او را تصاحب کنند و ذخایر او را بیابند. آنچه از صامت و ناطق حاصل شد بس فراوان بود. همه را نزد سلطان بردند. سلطان علی بن غمر را نیز بخواند. سلطان او را چنان که می پنداشت سزاوار خشنودی خود دید. علی در حضرت اقامت گزید تا آن گاه که با ابن عمران مرتکب سوء خدمت شدند. بار دیگر به فرمانبرداری سلطان بازگردید و سلطان عذر او پذیرفت ولی کینه او به دل داشت. چون به تونس بازگردید، غلام خود نجاح و هلال را به قتل او فرمان داد. او را در بیرون بستانش بناگاه و بی خبر ضربتی زدند و از جراحت آن بمرد.